بسم الله الرحمن الرحيم

مجموعه مقالات

تعلیم و تربیت و ارشاد

تقریرات استاد

علی اللهوردیخانی

فهرست مندرجات

پیشگفتار	۱۱
گفتار ۱- مصلحین الهی و نبوغ فکری	۱۳
گفتار ۲ - تکامل عمومی در موجودات	۱۵
گفتار ۳ - امتیاز جوهری انسان	۱۷
گفتار ٤ - هماهنگی علم و دین	۱۹
گفتار ٥ - مراقبه و محاسبه نفس	۲۱
گفتار ٦ - خواطر نفسانی و خواطر شیطانی	۲۳
گفتار ۷ - خصوصیات خواطر نفسانی و شیطانی	۲٥
گفتار ۸ - علاج وساوس شیطانی	۲۷
گفتار ۹ - تضاد مسکرات با عقل	۲۹
گفتار ۱۰ - نقش ایمان به معاد	۳۲
گفتار ۱۱ - اهمیت تغذیه روحی و روانی	۳٤
گفتار ۱۲ - اصالت فطرت و سرشت	۳۷
گفتار ۱۳ - برخیز و سفر کن	٤۰
گفتار ۱٤ - آثار الهی تجلی روح	٤۳

گفتار ۱۵ ـ تصرف الهی در محیط ٤٦
گفتار ١٦ ـ زندان نامرئی غفلت ٤٨
گفتار ۱۷ ـ تقدم تزکیه بر تعلیم ٥١
گفتار ۱۸ ـ محاسن اخلاق و مکارم اخلاق ٥٤
گفتار ۱۹ ـ فردپرستی و اخلاق انتفاعی ٥٧
گفتار ۲۰ ـ تغافل بجا ٦٠
گفتار ۲۱ ـ انتقاد و شرایطی از آن ٦٣
گفتار ۲۲ ـ امر به معروف و نهی از منکر ٦٦
گفتار ۲۳ ـ انتقاد سازنده ٦٩
گفتار ٢٤ ـ تعلیم و تزکیه، هدف انبیاء ؛ ناسالمی روان و انواع تبهکاری ٧٢
گفتار ۲۵ ـ ایمان ، مطهر بیماریهای دل ٧٥
گفتار ٢٦ ـ تأثیر نگرانی‌ها وعقده‌های روحی در بدن ٧٨
گفتار ۲۷ ـ مبارزه با شومی و فال بد ٨١
گفتار ۲۸ ـ نقش ایمان در درمان بیماری روانی ٨٤
گفتار ۲۹ ـ هماهنگي برنامه تربیتی با فطرت ٨٧
گفتار ۳۰ ـ احترام به شخصیت کودک ٩٠
گفتار ۳۱ ـ خطرات زیاده‌روی در محبت ٩٣
گفتار ۳۲ ـ تغذیه مناسب روحی کودک ٩٦
گفتار ۳۳ ـ اعتماد به نفس و مسؤولیت پذیری ٩٩
گفتار ٣٤ ـ احیاء استقلال و ابتکار در کودک ١٠٢
گفتار ۳۵ ـ پرورش وفا به عهد ١٠٥
گفتار ٣٦ ـ وفا به عهد، صفت مردان الهی ١٠٨
گفتار ۳۷ ـ کمرویي و حیاء بیجا ١١١
گفتار ۳۸ ـ عقدة حقارت ١١٤
گفتار ۳۹ ـ درمان عقده حقارت ١١٧
گفتار ٤٠ ـ حس غرور، خوی شیطانی ؛ موقعیت ممتاز جوانی ١٢٠

گفتار ٤١ ـ خودشناسي ١٢٢
گفتار ٤٢ ـ سن روانی و سن واقعی ١٢٤
گفتار ٤٣ ـ تعلیم و تربیت و باغبانی ١٢٦
گفتار ٤٤ ـ تدقیق حالات نفس ١٢٩
گفتار ٤٥ ـ فرق میان تعلیم و تربیت ؛ تأثیر امواج افکار ١٣١
گفتار ٤٦ ـ مغز حساس کودکان ؛ فاصلة میان علت و معلول ١٣٤
گفتار ٤٧ ـ مراحل ظهور قوای نفس ١٣٧
گفتار ٤٨ ـ طب جسمانی و طب روحانی؛ قانون حفظ صحت نفس ١٣٩
گفتار ٤٩ ـ التزام وظایف حمیده ١٤١
گفتار ٥٠ ـ عدم تحریک قوة شهویه و غضبیه ؛ معالجه امراض به اضداد آنها ١٤٣
گفتار ٥١ ـ علل امراض هر قوه ؛ روش معالجه کلی امراض ١٤٥
گفتار ٥٢ ـ امراض قوه نظری ؛ امراض قوه دفعیه ؛ خشم و غضب ؛ اسباب غضب ١٤٧
گفتار ٥٣ ـ استهزاء، غدر، ضیم، طلب برخی نفایس ١٥٢
گفتار ٥٤ ـ غلبه بر خشم ؛ جبن ؛ خوف ؛ خوف مرگ ١٥٤
گفتار ٥٥ ـ حقیقت مرگ ١٥٧
گفتار ٥٦ ـ امراض قوه جذبیه ؛ افراط شهوت ؛ تنبلي و بطالت ؛ حزن ١٥٩
گفتار ٥٧ ـ حزن نتیجه سوء اختیار ؛ حسد ١٦١
گفتار ٥٨ ـ نفس حجاب حقایق ١٦٣
گفتار ٥٩ ـ آیینه تمام نمای خلقت ؛ تقوی و برهان نورانی ١٦٥
گفتار ٦٠ ـ محبت و انواع آن ١٦٩
گفتار ٦١ ـ عشق تام یا محبت الهي ١٧١
گفتار ٦٢ ـ تواضع و فروتنی ١٧٤
گفتار ٦٣ ـ فضائل، ثمره علوم دینیه ١٧٧
گفتار ٦٤ ـ ریشه‌های کفر ١٧٩
گفتار ٦٥ ـ تفضل، عوض، ثواب ١٨١
گفتار ٦٦ ـ محاسبه نفس ١٨٤

گفتار ٦٧ ـ نگاهی دیگر به خوف ؛ علل خوف از مرگ(١) ١٨٦
گفتار ٦٨ ـ علل خوف از مرگ(٢) ١٨٩
گفتار ٦٩ ـ ایمنی از مکر الهی ؛ خوف از خدا ١٩١
گفتار ٧٠ ـ مرتبه خوف از خدا ؛ يأس از رحمت خدا؛ رجا و اميدواري ١٩٣
گفتار ٧١ ـ بشارت‌های نجات مؤمنین ١٩٥
گفتار ٧٢ ـ ضعف نفس ؛ بلند همتي ١٩٧
گفتار ٧٣ ـ غيرت و بي‌غيرتي ؛ شتاب و عجله ١٩٩
گفتار ٧٤ ـ عجله و وقار ؛ بدگماني ٢٠٢
گفتار ٧٥ ـ علاج بد گمانی ٢٠٥
گفتار ٧٦ ـ مالكيت بر غضب ٢٠٨
گفتار ٧٧ ـ حلم ؛ انتقام جويي ٢١٠
گفتار ٧٨ ـ درشت خويي و خشونت ؛ نرم خويي و مدارا ؛ كج خلقي ؛ حسن خلق ٢١٢
گفتار ٧٩ ـ عداوت و دشمني , عجب يا خودپسندي ٢١٤
گفتار ٨٠ ـ درماندگی‌های بشر؛ عجب به علم؛ عجب به عبادت؛ عجب به تقوي و ورع ؛ عجب به حسب و نسب ٢١٧
گفتار ٨١ ـ عجب به مال ؛عجب به قدرت ؛ عجب به جاه و مقام ؛ عجب به عقل و زيركي ٢٢١
گفتار ٨٢ ـ كبر ٢٢٣
گفتار ٨٣ ـ اقسام تكبر ؛ تواضع ٢٢٥
گفتار ٨٤ ـ برخی رذایل دیگر ٢٢٨
گفتار ٨٥ ـ قوه ایمان و تفكر ٢٣١
گفتار ٨٦ ـ غيبت ؛ انواع غيبت ٢٣٣
گفتار ٨٧ ـ وظيفه دفاع از مؤمنين ؛ علل و اسباب غيبت ٢٣٦
گفتار ٨٨ ـ طرق علاج غيبت ؛ موارد جواز غيبت ٢٣٩
گفتار ٨٩ ـ نميمه و سخن چيني ؛ دو رويي و دو زبانی ؛ حسد٢٤٦ ٢٤٦
گفتار ٩٠ ـ آثار ويرانگر حسد ؛ غبطه ٢٥٠
گفتار ٩١ ـ فن تربيت ٢٥٣

گفتار ۹۲ ـ تعاریف تربیت ۲۵۵
گفتار ۹۳ ـ سلامت و بیماری دل ۲۵۷
گفتار ۹٤ ـ کمال نفس ناطقه ۲٦۰
گفتار ۹۵ ـ سعادت حقیقی ۲٦۳
گفتار ۹٦ ـ عالیترین مرتبه فضیلت ۲٦٦
گفتار ۹۷ ـ حکمت، لذیذترین سیرت ۲٦۸
گفتار ۹۸ ـ لذت فعلی و لذت انفعالی ؛ اعراض متمم جواهر ۲۷۰
گفتار ۹۹ ـ ماهیت خلق ؛ تهذیب اخلاق، اشرف علوم ۲۷۲
گفتار ۱۰۰ ـ فضایل چهارگانه ۲۷۵
گفتار ۱۰۱ ـ سه قسم عالم ۲۷۷
گفتار ۱۰۲ ـ جهالت و معصیت ؛ فضایل صادره از شجاعت ۲۷۹
گفتار ۱۰۳ ـ فضایل صادره از عفت ۲۸۱
گفتار ۱۰٤ ـ فضیلت سخا ؛ عامل بیداری از خواب غفلت ۲۸۳
گفتار ۱۰۵ ـ نرم گفتاري ؛ فضایل صادره از عدالت ۲۸۵
گفتار ۱۰٦ ـ آمادگی پذیرش حقایق ۲۸۷
گفتار ۱۰۷ ـ ضرورت وعظ خدایی ؛ رذایل اصلی و فرعی ۲۸۹
گفتار ۱۰۸ ـ میانه روی در تحصیل معاش(۱) ۲۹۱
گفتار ۱۰۹ ـ میانه روی در تحصیل معاش(۲) ۲۹۳
گفتار ۱۱۰ ـ فضیلت نمایی ۲۹۵
گفتار ۱۱۱ ـ دنیای بی‌وفا ۲۹۷
گفتار ۱۱۲ ـ شجاعت واقعی ۲۹۹
گفتار ۱۱۳ ـ محنتکده دنیا ۳۰۱
گفتار ۱۱٤ ـ عدالت ۳۰۳
گفتار ۱۱۵ ـ اصناف مضرات و علل آنها ؛ اقسام عدالت ۳۰۵
گفتار ۱۱٦ ـ مقامات قرب الهی ۳۰۷
گفتار ۱۱۷ ـ تفضل و عدالت ۳۰۹
گفتار ۱۱۸ ـ آزادی، روح اسلام ؛ سه نوع جهاد ۳۱۱

گفتار ۱۱۹ - آزادی از بند خرافات ۳۱۵
گفتار ۱۲۰ - اسارت در علم ۳۱۷
گفتار ۱۲۱ - اسارت در امیا ل ۳۲۰
فهرست آیات ۳۲۵
فهرست احادیث ۳۲۹
فهرست راهنما ۳۳۱
گزیده منابع و مآخذ ۳٤۱

پیشگفتار

کتاب حاضر بخشی از مجموعه تقریرات استاد فقید جناب علی اللهوردیخانی در طی نیم قرن گذشته است که در جلسات تربیتی خویش بیان فرموده‌اند.

این گنجینه ارزشمند از حقایق عالیه دین مقدس اسلام، سالیان متمادی از دسترس عموم به دور بوده تا این که در سال‌های اخیر توسط متعلمین ایشان، تنظیم و به توفیق الهی برای استفاده شیفتگان مکتب اهل بیت عصمت و طهارت(ع) به زیور طبع آراسته شده به امید آن که مقبول پیشگاه حق واقع گردد.

ضمن سپاس و قدردانی از زحمات طاقت فرسای معظمٌله، از این که در زمان حیاتشان اجازه تدوین و تنظیم این مجموعه را یافته‌ایم به درگاه الهی شکرگزاریم؛ و پیشاپیش از هرگونه سهو و خطای احتمالی به هنگام یادداشت برداری یا تنظیم و بازنویسی مطالب، پوزش می‌طلبیم. امید است که خوانندگان محترم بالاخص صاحب‌نظران و اهل فضل با نظرات عالیه خود ما را در چاپ‌های بعدی این آثار یاری فرمایند.

گفتار ۱

مصلحین الهی و نبوغ فکری- اسرار درونی آدمی از اخلاق بیرون او هویداست و اخلاق بیرون، مظهر اسرار درونی انسان است! بسا که با توجه به صورت، قضاوت در سیرت کنند. **شهامت در بیان و صداقت در گفتار و جسارت در اظهار مکنونات معنوی نمونه صفای خانه دل است** و برعکس ریا و مکر و خدعه و مسامحه، نمونه کدورات طبیعت انسان. هر چه در قلب ظاهر شود به منزله کلید برق است که فوراً شمع خارج را روشن کند و بارقه‌ای است که بر صفحه دل وارد می‌شود، گاهی این رابطه بی‌سیم به قدری قوی است که انسان در خلوتگاهی به تنهایی به سخن گفتن می‌پردازد.

عارفان طریق حق صاحب نفوس زکیه‌اند ، ایشان همواره مراقب نفس خود هستند که گرد فتنه و فساد نگردند و از تند خویی خویش جلوگیری کنند. سنن و آداب خوش خلقی و سازش با افکار عمومی در کشف حقایق و راز امور، عامل مؤثری است ولی قهراً صاحبان فضایل نفسانیه، محسود اکثر معاصرین هستند. حوادث و انقلاب زندگی یک محک امتحان است تا مقدار قدرت معنوی هر کسی معلوم شود، حوادث و سوانح، سرائر انسان را روشن کنند و زهد و پرهیزکاری میزان ارزش آدمی است، قرآن مجید بشر را باهم برابر دانسته، اما پرهیز کاران ، مقام ایشان نزد پروردگار متعال بالاتر است.

زهد و پرهیز کاری، اعراض از لذایذ دنیوی و شهوات و انصراف از زرق و برق دنیوی است. حوادث و بلایایی که بر مزاج و روح آدمی وارد می‌شود غالباً او را فرسوده و خسته می‌کند؛ مزاج علیل و عقل ناسالم و اراده ضعیف سبب می‌شود که ارکان زندگی از هم بگسلد و قوه مدبّره از تدبیر اعضای بدن عاجز و ناتوان می‌ماند. محیط جامعه هم محل همین حوادث و سوانح است، گاهی به اوج عزت رسیده و زمانی در حضیض مذلت و خواری است. وقتی که میان امت اختلاف طبقاتی از نظر امور مالی و قدرت و مقام ظاهری پدید آمد، رشته آسایش اجتماع از هم پاره می‌شود.

در این‌گونه مواقع قدرتی فوق‌العاده باید پدید آید که باسیاست و تدبیر علمی و قدرت معنوی و کیاست فطری، این حوادث و سوانح را برطرف نماید، پس شروع به اصلاحات کرده و تاریکی‌های مرگ آسا را از پیش چشم مردم زایل کند تا نور امید از روزنه علم و دانش بر افق اندیشه و افکار بتابد، مشکلات را در نظر مردم سهل و ساده نشان داده و قلوب را بهم

نزدیک کند و دره‌های عمیق و فاصله‌های دور را از میان بردارد و با عدالت اجتماعی قلوب مردم را به یکدیگر پیوند دهد.

اگر مصلحین و منجیان عالم بشریت دارای علم و حیات عقلی نباشند موفق به انجام مقاصد خویش نخواهند شد، و اگر علم و دانش ایشان در سطح علم و دانش دیگران باشد، باز امید نجات کمتر است. **مصلح و پیشوا باید خاصه در بحران تطور و انقلاب دارای نبوغ فکری و رشد علمی و عقلی بوده و از منبع شدیدالقوای غیبی سرچشمه گرفته باشد.** آری چنین پیشوا در صورت تسلیم ملت، می‌تواند کشتی نجات بشر را به ساحل موفقیت برساند.

سنت الهی بر این بوَد که خلقی بیافریند و ایشان را به سوی کمال مطلوب به وسیله برگزیدگان رهنمایی کند تا همواره قیام به حق کنند . شرایط موفقیت را نیز آن برگزیدگان خدا بسط و شرح دادند که از چه راه و با چه وسایل و در چه شرایط قیام کنند تا به هدف نهایی رسند. قیام از وظایف حتمی کلیه افراد بشر است، خواه آن فرد مطیع باشد یا مُطاع، برگزیدگان خدا قیام کرده‌اند و مردم را نیز به قیام دعوت کرده‌اند و خط سیر تکامل را نیز به ایشان نشان داده‌اند.

هر وجودی از بدو خلقت و ظهور خود به سوی کمال مطلوب حرکت می‌کند و در خلقت او یک قوه و استعدادی است که چون بر عالم تکوین و ترکیب قدم گذاشت ، بدون وقفه و تأمل به فعلیت می‌رسد و اصل این قانون کلی در موجودات ذی‌شعور است. از فرایض دین در هر عصر و زمان قیام است، گاهی به قلم، گاهی به زبان، گاهی به شمشیر.

گفتار ۲

تکامل عمومی در موجودات- هر موجودی از بدو فطرت برای رسیدن به کمال مطلوب همواره در حرکت است.این قانون کلی در موجودات ذی‌شعور عمومیت دارد و ممکن است در نتیجه حرکات جزیی گاهی در اصطکاک با مانعی مزاحمتی حاصل آید و آن موجود را چندی از سیر مستقیم خود باز دارد که موجب وقفه او شده، تا حدی تنزل مقام پیدا کند. اما در نوع و حرکات کلی هیچ قسم مانعی وجود ندارد و هیچ مانعی را اصطکاک و تماس روی نمی‌دهد، زیرا خیر و صلاح کلی که از منبع فیض رحمانی است بر صلاح و خیر جزیی که به اختیار موجودات است، غالب و چیره می‌باشد. بنابراین در سیر کلی عالم هیچ نوع تعطیل و وقفه تصور نمی‌شود و هر دسته از افراد موجودات تحت سیطره حرکت کلی قرار گرفته‌اند.

هر نوعی از لحاظ مراتب افراد خود دارای دو نقطه یا دو حد است: یکی در طرف پایین که متصل به فرد عالی نوع سابق است و دیگری در بالا که متصل به فرد پایین نوع بالاتر. بنابراین تمام افراد انواع موجودات، یک سلسله ممتدی را تشکیل می‌دهند و این سلسله در عالم تکوین از هیولی آغاز می‌گردد.

بین کمالات نوع انسان تمایز و تفاوتهای بی‌شماری است و می‌توان بین هر فرد و فرد دیگر امتیاز نوعی و جوهری تصور کرد. بین انواع پایین دست انسان اگرچه عده آن‌ها زیادتر است، لیکن افراد همنوع چندان تفاوت ندارند، چنان که در حیوانات پایین دست انسان که تفاوت بین افراد همنوع کمتر است و در حرکت و حس و عمل آن‌ها چندان تفاوتی نیست، و تفاوت بیشتر فقط در ضخامت جثه و توانایی جسمی است نه از حیث شعور و ادراک.

در نباتات نیز افراد همنوع کمتر تفاوتی دارند و در جمادات اختلاف و تفاوت بین افراد همنوع کمتر است و تمایز و تفاوت آن‌ها در تقاضا و نظریات بشر است که به یک سنگ قدر و قیمت بیشتر نهند و بر سنگ دیگر کمتر. در نهاد هر یک از افراد انواع، از طرف خالق آن‌ها طبیعت و خواصی است که بر یک سلسله مرتبی واقعند و آثار و خواص خود را در ضمن افراد برای نظم و مصالح خود و عالم بروز می‌دهند.

این موجودات تکوینی با طبایع و خواصی که در نهاد آن‌ها است تماماً با فصیح‌ترین بیانی از وجود قادر حکیمی حکایت کنند. باصره عقلی و گوش حقیقی لازم است که آن مصالح و خصوصیات را ببیند و آن نغمات روح افزا و دل آرا را بشنود. افراد نوع انسان،

اگرچه از بیشتر افراد انواع دیگر کمتر است ولی اختلاف بین افراد آن بیشتر است و جهت اختلاف این است که ساختمان وجود انسان ظاهری دارد و باطنی، ظاهر انسان را انسان محسوس، و باطن را انسان معقول گویند.

گفتار ۳

امتیاز جوهری انسان- ساختمان ظاهری هر انسان از همین عناصری است که ساختمان جسمی موجودات پایین دست را تشکیل داده که از یک سنخ هستند، نهایت در ساختمان انسان نسبت ترکیب عناصر از حیث کیفیت با موجودات پایین دست، دارای امتیازات مخصوصی است و اگر این امتیازات نبود از حیث صورت ظاهر با حیوانات فرقی نداشت. ولی عمده چیزی که باعث امتیازات مختلفه انسان است، ساختمان و جهات باطنی است؛ جهات امتیازات باطنی به مراتب بیشتر و بالاتر از جهات امتیازات ظاهری است. تفاوت بین فردی از افراد ایشان با فرد دیگر بسیار است و دو فرد انسان که از جهت ظاهر با یکدیگر متشابه‌اند، در موقع آزمایشی می‌بینیم تفاوت آن‌ها زیادتر است، یکی در حقیقت انسان و دیگری در ردیف حیوانات محسوب می‌شود.

امتیاز جوهری انسان از انواع پایین دست خود به قوه تعقل است و اگر در باره این امتیاز تفکر و تعمق کنیم، می‌بینیم که بسیاری از افراد بشر، قوه تعقل و ادراک و تصرف و تدبیر و احساسات ایشان از محیط حیاتی مادی خارج نیست و هر نوع علم و اختراع و تدبیری که دارند از همین محیط و در همین محیط است، کوچک‌ترین قدمی فراتر نگذاشته‌اند. اما در جامعه بشری برخی از این مرتبه گذشته و از دایره مادی قدم بیرون نهاده‌اند. **کمال انسان در فعلیت قوه تعقل و تصرف و احساس است**، بدین وسیله با کلیه موجودات ارتباط و تماس می‌گیرد؛ این قوا قابل شدت و ضعف و ترقی و تنزل است. انسان‌هایی هستند که قوه تعقل و تصرف و احساس ایشان فوق قوای سایر افراد بشر است.

افرادی که در ورای این سطح و خارج از دایره مادی سیر می‌کنند، از طرف آفریننده و موجد عالم به مناصب عالیه سر افراز و مفتخر گردیده‌اند و به جهت لیاقت و کفایت و سیر و سفر به سوی خدا، مأمور تربیت مردم گشته‌اند. میان افراد این سلسله هم تفاوت بسیاری است؛ عده‌ای از شدت قدرت تعقل و احساس و تصرف در مواد عالم بدون وسیله اسباب طبیعی و مادی، در سطحی قرار گرفته‌اند که فوق سطح علمی متداول و معمولی بشر عادی است و طرق اکتساب علوم ایشان نیز فوق طرق بشر عادی است.

طرق علوم و صنایع بشر عادی از محیط حیاتی خود اکتساب می‌شود که طریقه تعلیم باشد، ولی علوم عده‌ای لدنّی و ربانی است که بر قلب ایشان به طرق وحی یا الهام از عالم

مجردات فرود آمده و صوَر علمیه با لوازم و خصوصیات آن به مقام حس و عیان ایشان می‌رسد، و به جهت آن که این معلومات از جانب حق آغاز گردیده همه مطابق با واقعیت است.

در افراد بشر بسیاری از قضایا و علوم مطابق با حقیقت نیست و در بسیاری از مطالب با یکدیگر مخالفند، و مکرر اتفاق افتاده است که یک نفر دانشمند از آراء و استخراجات خود منصرف شده و از رأی و نظریه خود به رأی و نظریه دیگری منتقل گشته و نیز بسیار اتفاق افتاده است که یک قضیه یا یک مطلب علمی در نظر دانشمندی از بدیهیات، لیکن در نظر دانشمند دیگر، نظری و نیازمند به برهان و دلیل شناخته شده و حال آن که در حقیقت شئ تعداد و اختلاف، تصور پذیر نیست.

در قوانین و اجتماعات غالباً این‌گونه خطاها حکومت می‌کند و جماعاتی را به وادی فنا و اختلال و اضمحلال می‌کشد. چون سیر انسان برای رسانیدن قوای خود به حد کمال سیری است اختیاری، و به قدم علم و عمل طبق دستور الهی در قیام و حرکت است و این حرکت و قیام موقوف به محبت و شوق و اراده است بدین جهت این سیر، تعبیر به سیر ولایتی شده است.

گفتار ٤

هماهنگی علم و دین- برای این که ارتباط هیئت‌های اجتماعی بشر از هم نگسلد و نسبت به حقوق یکدیگر تخطی و تجاوز نکند و در انجام حوائج زندگی یکدیگر پشتیبان هم باشند، برخی قیود اخلاقی و معنوی و وظایف وجدانی و روحانی در بین اجتماع مقرر شده، بخشی که مربوط به کارهای دنیوی است قانون و حکومت را بوجود می‌آورد، و آنچه که وابسته به وجدان و روح انسانی است اخلاق و دین را تشکیل می‌دهند.

پایه دین بر حقیقت و خداشناسی نهاده شده است ولی در نتیجه تأثیر عواملی در عقاید دینی تفاوت پیدا شده وادیان و مذاهب گوناگون بوجود آورده است. هر گاه بین دو صورت در کلیات اختلافاتی حاصل شود، هر یک را دین جداگانه گویند و اگر اختلاف در جزئیات و فروع مربوط به یک دین باشد، هر یک از آن صورت‌ها را مذهب نامند.

مراتب دین و علم در یک زمان به بشر عرضه شده تا چراغ راه تاریک او باشد و باید همه بدانند که آوردن بشر بدین جهان و بردن او از این عالم برای منظور مقدسی است که باید بشر برای رسیدن به مقصد و مقصود تلاش کند و راه را از چاه باز شناسد و این آموزش و پرورش را حضرات انبیا و ائمه هدی علیهم السلام به بشر عرضه داشته‌اند، نقطه تاریکی نیست جز این که بشر باید برود و پیدا کند. دین موجب تهذیب نفس و کمال روح است.

عاقلی بدون علم و عالمی بی خرد عضو مفیدی نیستند. علم بدون دین، و دین بدون علم راه بجایی نخواهند برد. در فضایل نفسانی هم این حقیقت ثابت است که برخی از غرایز بدون ملازمت دیگری اثری نمی‌بخشد بلکه مفهوم خود را نیز از دست می‌دهد، مانند عدل و احسان که ملازم یکدیگر هستند. عدالت بدون احسان غیر ممدوح است و احسان بدون عدالت ظلم و ستم است، همچنین برّ و تقوی که باید ملازم یکدیگر شوند، برّ بدون تقوی پسندیده نیست و تقوی بدون احسان و نیکو کاری مفهومی ندارد. قرآن مجید هم این حقیقت را روشن کرده است «**إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ**» که عدل با احسان همدوش است «**وَتَعَاوَنُواْ عَلَي الْبرِّ وَالتَّقْوَي**» که برّ و تقوی باید ملازم یکدیگر شوند وگرنه یکی بدون دیگری اثر معنوی نمی‌بخشد.

علم بدون دین، و دین بدون علم اثر معنوی ندارد؛ آن روز که دین آمد، علم آورد و آن زمان که علم پرتو افکن شد، اعتراف به دین کرد. در احادیث وارد است که دو رکعت نماز

عالم با تقوی با هفتاد سال نماز شخص جاهل برابر است و فکر یک ساعت با عبادت یک عمر مساوی است. عالم بدون دین، حیران و سرگردان و مضطرب و پریشان در چهار راه جهان، انگشت حیرت به دندان می‌گزد، ولی ممکن است جاهل دیندار به زحمت بار به منزل رساند. دین و علم باید باهم رشد کند و قدم بردارند تا صاحب خود را به ملکوت اعلی و سرحد کمال برسانند.

اسلام دین فطرت است و دین از گمشده‌های بشری است که فطرت در جستجوی آن. باید معلوم شود که علم چندین رشته است؛ رشته‌ای که ضامن سعادت دارین انسان می‌باشد، علم دین است. حضرت رسول اکرم(ص) فرموده‌اند، علم سه علم است:

اول- آیت محکم الهی که عمل به آن موجب سعادت است.

دوم- فریضه عادله است که حکم آن منسوخ نشده باشد.

سوم- سنتی است قائم که حکمش باقی است .

مراد از آیت محکم، دین است که پیشوایان در آن سیر کرده‌اند. دین اولین احتیاج بشر است و مراد از فریضه عادله، اصول دین است که احکام آن در هیچ ملتی منسوخ نشده و نخواهد شد. و مراد از سنت قائم، فروع دین است که از قول حضرات انبیا علیهم السلام ظاهر شده که عمل بدان موجب کمال روح است.

به سبب اکتساب فضایل و اقتباس علوم، نفس خود را از رذایل پاک ساز، نفس چون آبگینه است و علم سراج و چراغ آن، و حکمت در آن به منزله زیت و روغن است که هرگاه زجاجه و شیشه نفس روشن شود و درخشان باشد، همواره در زمره احیاء و زندگان باشی و اگر تاریک شود در عداد مردگان معدود گردی.

گفتار ۵

مراقبه و محاسبه نفس- طالب پاکی نفس از صفات رذیله و آرایش آن به صفات جمیله باید اجتناب از افراد پست و اشرار را برخورد لازم داند و دوری از هم‌نشینی صاحبان اخلاق زشت را واجب شمرد، چه غالباً طبع انسان آنچه را که مکرر از طبع دیگری می‌بیند اخذ می‌کند.

از برای نفس انسانی چندین قوه است که بعضی از آن‌ها مایل به خیرات و بعضی مقتضی شرور و رذایل هستند . پیوسته این قوا با یکدیگر در مقام نزاع و جدالند و از برای هر یک از آن‌ها که اندک قوتی حاصل آید به همان مقدار بر دیگری غالب آید و نفس را مایل به مقتضی خود کند . شکی نیست که غالباً مصاحبت با صاحب هر صنفی سبب تقویت قوه مقتضی آن صفت گردد، بدین سبب کسانی که بیشتر اوقات با هم‌نشین بد معاشرت می‌کنند یا به جهت اجتماعی که با یکدیگر دارند اخلاق ایشان متلائمه و متناسبه می‌باشد.

چون اکثر قوای انسانیه طالب اخلاق رذیله می‌باشد انسان زودتر مایل به شر می‌شود و میل به شر آسان‌تر است از میل به خیرات؛ از این جهت است که بزرگان گفته‌اند : میل به خیرات به منزله آن است که از نشیب به فراز روند و میل به شر چنان است که از فراز به نشیب آیند و اشاره بدین مطلب است که حضرت رسول اکرم(ص) فرموده‌اند: رسیدن به درجات بهشت به چشیدن جامهای ناگوار منوط، و دخول به آتش دوزخ به ارتکاب خواهش‌های نفسانی مربوط است.

باید انسان همیشه مراقب اخلاق و اعمالی باشد که از آثار صفات طیبه است؛ مثلاً اگر کسی می‌خواهد که محافظت ملکه سخاوت و جود را نماید یا تحصیل آن کند، اموال خود را به موافقت طریقه عقل و شرع به مستحقین بذل نماید و چون میل خود را به بخل و امساک یابد، نفس را عتاب کند. و هر گاه کسی خواهد حفظ صفت شجاعت کند یا آن را کسب نماید، باید قدم گذارد در امور هولناک و احوال خطرناکی که عقل و شرع از آن منع نکرده‌اند.

باید مراقب احوال و متوجه افعال و اعمال خود باشد و قبل از اقدام بر هر کاری در نتایج آن فکر و تأمل نماید. اگر احیاناً امری از او به ظهور آید که پسندیده نیست خود را تأدیب کند و در مقام تنبیه مؤاخذه آید؛ بدین طریق که اول خود را سرزنش و ملامت کند و بعد متحمل اموری شود که بر او شاق و ناگوار است. چنانچه اگر کام خود را شیرین کرده از لقمه

ای که نباید بخورد، مذاق خویش را تلخ سازد به روزه گرفتن، و اگر غضبی بیجا در واقعه‌ای از او سرزده مؤاخذه کند خویش را به صبر کردن در واقعه دیگر.

از سعی و جهد در تهذیب اخلاق روز به روز نفس را صفات تازه حاصل آید و هر لحظه او را ترقی در کمالات و صعود به معراج سعادت بهم رسد، به مرتبه‌ای که پرده طبیعت از پیش دیده او برداشته شود و محل اسرار مُلک و ملکوت، بلکه محرم خلوت جبروت گردد و در امور دنیا و متعلقات آن زیاده از حد ضرورت سعی نکند و خود را به مشقات سرمد گرفتار نسازد و یوسف کنعان تجرد را به بهای کلاف پیر زالی نفروشد و سعادت ابدی را به چندین خزف پاره ندهد و متاعی را که بهایش مُلک ابد و پادشاهی سرمد است بر سر خاک و خاشاکی نفروشد. چه شقاوتی از این بالاتر که انسان گوهر گران مایه از عالم قدس و باقی را با متاع ناچیز و فنا معاوضه نماید.

باید احتراز کند از آنچه سبب تقویت قوه شهویه و غضبیه می‌باشد و چشم خود را محافظت کند از آنچه شهوت و غضب را به هیجان می‌آورد، و دل را ضبط کند از تصور و تخیل آن‌ها؛ زیرا در تصور و خیال آتش شوق شعله غضب و شهوت تیزتر می‌گردد و سرایت کند به اعضاء و جوارح، و مجرد دیدن و شنیدن بدون این که دل را مشغول سازد چندان تاثیر نمی‌کند . کسانی که در محافظت این قوا نمی‌کوشند مانند آن است که کسی شیر درنده یا سگ دیوانه یا اسب سرکشی را رها کند و بعد خواهد که خود را از آن خلاصی بخشد.

نباید انسان فریب نفس خویش را بخورد و اعمال و افعال خویش را نباید حمل بر صحت کند. در طلب عیوب خود باید استقصاء و سعی نماید و به نظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود برآید . نافع‌ترین چیزی که در این باب بسیار مؤثر است آنست که **دیگران را آیینه عیوب خود قرار دهد و دفتر اعمال خویش را هرروز و شب گشوده و سراپایش را مرور نماید.** اگر فعل قبیح از او سرنزده حمد خدا را بجا آورده شکر توفیقش نماید، اگر مرتکب فعل قبیحی شده خود را ملامت کند و بدون تأخیر توبه و انابه نماید.

گفتار ٦

خواطر نفسانی و خواطر شیطانی- دل آدمی هرگز از فکر و خیال خالی نیست بلکه محل خطور و ورود خیالات و افکار مختلفه است، اگرچه گاهی انسان ملتفت آن نمی‌شود. دل آدمی لطیفه‌ای است از لطایف الهیه که پیوسته معرکه تاختن خیالات و محل جولان افکار است . در این صورت دل انسان مانند نشانه‌ای است که از اطراف و جوانب تیرها به آن افکنند، و حوضی است که آب از نهرهای بسیار بر آن جاری شوند، و خانه‌ای که درهای بسیار داشته باشد و از آن‌ها اشخاص مختلف در آنجا وارد شوند، و آیینه‌ای که در مکانی منصوب شده و صورت‌های بی‌حد از محاذی آن بگذرند.

اشاره به این است که حضرت رسول اکرم(ص) فرمودند : دو نوع از افکار و خواطر در دل آدمی داخل شوند؛ یکی از جانب مَلک، و آن افکاری است که مشتمل است به عزم امور خیر و قصد آن‌ها و تصدیق امور حقه واقعیه؛ و دیگری از جانب شیطان، و آن خیالاتی است که مشتمل است به عزم امور فاسده و تکذیب امور حقه.

وآنچه به خاطر انسان می‌گذرد و افکاری که دل او را مشغول می‌دارد، دو قسم‌اند:

قسم اول: فعلی که فکر آدمی محرک آن است که بجا آورده شود.

قسم دوم: فعلی که فکر انسان محرک انجام آن نیست بلکه محض خیال و مجرد فکر و تصور است، اگرچه از آن‌ها در دل آدمی صفائی یا کدورتی حاصل آید و بسا که سبب انجام فعلی گردد، خیر باشد یا شر، و این نیز دو قسم است:

اول- افکار حسنه و نافعه.

دوم- خیالات فاسده و کاذبه؛ مانند آرزو کردن چیزهایی که بوجود آمدن آن‌ها محال است.

کلیه خواطر انسانیه و خیالات قلبیه دو قسم است:

اول - افکار محرکه بر عمل خیر که آن را الهام گویند.

دوم- خیالات محرکه بر عمل شر که آن را وسوسه گویند.

قسم دوم، وساوس که اثر شیطان، و قسم اول از فیض مَلک است.

در ابتدای امر، انسان قابلیت این دو اثر را به طور مساوی در خود دارد و هیچ یک را بر دیگری ترجیحی نیست، بلکه ظهور یکی و غلبه آن بر دیگری به واسطه متابعت هوی و هوس یا ملازمت ورع و تقوی است.

پس وقتی که انسان میل به مقتضای قوه شهوی و غضبی می‌نماید، شیطان فرصت پیداکرده با لشکر خود وارد قلب می‌شوند و انواع آثار ایشان از وساوس و خیالات فاسده در دل به ظهور می‌رسد. اگر دل توجه به ذکر خدا کرد و میل نفس به ورع و تقوی شد، جنود ملایک دل را فرا گیرند و فیوضات ایشان از افکار حسنه در دل پیدا گردد.

این دو لشکر پیوسته در آمد و شد و گیرودار هستند، اگر شیطان غالب شد در خانه دل ساکن شود و او را از طریق مستقیم باز دارد و اگر غلبه با جنود ملایک شد، دل را وطن خود نموده و در آنجا رحل اقامت کنند، در آن هنگام راه آمد و شد به یکدیگر بسته شود، مگر گاهی در نهایت تعجیل از آنجا بگذرد.

اگر خیالات فاسده و باطله و غضب و شهوت امداد نمایند، شیاطین و دیوان غالب شوند و در دل آشیانه سازند و هر زاویه از زوایای دل خانه شیطانی شود. و اگر ملایک غالب شدند در دل نزول اجلال نمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه به دل رسد، لیکن بیشتر دلهای مردم را شیاطین فرا گرفته و مالک شده‌اند و هر نوع تصرفی که خواهند قادرند که در نتیجه صاحب دل را به اودیه وسواس و هلاکت می‌افکنند.

گفتار ۷

خصوصیات خواطر نفسانی و شیطانی – چون شیطان از آتش است به هر جا که افتاد، زود جای خود را می‌گشاید و با اندک مایه‌ای که یافت در نهایت سرعت توالد و تناسل می‌کند و جای خود را به مجرد این که راهی در خانه دل یافت، وسیع می‌کند. **اخلاق حسنه حکم وسط و میان را دارند و صفات رذیله حکم اطراف و جوانب را دارند،** وسط هر چیزی بیش از یکی نیست، ولی اطراف و جوانب، بی حد و بی‌نهایت‌اند. چون شیطان جای خود را در دل محکم نمود توالد و تناسل می‌کند و در اطراف و جوانب آن آتش‌های دیگری پیدا می‌شوند و اگر آدمی دل را به خیال فاسدی داد، شعَب و راه‌ها به خیال او می‌رسند و از خیال معصیتی چندین خیال معاصی دیگر متولد می‌شوند و هر گز به جایی منتهی نمی‌گردند.

هر یک از اخلاق راهی است به مقصود، و راه به هر منزل یکی است و بیراهه از حد و حصر متجاوز است، پس درهایی که در معبر شیطان است از حساب بیرون، و دری که راه مَلک است یکی است، و لشکری که راه آن بیشتر، غلبه آن بیشتر و آسان‌تر است، و به این مطلب در قرآن مجید هم تصریح شده که می‌فرماید: « **وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِی مُسْتَقِیمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلاَ تَتَّبِعُواْ السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَن سَبِیلِهِ**» : و این که این راه من است که راست است، پس پیرو آن راه باشید و پیروی نکنید از راه‌های دیگر تا این که شما را از راه راست متفرق سازد .

روزی حضرت رسول اکرم(ص) از برای اصحاب خود یک خط کشیده فرمودند : این راه خداست و بعد از آن خطوط بسیار کشیدند از چپ و راست و فرمودند: این خطوط راه‌هایی هستند که به هر راهی شیطان نشسته و آدمی را به خود می‌خواند، و با وجود این‌ها شناختن راه راست مشکل و محتاج به راهنمای حاذق است و دری که راه فرشتگان است مسدود و بسته است و درهای شیطان مفتوح، و بر انسان است که در مفتوح را ببندد و در پنهان بسته را بگشاید؛ با این اطمینان شیطان گفت « **قَالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ إِلَّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ**» پس به عزت تو که حتماً همه آنها را می‌فریبم ، مگر از آن‌ها بندگان خالص شده ترا .

این ملعون بسا باشد که تلبیس کند و حق و باطل را مشتبه نماید و لشکر خود را به لباس مَلک ملبّس سازد تا آدمی را به مهلکه افکند. ضرر وساوس شیطانیه عظیم و عاقبت آن وخیم است و میل به باطل اسهل و آسان‌تر است، لیکن میل به سوی حق بسیار سخت است.

میل به باطل دل را سبب تیرگی و ظلمت، و نفس را باعث افسردگی و کدورت می‌گردد. پیدا کردن راه راست، مشکل است به خلاف، راه‌های باطل بر همه کس واضح و روشن است.

اغلب خیال آدمی در پیدا کردن راه‌های مکر و حیله و شیطنت و خدعه و کیفیت وصول به شهوات و نیل به لذات است. همیشه در دل خود مشغول منازعه با خصمان و دفع دشمنان، و بسا می‌شود که فرض مخالفت و عداوت دوستان کرده و دل خویش را مشغول تنبیه و مؤاخذه و جوابگویی ایشان می‌کند؛ روز و شب خود را صرف می‌نماید به خیالاتی که دل را سیاه و دنیا و دین را تباه می‌کنند. جمیع تخیلات فاسده، خواه درباره امور مباح و یا غیر آن، مشترکند در احداث ظلمت و کدورت در دل، اما در معصیت بودن وقوع عذاب بر آن‌ها یکسان نیستند.

پس آنچه تخیل در امور مباحه و تفکر در آن‌ها باشد مطلقاً گناهی نیست، و در امور غیر مشروعه مجرد تخیل و خطور در دل اگر بی‌اختیار باشد، باز هم مؤاخذه و عقابی بر آن نیست زیرا تکلیف به امری که از تحت اختیار بیرون است جایز نیست. و اگر به قصد باشد و دل خود را با اختیار مشغول تخیل سازد و مصمم باشد بر انجام آن، یا تأسف خورد که چرا فلان معصیت را در فلان موقع که میسر شد نکردم، چنین شخص عاصی و گناهکار و مستحق عذاب است. همچنین است اگر مصمم به انجام فعلی شود مانعی روی دهد و نکند، لیکن اگر مصمم شود و قبل از انجام آن فعل از خوف خدا ترک کند، گناهی نخواهد داشت، بلکه بر او حسنه نوشته می‌شود.

شیطان مانند خون در بدن انسان گردش می‌کند و قوه واهمه و غضبیه و شهویه را به وسوسه در حرکت می‌آورد و **از وسوسه او محفوظ نمی‌ماند، مگر کسانی که ریشه علایق دنیویه را از زمین دل کنده و به غیر از فکر یک راه مستقیم، خیالات و هموم سایر طرق را از دل خود بیرون کنند و خود را به خدا بسپارند، آن کسان از جمله بندگان خالص خدا هستند که شیطان ایشان را استثنا کرده «إِلَّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ»** .

گفتار ۸

علاج وساوس شیطانی - شیطان مانند خون در بدن انسان جاری و سیال و همه آن را فرا گرفته، مانند هوا در قدح، و اگر کسی خواهد قدحی را از هوا خالی نماید نتواند تا آن را با چیز دیگر پرنسازد. پس ظرف دل نیز چنین است که اگر آن را مشغول به یاد خدا و فکر امری از امور دینیه کند راه شیطان بسته شود، و الّا هر لحظه که از خدا غافل ماند در آن دم شیطان بدل راه یابد و وسوسه کند، چنان که خداوند متعال در کتاب قرآن کریم فرموده «**وَ مَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ**» .

علاج قطعی وساوس شیطان بر سه امر است:

اول- این که راههای عظیمه شیطان را در دل که رئوس صفات ذمیمه و اصول ملکات رذیله است سد کند؛ مانند غضب و شهوت و حرص و حسد و عداوت و کبر و بیم و محبت دنیای دنیّه و نحو اینها، که هر یک دری است از برای شیطان که چون آنرا مفتوح دید داخل شود و وسوسه کند و بعد از سد راهها نمی‌تواند داخل شود، مگر گاه گاهی برسبیل عبور از راه های خفیه.

دوم- گشودن در مَلک با صفاتی که اضداد صفات مذکوره است از اخلاق فاضله و صفات شریفه و ملازمت ورع و طاعت و مواظبت بر تقوی و عبادت.

سوم- اشتغال به ذکر خداوند منان در دل و زبان بعد از سد ابواب عظیمه شیطان. اگر چه سلطنت و تصرفات او از مملکت دل تمام می‌شود ولی گاه‌گاهی از راههای پنهانی گذر کند، و چون به یاد خدا دفع نشود به تدریج راهی برای خود پیدا کرده و در بعضی از زوایای دل مأوی و مسکن کند.

ذکر خدا در دل اگرچه مدخلیت بسیار دارد در دفع وساوس شیطان، لیکن اگر سد ابواب او نکند و صفات ذمیمه و علاقه دنیای دنیّه از خود دور نکرده باشد، چندان فایده‌ای از ذکر مترتب نمی‌شود بلکه هرچه به یاد خدا دفع شود، زیاده از آن داخل می‌شود مانند حوضی که از نهرهای بسیار آب متعفن داخل شود و کسی خواهد با ظرف کوچکی آب آن را بیرون ریزد. چه تا سد راه نکند منع آب نتواند کرد، هر ظرفی را که با آب پرکرده بیرون ریزد، اضعاف آن از نهر داخل شده و حوض را از آب متعفن مملو کند.

فایده ذکر هنگامی ظاهر شود که نفس از شوائب هوی و هوس پاک، و دل با انوار ورع و تقوی تابناک شود . ذکری که دافع وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه است ذکر قلبی است که آن مشغول ساختن دل است به یاد خدا، و اگر ذکر قلبی با ذکر زبانی جمع شوند فایده آن بیشتر و در دفع شیطان ادخل است. ذکر زبانی اگرچه به تنهایی خالی از ثواب نیست ولی مقابله با شیطان و مدافعه با وساوس او نتواند کرد.

سد ابواب شیطان اگرچه صعب و مشکل است ولی مرتبه‌ای است بس عظیم، کلید سعادات و مفتاح ابواب مرادات است. دل مانند ظرفی است که خالی بودن آن از هوی یا چیزهای دیگر محال است. اگر ظرف دل را از خیالات فاسده تهی کند، محل ذکر خدا و نزول جند ملایک گردد و ابواب معارف از عالم فیض بر او گشوده شود و در نتیجه از دوام یاد خدا انس به او، و از انس شوق لقای او حاصل آید و بدین سبب ظلمات شکوک و اوهام از او زایل گردد و نفس به مقام اطمینان رسد.

چنان که خداوند متعال فرموده « **اَلا بِذِکرِاللهِ تَطمَئِنُّ القُلُوبُ** »: که به سبب یاد خدا دل‌ها به مرتبه اطمینان رسد . خلاصی از چنگ وساوس شیطان موقوف است بر تخلیه نفس از صفات رذیله و تحلیه آن با صفات حسنه، و مواظبت بر ذکر خدا؛ به جهت آن که بعد از تخلیه و تحلیه، نفس را صفایی و بهجتی حاصل آید و قوه عاقله را تسلط و قوتی حاصل شود و از کشاکش قوای دیگر مصون ماند و بر سایر قوا مستولی و غالب گردد و عنان قوه واهمه و متخیله را ضبط کند. چنان که آنها را بدون امر و نهی قوه عاقله تصرفی نباشد و به هر وادی که خواهند نتوانند رفت. بعد از این که این حالت مکرر شد و به مرتبه ملکه رسید، این دو قوه را ملکه اطاعت و انقیاد قوه عاقله حاصل آید و از هرزه گردی و اضطراب باز ایستد و به غیر از خواطر محموده از دل خطور نکند و نفس منقاد قوه عاقله شود و نزاع بین جند ملایک و شیاطین بر طرف، بلکه سد ابواب شیاطین شده و جند ملایک بی‌متنازع در آنجا قرار گیرد و نفس در کمال اطمینان مستقر گردد.

گفتار ۹

تضاد مسکرات با عقل- اسلام سازمان تعلیم و تربیت خود را یک سازمان اجتماعی جهانی قرار داده است که سعادت انسانیت را در زمینه مدنیت که هرگز انسان از آن مستغنی نیست، با ایجاد اتحاد کاملی میان افراد تأمین کند.

روی این اصل برای تشکیل جامعه مورد نظر خود، انسان فطری یعنی انسان طبیعی را در نظر گرفته، انسانی که دستگاه آفرینش بوجود آورده و با موهبت عقل مجهز ساخته و با این وسیله از سایر انواع حیوانی تمیز داده است.

اسلام تشخیص می‌دهد انسانی که دستگاه آفرینش بوجود آورده و با عقل سلیم مجهز ساخته با سلامت شعور و ادراک و فطرت خدادادی درک می‌کند که در عین حال او و سایر آفریدگان در شاهراه حیات جویای سعادت و خواهان خوشبختی خود است و در پیدایش وجود و بقای خود و تأمین سعادت و رفع حوایج به هیچ وجه استقلال نداشته و از هر جهت محتاج به افراد دیگر می‌باشد.

هم چنین هیچ موجودی از موجودات خود را بوجود نیاورده و در اداره وجود و بقای خود استقلال ندارد؛ در پیدایش وجود و رفع حوایج محتاج دیگران است و مجموعه جهان هستی که همان انسان و سایر پدیده های جهانی است، به یک نقطه‌ای که ماورای طبیعت است بستگی دارد و با اراده‌ای شکست ناپذیر غیبی طبق قوانین عامه علیت و معلولیت اداره می‌شود و به بقای وجود خود ادامه می‌دهد.

از این درک، انسان بسوی این نتیجه هدایت می‌شود که باید به خدای یگانه سر تعظیم فرود آورده و بسوی مقصدی که در ساختمان وجودی وی پیش بینی شده و به دست عقل سپرده شده است پیش رود.

قرآن مجید تصریح می‌کند که دین همان تسلیم به خدای یگانه است، و نیز تصریح می‌نماید که دین همانا سلسله تعلیماتی است که با آفرینش ویژه انسان وفق داده و تطبیق کرده و خواسته‌های وجودی وی را در نهایت تعدیل تأمین می‌کند. دین روی آفرینش خدایی استوار است و آفرینش خدایی قابل تغییر و تبدیل نیست.

کسی که درک کلی و قطعی قرآن را بهم رسانیده اگر کمی تأمل کند حدس می‌زند که تمام اوامر الهی عقلانی است و اسلام کمترین اجازه‌ای برای تباه کردن این موهبت خدادادی، حتی لحظه‌ای هم نمی‌دهد.

اسلام اداره امور زندگی انفرادی و اجتماعی را به دست عقل سلیم سپرده است و هیچ گونه اجازه مداخله به عواطف رذیله نمی‌دهد.

اسلام از هر چیزی که فعالیت این موهبت خدادادی را کم یا زیاد بهم می‌زند، منع می‌فرماید چنان که از دروغ و افتراء و تزویر و غش در معاملات و هرچه از این قبیل بوده و عقل را مختل می‌سازد، نهی می‌کند؛ از آن جمله است استعمال مشروبات الکلی که در شرع مقدس اسلام شدیداً ممنوع، و حتی نسبت به خوردن یک قطره از مسکرات هم هشتاد تازیانه مجازات تعیین فرموده است.

خوردن مشروبات الکلی در میان سایر کارهای مزاحم عقل و تدبیر، تنها عملی است که سرو کارش مستقیماً با عقل و شعور بوده و به منظور کشتن تعقل و تفکر انجام داده می‌شود. به همین جهت است که آثار شوم و نتیجه‌های زشت و ناهنجار آن، که از جهت بهداشت و اخلاق و دین در میان افراد و جامعه بشری بسط و توسعه داده می‌شود، قابل انکار نیست.

اسلام برای اولین بار که مشروبات الکلی را نهی می‌کند به طور اجمال به همه مفاسد فردی و اجتماعی آن اشاره کرده و آنرا اثم نام نهاده یعنی کار زشتی که دنباله نامطلوب دارد، و بار دیگر در نهایت تأکید نهی کرده و قرار حد با تازیانه صادر نموده است.

روزی که اسلام استعمال مشروبات الکلی را تحریم کرد جامعه بشریت مبتلای این سم مهلک بودند که در همه جامعه‌های مترقی و غیر مترقی رواج کامل داشت و خوردن می هیچگونه ممنوعیت قانونی نداشت. در آن روز مردم همین عقیده و عادت نامطلوب را به صورت موروثی اخذ کرده و این افکار و عقاید در اعماق افکارشان ریشه دوانیده بود، البته ریشه کن نمودن این عادت آن روز برای اسلام همان اشکالی را داشت که از بین بردن عقیده بت پرستی، بلکه از آن هم مشکل‌تر بود. در اوایل بعثت تحریم آن به عنوان تحریم ساده، سرانجام تحریم شدید شده و چنان که ذکر شد قرار حد یعنی هشتاد تازیانه مجازات صادر گردید و بعد از این تحریم قطعی، مردم یکباره هوس باده‌نوشی را از سر بیرون کردند. در سوره اعراف به طریق ساده، و در سوره بقره نسبتاً صریح‌تر، و در سوره مائده صریحاً نهی گردیده است.

روشن است که تنها هدف تعلیمات اسلامی تشکیل یک اجتماع صالحی است که الفت و رأفت و عدالت در آن حکومت کرده و افراد آن در پیشگاه خدایی خود را مسؤول اجرای قوانین انسانی که سعادت دنیوی و اخروی ایشان را ضامن است، بدانند و هرگز خدا را فراموش نکرده و به مسؤولیت خویش بی‌اعتنا نباشد.

گفتار ۱۰

نقش ایمان به معاد- انسان هرگز نمی‌تواند از این که زندگی او ارتباطی به سبب غیبی دارد چشم پوشی نموده و صد درصد دلگرم علل و شرایطی باشد که برای وی معلوم بوده و در راه مقاصد زندگی بادست خود آن‌ها را چیده است. آنهایی که ایمان به غیب و ماورای طبیعت را جزو خرافات پنداشته و به عنوان این که یک عقیده دینی تقلیدی و خشک و یادگاری از عهد اساطیر است، معذلک در برابر برتری‌های اسلام از خضوع نفسانی و اعتراف عملی ناگزیر بوده و در کلیات و جزئیات امور زندگی و سیر سلوک حیاتی از تأثیر علل و اسباب بیرون از فکر در امن نبوده و نمی‌توانند نگران پیشامدهای غیر مترقبه نباشند.

البته معنی ایمان به تأثیر غیبی این نیست که انسان در مقاصد حیاتی خود از تأثیر وسایلی که در دست دارد و معلوماتی که باید آنهارا بکار بندد، دست برداشته در انتظار عامل غیبی بنشیند. در حقیقت این رویّه، معلومات را در راه مجهولات فدا کردن است و هیچ خردی به آن فتوا نمی‌دهد.

ادیان آسمانی که انسان را برای ایمان به غیب و ماوراء طبیعت دعوت کرده‌اند، تأثیر کار و کوشش را نیز برای انسان تایید فرموده‌اند. قرآن مجید ایمان به تأثیر غیبی را بیان نموده و نیز راجع بکار و کوشش می‌فرماید « **وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى**» و درباره روز قیامت می‌فرماید « **يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنسَانُ مَا سَعَى**» روز قیامت روزی است که به یاد آورد انسان را آنچه که عمل کرده است .

افرادی که با تعالیم اسلام آشنایی ندارند، سؤال می‌کنند که ایمان به معاد چه اثری در اخلاق و اعمال انسان دارد و کدام یک از شؤون جامعه بشریت با آن اصلاح می‌شود؟

تردیدی نیست که جامعه بشری با فعالیت افراد، زنده و برپاست و فعالیت افراد در اثر احتیاج و پی بردن به نیازمندی‌های زندگی است، از این جهت که انسان علاقه شدیدی به بقای خود دارد آنچه بدست می‌آورد و در این آرمان دخیل است خوشحال شده و لذت می‌برد، با تصور همین زندگی و مزایایی که ممکن است در این راه نصیبش گردد نشاط کار پیداکرده و با عزم و اراده به فعالیت خستگی ناپذیر خود ادامه می‌دهد. هر کدام از این اعمال که به هدف رسید موجب شدت فعالیت انسان می‌گردد و عزم و اراده بیشتری بکار می‌اندازد؛ به یاد مرگ افتادن و فکر حیات اخروی و زندگی پس از مرگ را در سر پرورانیدن، اگر عزم و اراده

فردی را فلج نکرده و چرخ‌های فعالیت روز افزون جامعه را از کار باز ندارد، هیچ تأثیری در این سیر و سلوک زندگی نداشته و روح تازه‌ای در قالبش نخواهد دمید.

در پاسخ این سؤال باید گفت: ادیان آسمانی سازمان دعوت خود را تا حدی روی مسؤولیت تکلیفی و پاداش اعمالی گذاشته‌اند **خصوصاً دین اسلام که اساس دعوت خود را روی سه اصل توحید، نبوت و معاد نهاده، اگر کسی در معاد تردید داشته باشد مانند این است که توحید و نبوت را نپذیرفته و داخل در حریم دین نشده و از جرگه مسلمین خارج است. از همین جا اهمیت شدیدی که اسلام به معاد داده روشن می‌گردد.**

ادیان آسمانی آرمان تعلیم و تربیت خود را روی فطرت انسانی نهاده و اعتقاد به معاد را یکی از ارکان حیاتی انسان شمرده که وجود انسان بدون آن مانند تنی است بی‌روح که فضیلت و سعادت خود را از دست داده است.

آیین اسلام حیات انسانی را یک زندگی جاوید و بی‌نهایت بیان فرموده که هرگز با مرگ قطع نمی‌شود و برای همیشه باقی و پایدار است به نحوی که خوشبختی و بدبختی آن سرای او به تناسب صلاح و فساد اعمال این سرای اوست؛ به همین جهت برای انسان یک برنامه حیات تعقلی تنظیم فرموده نه عاطفی. در قوانین مدنی، خواست اکثریت مردم لازم‌الاجرا است و این یکی از مواد قانونی است، ولی اسلام مقرراتی را قابل اجرا می‌داند که حق و مطابق میزان تعقل باشد، با میل و عاطفه اکثریت مردم، خواه وفق دهد یا نه.

اسلام بیان می‌کند: انسان فطری می‌تواند اثبات معاد کند و در نتیجه خودش را دارای حیات جاوید می‌بیند که باید تنها با تعقل که موهبت اختصاصی انسانیت وی است زندگی کرده و لحظه‌ای از لوازم این واقع بینی غفلت نورزد، نه مانند فردی که از مبدأ و معاد بی‌خبر و منطقی جز منطق مشترک حیوانی نداشته و آرزویی جز تسلط بر لذایذ مادی در دل نپروراند. **ایمان به معاد در همه شؤون فکری و اخلاقی و روحی و اعمال اجتماعی و انفرادی یک انسان واقع بین تأثیر شایانی دارد.**

گفتار ۱۱

اهمیت تغذیه روحی و روانی- احتیاجات اساسی حیات، شامل احتیاجات جسمی و روحی و اجتماعی است. چنان که جسم انسان به غذا احتیاج دارد، روان آدمی نیز نیاز مبرم به تغذیه دارد. غذای کامل و جامع روحی را باید در مجموعه ایمان، علم، تفکر، سجایای اخلاقی و سایر مزایای روحانی جستجو کرد.

اکثریت افراد بشر، توجه خویشتن را به جهات مادی و بیماری جسمی معطوف داشته و از ناتوانی‌های روانی و جهات معنوی غافل مانده‌اند. تأثیر کیفیت جسم و روح بر همدیگر تا حدی در بعضی مراحل امری است قطعی، یعنی در آن مقام فعالیت‌های روانی با فعالیت‌های جسمی بستگی دارند، چنان که اخلاق بد منشأ بیماری روانی است در بعضی اوقات اختلالات عظیمی در جسم بوجود آورده و باعث پیدایش بیماری‌هایی می‌گردد، بسیار دیده شده است که ناراحتی شدید روحی باعث سکته قلبی گردیده و یا ترس ناگهانی، مرگ به دنبال داشته است.

انحراف‌های روانی و اخلاقی مادران در بدبختی و شقاوت کودکان فوق‌العاده مؤثر است، به طوری که دانشمندان ثابت کرده‌اند اکثریت کودکان مبتلا به بیماری‌های روانی، این مرض را از مادر به ارث برده‌اند . چگونگی تغذیه مادر نیز در وضع کودک تأثیر فراوانی دارد و تغذیه جسمی و روحی کودک نوزاد بعد از تولد بسیار حائز اهمیت است، در صورتی که از مسیر صحیح انجام نگیرد باعث پیدایش مشکلاتی غیر قابل جبران می‌شود. زیرا کودک عقل و درک کافی ندارد و در مقابل واردات نادرست فکری فاقد هر گونه وسیله دفاعی است. هر جمله را بشنود می‌پذیرد و در فکرش ریشه می‌دواند، هر حرکتی که می‌بیند تقلید می‌کند. یک اشتباه کوچک ممکن است کودک را برای همیشه از راه سعادت خارج سازد و یک تغذیه غلط فکری، او را تا آخر عمر منحرف کند.

چه بسیار اطفالی که در اثر تلقین‌های جاهلانه پدر و مادر یا اشخاص دیگر، روانشان به غلط تغذیه می‌کند. چون کودک فاقد قدرت تمیز نیک و بد است در نتیجه انحراف شخص ترسو، ضعیف‌النفس، دروغ‌گو، خائن و جنایتکار ببار آید. افکار غلط و نامناسبی که در سنین طفولیت در روح طفل جایگزین می‌شود، ممکن است او را دچار ناراحتی شدید یا جنون کرده و در حالت پیشرفته موجب انتحار گردد.

غذای روحی باید دارای کلیه مواد لازم و مورد احتیاج روان و فکر آدمی شود. رشته‌های مختلف علمی مانند علوم طبیعی، ریاضی، ادبی و غیره در تغذیه روح بشر نقش مهمی را ایفا می‌کند ولی کافی نیستند و نمی‌توانند سلامتی روح و روان آدمی را حفظ کنند. **بسیار دیده شده است مردم تحصیل کرده‌ای به قدر کافی از مسایل علوم زمان خود آگاه بوده‌اند، ولی در مواقع هجوم مصائب و طوفان حوادث ناگوار زندگی و در برابر حملات نفس، به جهت نداشتن سرمایه‌های ایمان و اخلاق نتوانسته‌اند مقاومت کنند.**

کسانی که در جامعه به مقام و منصبی رسیده‌اند و نمی‌توانند خود را حفظ کنند و در نتیجه ستم را پیشه خود می‌سازند، افرادی که در مقابل رشوه شخصیت خود را می‌بازند و بر خلاف حق و انصاف حکم می‌کنند، کسانی که در راه ارضاء غریزه جنسی، شخصیت اخلاقی و شرف خود را زیر پا می‌گذارند و آنهایی که بوسیله ثروت و مال دچار تکبر و خود پسندی می‌گردند، همه آن‌ها در نتیجه نقص مواد غذایی روحی است.

بدین لحاظ فرزندانی که در ایام کودکی از پدر و مادر تربیت نیکویی نیافته‌اند، و فاقد سجایای اخلاقی و سرمایه‌های فضیلت هستند، باید فوراً در اصلاح جان خود قیام کنند و مطمئن باشند که با مراقبت‌های دستورات دینی قادر خواهند بود که غفلت‌ها و قصور گذشته را جبران کنند و در راه سعادت، پی مردان پاک و با ایمان به سوی آینده درخشان پر از امید و کامیابی روان گردند؛ و این امر وقتی محقق شود که انسان کاملاً خود را بشناسد و بتواند احتیاجات روحی و جسمی را به طریق صحیح ارزیابی نماید.

کسی که خود را شناخت با بهره‌گیری از پرتو عقل راه سعادت را یافته و به سر منزل مقصود رهنمون می‌شود و کسی که از خود غافل ماند ناچار مسیر ظلمت و گمراهی را پی‌گیری خواهد کرد.

کسی که خود را نشناخت و به ارزش واقعی خود واقف نگشت و از ذخائر و نهفته‌های وجود خویش بی‌خبر ماند، نمی‌تواند به احیای آن‌ها قیام نماید و نه قادر است استعدادهای خفته را بیدار کرده و از مرحله قوه به فعلیت در آورد. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: بالاترین معرفت و کمال انسانی خودشناسی است.

آدمی غیر از «طبع نباتی» که خاصیت آن رشد و نمو است و «طبع حیوانی» که خاصیت آن درک و احساس است، دارای جنبه های عقلی و روح ملکوتی است. **سعادتمند کسی که به تمام جنبه‌های مادی و معنوی خویش توجه کرده و همه آنها را به نوبه خود با اندازه‌گیری**

صحیح ارضاء کند؛ یعنی علاوه بر جلب لذایذ مادی و تمایلات نفسانی به طریق صحیح، به خواسته‌های معنوی نیز که جزء سرشت و فطرت اوست، پاسخ مثبت دهد.

گفتار ۱۲

اصالت فطرت و سرشت- عده‌ای از طرفداران تکامل روح در تشخیص سعادت بشر دچار اشتباه عظیمی شده و بسیاری از حقایق مربوط به شؤون و تمایلات جسم را نادیده انگاشته‌اند. هواداران اصالت جسم و مادیات نیز به همین عارضه مبتلا شده و از جنبه دیگر مرتکب خطایی انکار ناپذیر گردیده‌اند، زیرا بسیاری از واقعیات اخلاقی و ایمانی و سجایای انسانی و اصول اعتقادی را یکسره فراموش کرده یا صریحاً انکار نموده‌اند. شکی نیست که یکی از ارکان واقعی سعادت، اخلاقیات نیکو، صفات برجسته روحی و کمالات نفسانی است.

اسلام سعادت بشر را روی اصالت فطرت و سرشت او پایه‌گذاری نموده و ضمن تعالیم آسمانی خود، هردو جنبه جسمی و روحی را مد نظر قرار داده و برای هر کدام حساب جداگانه‌ای منظور کرده است.

سعادت واقعی چون درخت مقدسی است که او را شاخه و برگ‌های انبوهی است؛ قسمتی از آن مربوط به معنویات و بخشی مربوط به مادیات است. سعادت حقیقی از آن کسی است که این شجره طیّبه با تمام ویژگی‌هایش بر سر او سایه افکنده و خواسته‌های ظاهری و باطنی، روحی و جسمی و عقلی و فطری وی را ارضاء نماید.

اسلام در باره ارضاء غرایز جسمی انسان که یکی از خصوصیات فطرت و سرشت او است نه تنها موافق است بلکه انجام آن را از شرایط سعادت شناخته است، به شرطی که از حد اعتدال نگذرد و جامعه را در ورطه پلیدی و رذالت نیفکند؛ در غیر این صورت، این خود نشانه نکبت و مایه بدبختی است.

آزادی بی حد وحصر در مورد پاسخگویی به شهوات و هوی‌های نفسانی نه تنها نشانه خوشبختی نیست، بلکه بوجود آورنده مشکلات و گرفتاری‌هایی است که عواقب شوم آن دامنگیر افراد و جامعه خواهد شد.

نتیجه این که ارضاء کلیه غرایز در حد اعتدال و به طریق مشروع بسیار نیکو و پسندیده است. در قرآن مجید و گفتار بزرگان شواهد و دلایلی است که بشر را به بهره‌گیری از نعمت‌های دنیوی ترغیب نموده و حتی بهره‌مندی به طریق مشروع از این نعمت‌ها و لذایذ را از آثار و علائم سعادت یاد کرده‌اند. خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید« **قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ**

اللّهِ الَّتِیَ أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ» : ای پیامبر(ص) بگو چه کسی استفاده از لباس‌های زیبا و غذاهای خوب را بر مردم حرام کرده است؟

از نظر اسلام سعادت واقعی عبارت است از تکمیل تمام جهات، یعنی ارضاء خواسته‌های جسمی و روحی در حد خود، به طوری که موازنه و تعادل بین جسم و جان بر قرار شود.

بشر از دو طریق می‌تواند نیک و بد را بشناسد:

اول- از طریق فطرت و سرشت.

دوم- از طریق تعلیم و تربیت.

خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید:« **وَهَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ**» : یعنی ما بشر را به خیر و شرش آگاهی داده و هدایت نمودیم.

اسلام درک نیک و بد و قدرت تمیز آن را در اصل جزء فطرت و سرشت آدمی می‌داند. ولی نکته قابل توجه این که شناخت تمام خوبی‌ها و بدی‌ها فطری نیست، زیرا در این صورت فرستادن انبیاء برای هدایت و راهنمایی بشر امری غیر ضروری و بیهوده جلوه می‌کرد.

حضرات انبیاء علیهم‌السلام معلمین بشر هستند، پرچم هدایت بر دوش ایشان در اهتزاز است. روی این اصل چنان که ذکر شد، **درک نیک و بد بوسیله دو قدرت بوده و از دو منشأ سرچشمه می‌گیرد : یکی وجدان فطری که از سرشت و خلقت، دیگری وجدان تربیتی که از هدایت و رهبری انبیاء و اوصیا ریشه برمی‌گیرند.**

«وجدان» غریزه فنا ناپذیر خدایی، ندای آسمانی، داور درستکار و نیک اندیش و ممیز نیک و بد است. «وجدان» همان نیروی فعاله و درّاکه‌ای است که در تمام دوران زندگی از طفولیت تا کهولت و در همه حالات مختلف ندای پاک و ملکوتیش از اعماق جان شنیده می‌شود.

«وجدان» یکی از بهترین و نیرومندترین عوامل اجرایی برای جلوگیری از انجام بدی‌هاست.

«وجدان» حقیقی‌ترین و مقدس‌ترین محکمه اجرایی است که احتیاج به قاضی نداشته و تحت نفوذ هیچ قدرتی قرار نمی‌گیرد. واقع بینی این دادگاه واقعی در دنیا نظیر محکمه عدل الهی در روز قیامت است که از مسیر عدالت و انصاف منحرف نشده و از حق و حقیقت عدول نمی‌کند.

پیروی از وجدان موجب آرامش دل است. کسی که این ندای درونی را سرمشق زندگی قرار دهد بدون اضطراب و نگرانی باطنی، به حیات خود ادامه داده، عاقبت به مصداق «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَي رَبِّکِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» با کمال رضایت و خشنودی در محکمه عدل الهی حضور می‌یابد.

گفتار ۱۳

برخیز و سفر کن- خداوند متعال در حقیقت و کمون انسانی قوایی قرار داده و در طبیعت روحانی وی عشق و محبت مفرطی نهاده که پیوسته در مقام کنجکاوی و حقیقت جویی است و به رغبت و شوق عازم سفر به سوی حق و طالب قرب و رسیدن به بارگاه عظمت و جلال خداوندی است. او می‌خواهد زود تر و سریع‌تر طی این راه پر خطر کند و به سرعت تمام، خود را به سرچشمه زلال معرفت برساند و از آن آب سیراب گردد و همیشه در آن سرزمین منزل گزیند وبا موجودات عالم آن دیار مشغول راز و نیاز گردد.

ولی قوای طبیعی و نفس حیوانی چندین سدها در میان افراشته و هزاران مراقب بر سر راه گماشته و راه چاره و رسیدن به مطلوب را بسته و مطلوب را عوضی نشان می‌دهد و انسان را به راه کج دعوت می‌کند، و او را به بیراهه مشغول پیمودن راه می‌کند؛ این است که هرچه بیشتر مطلوب خود را می‌جوید کمتر می‌یابد و هر قدر بیشتر طی مسافت می‌کند از مطلوب دورتر می‌گردد.

با آن که حس حقیقت شناسی و شوق سعادتمندی در تمام افراد بشر موجود است ولی دیو نفس او را فریب داده و در عوض مطلوب حقیقی، حظوظ قوای حیوانی را در نظر وی جلوه داده و می‌آراید همین است که به فریب نفس، هرکسی سعادت خود را در چیزی تصور نموده و در طلب آن می‌کوشد.

هر کس بهای زندگی خود را در چیزی تصور نموده و همت خود را بر آن مصروف داشته، بادهای غرور و نخوت و خودپسندی وی را به بیابان هولناک پرتاب کرده و از راه راست منحرف ساخته و آن گوهر گران مایه که خداوند متعال در طبیعت بشر به ودیعه نهاده به بازیچه از دست داده، خود و خدای خود را فراموش کرده است. «**نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ**».

اگر کسی به نظر عبرت در احوال خلق بنگرد، به خوبی می‌فهمد که شراب گل آلود دنیا ایشان را چنان مست کرده و در بستر غفلت به خواب سنگین فرو برده که انتظار بیداری و بهبودی از آنان مرتفع گردیده است. ایشان تصور می‌کنند که خداوند متعال آنان را فقط برای تعمیر این عاریت سرا آفریده است. ایشان سعادت خود را در تعیش دنیا و برتری بر اَقران و گردآوردن مال و بر آوردن آرزوهای بی‌پایان می‌پندارند، عده‌ای نیز دم از حقیقت می‌زنند لیکن اثری از آثار حقیقت در اعمالشان مشاهده نمی‌گردد.

ای انسان! خواب غفلت تاکی!؟ دیده بگشا. اندکی به خود آی و بر خیز و روح خود را از سیه چال طبیعت بیرون آور و بر سریر عزت، به تاج کرامتی که خداوند متعال او را ارزانی داشته مسند نشین گردان، مگذار که روح الهی تو لگد کوب قوای حیوانی و دست خوش هوی‌های نفسانی گردد.

انسانی که به قدرت حق تعالی خلقت یافته و رموز و اسراری در وجودش بکار برده شده، آن خلقت عجیب و غریبی که اگر دانشمندان و فیلسوفان عالم بخواهند جزء کوچکی از اجزاء آن را تشریح کنند، نتوانند. مقصود اصلی از این خلقت، تعمیر این عاریت سرا و غوطه‌ور شدن در این گرداب پر بلا نیست: «**أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ**».

در باطن ما یک قوه سیال و یک حقیقت منبسطه و یک امر ربانی و روح جاودانی مندرج است، باید با عزمی راسخ و استقامتی ثابت و متانتی استوار، با نفس مبارزه کنیم و آن روح مجرد و پاک را از پشت پرده قوای حیوانی بیرون آریم و زنگار از چهره سیمین وی برچینیم و نور رخسار جهانتاب او را ظاهر و هویدا سازیم.

سعادت حقیقی نصیب کسی است که روح او قوی گشته و چون خورشید تابان در آسمان دلش نور افشانی کند و مملکت تاریک بدن را به روشنایی خود اضائه دهد و ظلمت نادانی را نابود سازد و نفس ناطقه را رونقی تازه بخشد.

چون روح از عالم امر الهی و مجردات است و بدن از عالم مادیات می‌باشد، کمال مباینت بین مجرد و مادی موجود است و به حکم تقابل، هر یک از آن‌ها در حین غلبه، دیگری را مغلوب کرده و تحت تصرف خود در می‌آورد و سبب آن که کسی اهمیتی به امر روح و قوای روحانی نمی‌دهد در اثر غلبه جسم خاکی است.

اگر روح الهی در مملکت بدن ظهور و بروز نموده و از پشت ابرهای ظلمانی قوای طبیعی بیرون آید سایر قوا مطیع و منقاد او خواهند شد، او در این حال خلیفه و نماینده حق است. یگانه چیزی که انسان را به جوار حق تعالی نزدیک می‌کند و به معرفت و شناسایی او آشنا می‌سازد، شناختن روح است. و نخستین چیزی که باید بدانیم و به ساحت قدس او آشنا شویم شناختن روح است. **باید با اراده متین بکوشیم و روح الهی خود را تقویت داده سایر قوا را تحت تصرف او در آوریم.**

اجزاء عالم کون از علوییّن و سفلییّن، علی‌الدوام در جاده تکامل قدم می‌زنند و به هر درجه از کمال که برسند آن را ترک گفته رو به بالا می‌روند. این قانون ازلی در حقیقت هر

موجودی حکم‌فرماست. حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: عبودیت و بندگی جوهری است که باطن و حقیقت آن ربوبیت است. و یک معنی از معانی مقدس این جمله خدایی آن است که وقتی کسی درجات تکامل را به انتها رسانید، مظهر صفات خدا گردد.

گفتار ١٤

آثار الهی تجلی روح- وقتی روح الهی، خود را در معرض ظهور و بروز گذارد قوای جسمانی ضعیف و قوای روحانی قوی گردد، آن وقت است که انسان به خلعت خلافت حق تعالی مفتخر شده و دستگاه سلطنت خدایی خود را در صدر دل پهن کند و مملکت دل را تسخیر نموده و قوای طبیعی و حیوانی را تحت حکومت خود در آورده و هر یک از آن‌ها را به خدمتی که لایق رتبه و مقام اوست امر می‌فرماید.

عقل را به وزارت انتخاب، و چراغ شرع را در پیش رو رهنما، و قلب و دل را در حضور سلطان ازلی دائم الحضور، و قوه غضب را پاسبان و دربان ، و قوه وهم را خزانه‌دار، و قوه شهوت را مشغول به حمل و نقل لوازم مملکتی؛ اعضاء بدن، هر کدام به سهم و نوع خود در مقام اجراء اوامر سلطان روح می‌باشند. چون اول امر قوای روحانی ضعیف و قوای جسمانی غالب است، لذا در تقویت روح محتاج به انجام اعمال شاقه و ریاضات صعبه مشروعه می‌باشد.

یگانه چیزی که انسان را به حق تعالی نزدیک می‌کند ظهور روح الهی است در مملکت بدن، این است که در قرآن مجید شرافت روح را به جایی می‌رساند که در شأن او می‌فرماید: «**وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي**». **آن لطیفه الهی و آن شعاع نور احدی به مرگ فانی نمی‌شود بلکه او قائم به حق تعالی و باقی به بقای اوست، و به فنای بدن نیز بر قوت و شدت نورانیت او افزوده می‌گردد.**

شناختن نفس و روح وقتی انسان را میسر گردد که آثار سلطنت و فرمانروایی روح الهی در مملکت بدن ظاهر شود وبر قوای حیوانی غالب آید و حکم او در اعضاء بدن نفوذ نماید ، وگرنه به هیچ وجه انسان راهی به شناسایی او نخواهد یافت زیرا او از عالم ملکوت و مجردات است. انسان مادامی که اسیر سرپنجه قوای حیوانی و مادیات است هرگز او را نمی‌یابد؛ نفس ناطقه و روح مجرد تا پشت پرده قوای حیوانی محجوب گشته چگونه انسان می‌تواند او را بشناسد!؟

در انسان سوای اجزاء خارجی و اجزاء داخلی و قوای حیوانی، یک حقیقت نورانی و یک لطیفه ربانی و یک جوهر غیر جسمانی وجود دارد که حقیقت انسان همان است، عالم و عارف اوست و به وسیله آن انسان از سایر حیوانات امتیاز یافته و لایق منصب خلیفه الهی گشته است.

چنان که به عقل و نقل و برهان و وجدان ثابت شده و جای هیچ شک و تردیدی نیست که خداوند متعال در انسان یک قوه و حقیقت دیگری تعبیه کرده و به واسطه آن از سایر حیوانات امتیاز پیداکرده که انسان واقعی اوست، و اول چیزی که پروردگار عالم از کتم عدم بر عرصه وجود آورد آن «حقیقت وحدانی» یعنی روح الهی بود.

آن «حقیقت وحدانی» را به اعتباری عقل گویند زیرا که قوه درّاکه و نفس ناطقه انسانی از شعب اوست؛ و به اعتبار دیگر روحش نامند چون سبب حیات است؛ و به اعتباری نورش خوانند زیرا نور چیزی است که به ذات خود ظاهر و مُظهر غیر باشد؛ و به اعتباری قلمش نامند چون واسطه و سبب نقوش کائنات است و در اخبار هم اطلاق عقل و روح و نور و قلم بر آن شده است.

روح الهی انسان را باطناً به سوی حق دعوت کرده و رهنمایی به عالم وحدت می‌کند. اوست رسول باطنی و منادی پروردگار، علی‌الدوام گوید: عازم سفر شو و پشت به عالم ظلمانی طبیعت، و رو به عالم نورانی الوهیت نما. هر قدر سلطنت روح الهی در مملکت بدن نافذتر شود انسان را بیشتر مجذوب الهی می‌گرداند.

این سفر، مسافرت به بدن و پیمودن جاده ظاهری و رسیدن به مکان جسمانی نیست، بلکه پیمودن راه باطن و رسیدن به سرحد عبودیت و ربوبیت است. مسافر، نفس آدمی است و مقصد، وصول به درگاه احدیّت است و زاد و توشه این سفر، تقوی است و مرکب سواری او محبت به حق و اسلحه او برای دفع دشمن، توجه به حق تعالی و یاد او است. باید انسان از او استعانت جوید وگرنه به منزل نخواهد رسید.

افرادی هستند که پرده تاریک طبیعت، چشم و گوش ایشان را فراگرفته و در برطرف کردن آن‌ها باید زحمت و مشقت بار گران ریاضات و عبادات را متحمل گردند تا این که پس از زحمت بی‌اندازه پرده ظلمانی را پاره کنند و به مقام مشاهده نایل آیند. این جماعت هم بالاخره مجذوب حق می‌گردند و از این آب و گل طبیعت و این گرداب پر بلاء دنیا به ساحل نجات می‌رسند، لیکن باید آن زحمات و مشقات را متحمل گردند تا استعداد حضور پروردگار متعال را پیدا کنند.

اگر انسان روش حضرات ائمه اطهار و اولیاء را سر مشق خود قرار دهد و از جاده تقوی منحرف نگردد و شرافت و دین خود را به دنیا نفروشد و زنجیر شهوات حیوانی را از پای

عقل بیرون آرد و قوای عقل و فکر و اراده و محبت و خلوص نیت را در راه سعادت حقیقی بکار برد عاقبت به مقصود خواهد رسید.

پس طالب سعادت باید قلب خود را بینا کند و گرد و غبار و خاک و خاشاک آرزو و آمال طبیعی را از پیش چشم عقل پاک کند و دل خود را از صفات بهیمی شستشو دهد و او را با اخلاق روحانی بیاراید تا آن که حالات نورانی از منبع فیض سبحانی او را حاصل گردد.

گفتار ۱۵

تصرف الهی در محیط- انسان در زندگی تحت تأثیر عوامل ارثی و محیطی قرار می‌گیرد که بعضی از آن‌ها مفیدند و بعضی مضر، و این عوامل کیفیت زندگی آینده را روشن می‌سازند. عده‌ای از دانشمندان معتقدند که عوامل ارثی مهم‌تر و بارزترند، عده‌ای را نیز عقیده بر آن است که عوامل محیطی شدیدتر و مؤثرتر هستند و هر کدام از این دو گروه برای اثبات عقیده خود دلایل و مدارکی ارائه می‌دهند.

ولی نکته‌ای که کلیه زیست‌شناسان و دانشمندان قبول دارند آن است که عوامل ارثی غالباً در محیط نامناسب ضعیف می‌گردند و نیز ممکن است به کلی از بین بروند، و برعکس اگر عوامل ارثی ضعیف هم باشند در محیط مناسب تکامل پیدا می‌کنند. مثلاً کودکانی که از مادر نارس به دنیا می‌آیند و از نظر عوامل ارثی جسمی، در شرایط ضعیف می‌باشند ، اگر آن‌ها را به حال خود گذارند از بین می‌روند، ولی این اطفال را در محفظه‌های مخصوص که از نظر هوا، درجه حرارت، تغذیه و سایر شرایط آن، که نسبت به حال طفل مناسب باشد قرار می‌دهند، با بوجود آوردن چنین محیط مساعدی او قادر است به حیات خود ادامه دهد و پس از رفع نقایص مثل سایرین مسیر زندگی را طی نماید.

برعکس اگر در زندگی مردم شهری یا افراد ایلات دقیق شویم خواهیم دید اطفال تازه تولد یافته اکثراً سالم و قوی بوده و از نظر عوامل ارثی جسمی در شرایط مساعد می‌باشند، ولی بعد چون در محیط کثیف و آلوده قرار می‌گیرند به انواع بیماری‌ها مبتلا شده و این بیماری موجب ضعیف و علیل شدن او می‌گردد. این مشاهدات ثابت می‌کند که عوامل ارثی قوی در محیط نامساعد تضعیف می‌گردد و محیط مساعد عوامل ارثی ضعیف را تکامل می‌بخشد.

به عبارت دیگر زندگی مانند رودخانه‌ای است که در سرچشمه دارای آب بسیار صاف و گوارا است و بعد در مسیر خود به انواع آلودگی‌ها و عوامل گوناگون و نامساعد برخورد می‌کند. بطورکلی عوامل محیطی در عوامل ارثی اثر کند کننده یا تشدید کننده دارند.

بسیاری از موجودات زنده شرایط داخلی بدن خود را با محیط تطابق می‌دهند، ولی انسان در محیط اطراف خود دخل و تصرف می‌کند و عوامل محیطی را با شرایط داخلی بدن خویش وفق می‌دهد. خاصیت تطابق در حیوانات، یک طرفی و در انسان‌ها دو طرفی است ولی تطابق نیز حدی دارد: چنان که اگر هوای محیط بسیار سرد نباشد مقاومت امکان دارد، ولی اگر

سرمای هوا از حد بگذرد تطابق بدن کافی نیست باید در محیط تصرف کرد و بر عوامل او چیره گردید.

وظیفه بشر این است که علاوه بر حذف عوامل نامساعد محیطی، بهترین عوامل و شرایط را ایجاد کند که مردم بتوانند جسماً و روحاً سالم‌تر زندگی کنند، و همچنین مطالعه در مورد عوامل مضر به جسم و روح انسان، و قطع راه‌های ارتباطی این عوامل و از بین بردن آن‌ها نهایت ضرورت را دارد.

گفتار ۱۶

زندان نامرئی غفلت- غفلت چون زنجیری است که بر گردن انسان افتاده که سرش را بالا ببرد و از پذیرفتن سخنان حکمتی ممنوعش کند، و نیز مردم غافل کسانی هستند که در جلو و عقب خویش سد محکمی ساخته و ارتباط خود را با پشت سر و جلو قطع کرده و علاوه بر آن در میان آن سد، پرده‌ای بر روی خود کشیده که هیچ چیز را نبینند«**إِنَّا جَعَلْنَا فِی أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلًا فَهِیَ إِلَي الأَذْقَانِ فَهُم مُّقْمَحُونَ وَجَعَلْنَا مِن بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَیْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ یُبْصِرُونَ**».

غفلت چون سد محکمی است برای انسان، که او را از امور گذشته و آینده غافل می‌سازد و شخص غافل نمی‌داند از کجا آمده و مبدأش چیست و کدام نیرو او را به این جهان پهناور آورده، و نیز نداند به کجا می‌رود؟ آیا به سوی سعادت می‌رود یا بدبختی؟ پس سعادتمند کسی است که هیچ وقت گذشته را فراموش نکند و از آینده نیز غافل نباشد و اگر در گذشته مرتکب اشتباهات و خطایی شده، آن اعمال زشت را جبران کند و سعی نماید تا آینده‌اش صرف معصیت و گناه نگردد.

بدبخت کسی که از گذشته و آینده بی‌خبر و غافل باشد و نداند مبدأ و معادش کجا است. در حدیث آمده: رحمت خدا شامل آن کسی است که بداند از کجا آمده و برای چه آمده و به کجا خواهد رفت. نظر در امور گذشته سبب می‌شود که انسان به قبح و عیب و نقص خویش پی برده و آن‌ها را جبران کند و روح را که بر اثر گناه مانند آهن زنگ زده گردیده بود در آتش ندامت و پشیمانی، آن زنگ‌ها و تیرگی‌ها را از بین ببرد تا در نتیجه صفا و جلای روح باز گردد.

بنابراین کسی که اصلاً نداند که نمی‌فهمد به اصطلاح، جهل مرکب داشته باشد یا در زندان مادیت محبوس و در دریای شهوت غرق و گرفتار تخیلات پست مادی گردد و از جلو و عقب خویش سد محکمی سازد، چنین اشخاص از انسانیت منقطع است.

علامت دیگر غافل این است که «**سَوَاءٌ عَلَیْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لاَ یُؤْمِنُونَ**» در این آیه شریفه صفت دیگری برای غافلین بیان شده، و این صفت کسانی است که در آخرین درجه غفلت باشند به نحوی که دو چیز متضاد در نزد ایشان یکسان باشد خوبی و بدی، کوری و بینایی، دانش و جهل، و انذار و عدم انذار، و مانند این‌ها.

چنین مردم غافلین هستند که بر دل‌هایشان قفل بسته و دریچه فهم را به روی خود نگشایند. در بیان انذار حضرت رسول اکرم(ص) نقصی نیست، زیرا که اگر شنوندگان مانعی برای استماع داشته باشند و سخن پیغمبر را نپذیرند، تقصیر و کوتاهی از شنونده است نه گوینده.

در آیه قبلی خداوند متعال غافلین را به زندانیانی که در اطاق در بسته محبوس بوده و ارتباطی با خارج نداشته باشند، تشبیه می‌کند ولی در این آیه انحطاط بیشتری برای غفلت‌زدگان و متمرّدین از دستورات انبیا قائل شده است. مرد زندانی که دست و پایش به زنجیر بسته شده ممکن است بدان ببالد که دلش آزاد است و دریچه فهم به رویش باز ، ولی کسانی که در آخرین درجه غفلت بسر می‌برند علاوه بر این که خود را میان سدها محبوس کرده و زنجیر بی‌خبری به گردن انداخته‌اند، دریچه دل را نیز به قفل بسته‌اند که مانع نفوذ سخنان حق و کلام مستدل گردد، گویا که ایشان اصلاً قلب ندارند!

روزی که راه حس و شعور و ادراک برای انسان مسدود گردد و قوه تشخیص و تمیز خود را از دست بدهد مرده‌ای است متحرک، و کسی که با این مردگان زنده‌نما سر و کار داشته باشد، هر قدر هم دارای قوه بیان و جاذبیت سخن باشد نمی‌تواند این مردگان را زنده، و خفتگان را از خواب بیدار کند. این است که خداوند متعال می‌فرماید: ای پیغمبر، انذار و عدم انذار تو در باره آن غافلین یکسان است، بلکه سخنان تو به کسانی مؤثر است که خود را برای پذیرفتن سخنان حق آماده کنند: «**إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَن بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ** ». ایشانند که همیشه خود را برای تحصیل و پذیرفتن تعالیم عالیه آماده می‌کنند.

حصول علم مراتبی دارد:

مرتبه اول – با خواندن و نوشتن و از طریق اکتساب و استفاضه صحیحه حاصل آید.

مرتبه دوم– تجلیات الهی است که از جانب حق تعالی به انسان افاضه می‌شود که معرفت تامه در جمیع مراتب از آن حاصل آید.

مرتبه سوم– حبه‌ای است که خداوند متعال در اولاد آدم به ودیعت نهاد و به دنیا فرستاد که زحمت کشیده و آن را به آب اعمال صالحه و ریاضات و مجاهدات آب دهد و ثمره‌ای دریابد.

ایشانند که جان خود را به تقوی آراسته و از علایق مادیات وارسته‌اند. فکر ایشان همواره در عالم قدس در طیران است، ایشانند که قلب خود را همواره برای قبول تجلیات الهی مستعد می‌کنند. چنان که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به جناب کمیل می‌فرماید: که ای کمیل روی زمین از ایشان هرگز خالی نباشد که عده ایشان بسیار کم است ولی مقام و منزلت ایشان نزد حق تعالی بس عظیم است. بعضی از ایشان ظاهر و مشهور باشند و بعضی خائف و مغمور، و آنچه را که اهل ثروت و نعمت دنیا بر خود سخت گرفته‌اند، ایشان آنهارا بر خود آسان نموده‌اند. ایشان به ابدان، مصاحب اهل دنیایند ولی ارواحشان در عالم قدس الهی سیر می‌کنند.

گفتار ۱۷

تقدّم تزکیه بر تعلیم- افرادی گمان کرده‌اند که آزادی انسان در آزادی غرایز و شهوات او است و تصور می‌کنند که اگر کسی به اصول اخلاقی و مقررات اجتماعی پشت‌پا زند و تنها پیرو خواهش‌های نفسانی خویش باشد به آزادی دست می‌یابد، غافل از این که اطاعت غرایز و تمایلات حیوانی نه تنها معیار آزادی نیست، بلکه برعکس این خود مایه اسیری و بردگی است . کسی که تابع هوای نفس خویش باشد در واقع بندگی شهوات خود را می‌پذیرد و با این عمل به پست‌ترین بردگی‌ها تن در می‌دهد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «**مَغلُوبُ الشّهوَهِ اَذَلُّ مِن مَملُوکِ الرِّقِ**» :کسی که مغلوب ومقهور شهوات خود باشد خواری و ذلتش به مراتب بیش از برده زر خرید است.

در آیین اسلام مسئله اخلاق از جمله مسائل مهم دینی به حساب آمده و مورد کمال توجه است. قرآن شریف تزکیه نفس و تخلّق به اخلاق حمیده را عامل رستگاری در راه وصول به سعادت معرفی کرده و فساد اخلاق را منشأ بدبختی و مایه زیان و ضرر شناخته است. «**قَدْ اَفْلَحَ مَن زَکّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَن دَسّاهَا**».

خداوند متعال در سوره شمس بعد از چند سوگند خاطر نشان فرموده است که اگر کسی در تزکیه نفس بکوشد و ضمیر خود را از اندیشه‌های بد و اخلاق ناپسند منزه دارد رستگار و سعادتمند است، و کسی که از اندیشه‌های بد و اخلاق ناپسند صفحه خاطرات را نزداید و دل را به راه فساد و گمراهی سوق دهد، بدبخت و زیانکار است.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «**رَأسُ الایمَانِ حُسنُ الخُلقِ وَالتّحلیّ بِالصِّدقِ**» : سرآمد تمام وظایف برای افراد با ایمان این است که خود را به صفات حمیده و اخلاق پسندیده و به زیور راست‌گویی بیارایند.

حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرمایند:خداوند به بنده خود در مقابل حسن خلق پاداش می‌دهد مانند اجر مجاهد راه حق که روز و شب در فعالیت و کوشش باشد.

ونیز می‌فرماید: اگر اعلام شد که از عمرت بیش از دو روز باقی نمانده است ، روز اول را برای اخلاق و ادبت اختصاص ده تا از آن برای روز مرگت کمک گیری.

شناخت صفات حمیده و ذمیمه و تمیز فضایل از رذایل، شرط اساسی برای اصلاح اخلاق است.

پیشوایان اسلام برای این که پیروان خود را به راه تزکیه نفس سوق دهند، آنان را به آموختن درس اخلاق موظف نموده و فراگرفتن آن را بر سایر علوم مقدم داشته‌اند. حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌فرماید: علمی که بیش از سایر علوم بر تو لازم است علمی است که خیر و صلاح دلت را به تو ارائه کند.

پیامبران الهی برای تربیت مردم از طرف حضرت باری تعالی اساس مکارم اخلاق را در جهان بشریت پی‌ریزی کرده و بنای سجایای انسانی را بنیان نمودند و کرائم اخلاقی را به پیروان خود آموختند و در طول قرن‌های متمادی در تحکیم و گسترش این اساس مقدس کوشیدند و انسان‌های بزرگی پرورش دادند و از مجاهدات خویش نتایج درخشانی بدست آوردند.

سرانجام حضرت رسول اکرم(ص) از طرف خدا مبعوث شد و مأموریت یافت که مکارم اخلاق را به کمال نهایی‌اش برساند و بنایی که رجال الهی پایه‌گذاری کرده بودند تتمیم کند و مسلمین را از عالی‌ترین صفات انسانی برخوردار سازد. **آن حضرت می‌فرمود: من برانگیخته شدم تا مکارم اخلاق را تتمیم و تکمیل کنم. در پرتو مکارم اخلاق انسان می‌تواند خود را از خودپرستی و خوی حیوانی برهاند و بر غرایز و تمایلات نفسانی غالب آید.**

تربیت یافتگان مکتب اسلام نه تنها با مردم رفتار انسانی داشتند و روش‌های اخلاق را درباره آنان رعایت می‌کردند، بلکه در هر مواقعی که پیش می‌آمد بزرگواری و کرامت نفس خود را درباره حیوانات نیز اعمال می‌کردند و از عواطف انسانی خود آن‌ها را برخوردار می‌نمودند.

بدون تردید علم به خوبی و بدی و تشخیص فضیلت و رذیلت در اصلاح خود شخص و سایرین بسیار مؤثر است و قسمتی از اخلاق ناپسند و کارهای ناشایست مردم ناشی از جهل و نادانی است. **ولی آن علم می‌تواند جامعه را اصلاح کند که افراد عالم بر طبق علم خویش قدم بردارند و دانستی‌های خود را عملاً بکار ببندند وگرنه از علم نتیجه اخلاقی عاید جامعه نمی‌گردد ، در این صورت عالم و جاهل یکسانند.**

حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرماید« **فَإِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمِهِ كَالْجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ مِن جَهلِه** » : عالمی که بر خلاف علم خویش رفتار کند مانند جاهل سرگردانی است که صواب و خطا را نمی‌داند و از جهل و نادانی خویش به هوش نمی‌آید؛ ونیز می‌فرماید:

چه بسا عالمی که کارهای خلاف علمش موجب هلاک او شده و دانایی‌اش به وی نتیجه‌ای نرسانده است.

در اثر تقوی و پرتو تعالیم مربیان شایسته و پاک دل، افرادی به مقام کرامت نفس و بزرگواری طبع نایل می‌شوند و از مزایای معنوی و سجایای انسانی برخوردار می‌گردند. اینان در زندگی اجتماعی، تنها سعادت را برای خود نمی‌خواهند بلکه در سعادت دیگران نیز می‌کوشند و هرگز خود را در محدوده تمایلات فردی محصور نمی‌کنند. اینان می‌دانند که اگر کسی این حس را داشته باشد و بداند که صلاح کل مقدم بر صلاح جزء است به شرط عمل، مکارم والا از او ظهور کند.

بین علم و عمل ملازمه وجود ندارد؛ دانستن خوبی و بدی مستلزم انجام عمل خوب و اجتناب از اعمال بد نیست. چه بسیارند افرادی که خوب و بد را می‌دانند و خیر و شر اعمال را بهتر می‌شناسند ولی اسیر غرایز و شهوات خود هستند، ایشان به هلاکت نزدیک‌ترند.

حضرت رسول اکرم(ص) فرمود: افراد تحصیل‌کرده و عالم دو قسم‌اند:

عالمی که بر طبق علم خود رفتار می‌کند، او به رستگاری و سعادت و نجات نائل آید. و عالمی که بر طبق علم خویش رفتار ننماید که این مایه هلاکت اوست:« **اَلعُلَماءُ رَجُلانِ رَجُلٌ عالِمٌ آخِذٌ بِعِلمِه فَهَذا ناجٍ وَ عالِمٌ تارِکٌ بِعِلمِه فَهَذا هالِکٌ**».

در مکتب اسلام اهل فضیلت و اخلاق کسی است که ضمیر خود را از خواسته‌های ذلت‌آور خود پاک و منزه دارد. حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید « **مَن شَرُفَ نَفسُهُ نَزَّهَها عَن ذِلَّهِ المَطالِبِ**».

گفتار ۱۸

محاسن اخلاق و مکارم اخلاق- در مکتب اسلام خلقیات حمیده به دو گروه تقسیم شده است: محاسن اخلاق و مکارم اخلاق.

خلقیاتی که مایه حسن ارتباط اجتماعی و باعث جلب منافع مادی و بهبود زندگی است از گروه محاسن اخلاق است؛ و خلقیاتی که معیار انسانیت و حاکی از بزرگواری طبع و تعالی روحانی است از گروه مکارم اخلاق است.

به عبارت دیگر اخلاق خوب در روایات اسلامی با کلمات حسن خلق، محاسن اخلاق و مکارم اخلاق تعبیر شده است.

حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید:**یکی از شرایط سعادت آدمی در زندگی حسن خلق است و از جمله عوامل شقاوت و بدبختی سوء خلق است: « مِن سَعادَهِ الرَّجُلِ حُسنُ الخُلقِ وَ مِن شَقاوَتِه سُوءُ الخُلقِ».**

ونیز می‌فرماید:حسن خلق گناهان را محو می‌کند به طوری که اشعه آفتاب برف و یخ را، و اخلاق بد عمل خوب را فاسد می‌کند همان طور که سرکه عسل را.

در مواردی که اولیاء دین می‌خواستند از تعالی معنوی و کمال روحانی سخن گویند و جامعه را به ارزش‌های سجایای عالی انسانی متوجه سازند، از مکارم اخلاق نام می‌برند و به پیروان خود می‌فهمانند که هدف عالی رهبران مکتب اسلام تنها این نیست که مردم را با اخلاق خوب اجتماعی تربیت کنند، بلکه علاوه بر آن می‌خواهند آنان را با سجایای انسانی پرورش دهند و از مزایای انسانیت برخوردار سازند.« **قَالَ رَسُولُ اللهِ(ص): بُعِثْتُ بِمَكَارِمَ الْأَخْلَاق وَ مَحَاسِنِهَا**» : من از طرف باری تعالی برای مکارم اخلاق و محاسن اخلاق مبعوث شده‌ام.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: اخلاق خود را در آغاز با صفات حمیده رام کنید سپس آن را به سوی مکارم اخلاق و سجایای عالی انسانی بکشانید. راوی گوید به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم حد حسن خلق چیست؟ فرمودند با مردم به نرمی برخورد کنی، پاک و مؤدب سخن بگویی، و در مواجهه با برادرانت گشاده رو باشی.

مردی به محضر حضرت صادق علیه‌السلام شرفیاب شد و عرض کرد مرا از مکارم اخلاق آگاه ساز. آن حضرت در جواب او از چند صفت انسانی نام برد: بخشش و گذشت از

آن کسی که به تو ستمی کرده است، پیوست و اتصال به کسی که از تو بریده است، و بذل و اعطا به آن که ترا محروم کرده است، به حق و درستی سخن گفتن، اگرچه بر ضررت باشد.

آدمی مجموعه به هم آمیخته‌ای است از جسم و جان، ماده و معنی، طبع و عقل، خلاصه دارای دو جنبه است: بشری و انسانی؛ محاسن اخلاق برای تأمین حیات بشری و بهبود زندگی مادی است، و مکارم اخلاق برای احیای جنبه‌های انسانی و تکمیل حیات معنوی است.

سعادت واقعی و همه جانبه نصیب کسی است که حیات معنوی و حیات مادی را به حدود شرع مورد توجه خویش قرار دهد.

در مکتب اسلام این برنامه، جامع و کامل تنظیم شده است و اولیاء دین همواره مردم را به محاسن اخلاق و مکارم اخلاق دعوت کرده و هر دو قسمت را به موازات یکدیگر خاطر نشان نموده‌اند، ولی در خلال سخنان خویش به پیروان خود فهمانده‌اند که تأثیر مکارم اخلاق در تأمین رستگاری و سعادت بشر به مراتب بیشتر از محاسن اخلاق است.

حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید «**فِی سعة الأَخلاقِ کُنُوزُ الأَرزَاقِ**»: در توسعه اخلاق و حسن برخورد با مردم گنجینه‌های ارزاق و رفاه زندگی نهفته است.

حضرت موسی‌بن جعفر علیه‌السلام می‌فرماید: هیچ زندگی و حیاتی غنی‌تر و پر برکت تر از حسن خلق نیست.

حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: نیکو کاری و حسن خلق شهرها را آباد می‌کند و عمرها را افزایش می‌دهد:« إِنَّ الْبِرَّ وَ حُسْنَ الْخُلُقِ یَعْمُرَانِ الدِّیَارَ وَ یَزِیدَانِ فِی الْأَعْمَارِ ».

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید« **رُبَّ عَزِیزٍ أَذَلَّهُ خُلُقُهُ وَ رُبَّ ذَلِیلٍ أَعَزَّهُ خُلُقُه**» : چه بسا عزیزی که اخلاق بد او مایه ذلت و خواری او شده و چه بسا ذلیلی که اخلاق نیک، او را به عزت و بزرگی رسانده است. نتیجه آن که رعایت محاسن اخلاق برای حفظ امنیت اجتماعی و بهبود زندگی یک امر لازم و ضروری است و همه افراد جامعه از نظر دینی و علمی مکلفند حقوق و حدود سایرین را محترم شمرند و منافع خود را با مصالح عمومی تطبیق کرده و غرایز خود را تعدیل نمایند و از اعمال تمایلات خلاف اخلاق خودداری کنند.

حضرات انبیاء به فرمان الهی مأموریت یافتند که مردم را با صفات عالی انسانی تربیت کنند و کرائم اخلاق را در دل‌هایشان پرورش دهند و آنان را از نعمت پرارج کرامت نفس و بزرگواری طبع برخوردار سازند.

دگر دوستی و تمایلات عالی انسانی که پایه بزرگواری و کرامت نفس است در نهاد انسان ریشه فطری دارند که اگر مورد توجه واقع شوند و به درستی پرورش یابند، آدمی به مکارم اخلاق متخلق شود. ولی در اثر عصیان، خود دوستی و کشش‌های غریزی آنچنان نیرومند گشته که به دگر دوستی و تمایلات عالی انسانی مجال فعالیت نمی‌دهند بلکه آنان را سرکوب کرده و به دست فراموشی می‌سپارند.

حضرات اولیاء دین برای آن که جوامع بشری را انسان ببار آورند و با مکارم اخلاق و سجایای عالی انسانی متصف سازند، به فرمان الهی مأموریت یافتند که **فطریات فراموش شده را به یاد مردم آورند و دگر دوستی خفته را در دل‌هایشان بیدار کنند و تمایلات عالی سرکوب شده و عقب رانده را از ضمیر مغفول به ضمیر آگاهشان انتقال دهند و مکتب تربیتی خود را بر اساس فطریات انسانی پایه گذاری کنند. « قالَ رَسُولُ الله صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِه : عَلَیکُم بِمکارِمَ الاَ خلاقِ فَانَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ بَعَثَنی بِها»** : بکوشید و به مکارم اخلاق تخلق یابید، چه، من برای گسترش و بسط اخلاق کریمه مبعوث شده‌ام.

گفتار ۱۹

فردپرستی و اخلاق انتفاعی- روش اخلاقی فرد پرستان بر ضد مکارم اخلاق و سجایای انسانی است چه اینان تنها به جنبه حیوانی خود متوجه بوده و همواره در اندیشه ارضاء غرایز و اعمال شهوات خویش هستند. در نظر فرد پرست اخلاق خوب، آن صفت یا عملی است که مایه کامیابی و تمتع شخصی او شده و لذت دنیوی او را افزایش دهد، و اخلاق بد آن صفتی است که او را از کامگاری و خشنودی نفس باز دارد.

فرد پرستان نه تنها به دگر دوستی توجه ندارند و در راه یاری افتادگان و همدردی با دردمندان قدمی برنمی‌دارند، بلکه اگر تعدی به دیگران و تجاوز به حقوق این و آن باعث ارضاء غریزه و اقناع شهوت ایشان باشد، عملاً این تجاوز را روا می‌دارند و پایمال کردن حقوق دیگران را به خود اجازه می‌دهند. این گروه با اخلاق حیوانی تخلق یافته و آنان را با پرورش تمایلات عالی انسانی و نیل به مکارم اخلاق کاری نیست.

اخلاق انتفاعی نیز مبتنی بر خود خواهی و جلب منافع مادی است، پیروان آن از تعالی معنوی و کمال روحانی برخوردار نیستند چه، محرک اصلی آنان در رعایت اصول اخلاقی، وظیفه شناسی و دست یافتن به ارزشهای انسانی نیست، بلکه هدفشان سود بیشتر و زندگی بهتر است. وظایف انسانی و اخلاقی را ترک گفته و از پی غرایز و شهوات خود می‌روند و برای جلب منافع مادی از ارتکاب اعمال غیر انسانی و ضد اخلاقی ابا نمی‌کنند. واضح است که چنین اخلاقی نمی‌تواند مردم را انسان واقعی بسازد و قادر نیست تمایلات عالی انسانی را در نهادشان پرورش داده و آنان را فدا کار و دگر دوست بار آورد.

اخلاق انتفاعی که فاقد ارزش‌های معنوی است و تنها جنبه ریا کاری و ظاهر سازی دارد، کم و بیش در جوامع مسلمین نیز نفوذ کرده و مسلمانان سود جو و دنیا طلب به آن گرایش یافته‌اند.

حضرت رسول اکرم(ص) در حال حیات خود فرا رسیدن چنین روزی را برای امت اسلام خبر داده چنان که می‌فرماید: می‌آید زمانی که امت من باطنی ناپاک و پلید، و ظاهری خوش و نیکو دارند و همواره در جلب منافع مادی می‌کوشند؛ آنان به رضای خدا و پاداش او توجهی ندارند و کارشان ریا و خودنمایی است.

در مکتب کمونیسم پیرامون مکارم اخلاق سخنی ذکر نشده و در باره انسانیت و احیاء تمایلات عالی انسان سخنی به میان نیامده است. **رهبران این مکتب، اخلاق را از دیدگاه جنبه‌های حیوانی و شؤون مادی می‌نگرند و چگونگی آن را منحصراً وابسته به کیفیت روابط تولید و تابع خصوصیات اقتصادی می‌دانند، و خلقیات حمیده را که نشانه شرف انسانی است و منشأ آن بزرگواری و کرامت نفس است به حساب نیاورده‌اند.**

بدون تردید وضع اقتصادی هر جامعه در اخلاق مردم آن جامعه مؤثر است و در هر زمان اخلاق مردم تا اندازه‌ای تحت تأثیر شرایط اقتصادی آن زمان است وبا تحول شرایط اقتصادی، اخلاق مردم نیز تحول می‌یابد و رفتارشان دگرگون می‌شود. ولی این بدان معنی نیست که اقتصاد را یگانه عامل سازنده اخلاق اجتماع بدانیم و عوامل دیگر را نادیده پنداریم.

فرد پرستان و سودجویان و پیروان مکتب کمونیسم، پیرامون مکارم اخلاق بحثی نکرده و در راه احیای تمایلات عالی انسان قدمی بر نداشته‌اند، بلکه بر عکس با حمایت افراطی و بیش از حدی که در جنبه‌های حیوانی و مادی کرده جهات معنوی و ارزش‌های انسانی را سرکوب کرده و بدست فراموشی سپرده‌اند. ولی پیامبران خدا عموماً و حضرت رسول اکرم(ص) خصوصاً به پرورش سجایای انسانی توجه مخصوص داشته و آن را از جمله وظایف اساسی خود می‌دانستند و سعی می‌کردند مردم را انسان ببار آورند و تمایلات عالی انسانی را در نهادشان شکوفا سازند.

اولیاء گرامی همواره خاطر نشان می‌نمودند که خلقیات کریمه، خواسته و محبوب خدا، و صفات ذمیمه، مطرود و مبغوض خدا است؛ و برای آن که پیروان خود را از تعالی معنوی و کمال روحانی برخوردار سازند آنان را به فراگرفتن مکارم اخلاق که مایه خشنودی خدا است تشویق می‌کردند، و از گرایش به سیئات اخلاقی که باعث خشم الهی است برحذر می‌داشتند.

حضرت رسول اکرم(ص) فرمودند: خدا دوستدار بزرگواری و کرائم اخلاق است و صفات پست را که نشانه فرومایگی است دشمن می‌دارد.

حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: بر شما باد که در راه تخلّق به مکارم اخلاق بکوشید که خدا اخلاق کریمه را دوست، و صفات ذمیمه را دشمن می‌دارد.

برای این که مسلمین از خود خواهی آزاد شوند و حس دگر دوستی و همدردی با مردم در نهادشان شکوفان گردد و به صفات حمیده گرایش یابند، حضرت رسول اکرم(ص) در راه

تعلیم و تربیت مردم از هر فرصتی استفاده می‌کرد، ارزش‌های مکارم اخلاق را خاطر نشان فرموده و آنان را به سجایای انسانی تشویق می‌کرد.

حضرت رسول اکرم(ص) فرمود: کسی که صبح کند و به فکر یاری مسلمین و همدردی با آنان نباشد از گروه مسلمین شمرده نمی‌شود، و کسی که استغاثه و استنصار مظلومی را بشنود و ندایش را پاسخ ندهد مسلمان نیست. ونیز فرمود: مؤمن نیست کسی که شب را سیر بخوابد و همسایه‌اش گرسنه.

حضرت صادق علیه‌السلام فرمود:حق مؤمن بر مؤمن این است که در باطن او را دوست بدارد و با مال خویش یاریش کند و در غیاب او از خانواده‌اش سرپرستی نماید و موقعی که مورد ستمی قرار گرفت به حمایت او بر خیزد و از دست ظالمش برهاند.

در جهان امروز از طرفی خدا شناسی به سستی گراییده و نفوذ دین کاهش یافته و ضامن اجرای مکارم اخلاق ضعیف شده و خلأ سجایای انسانی و خلقیات کریمه به خوبی احساس می‌شود.

مؤمنین از این کمبود معنوی و انحطاط روحانی رنج می‌برند و آرزو دارند که موجباتی فراهم آید هر چه زوتر بشر، خود را به کرائم اخلاق بیاراید.

گفتار ۲۰

تغافل بجا – یکی از صفات حمیده افراد با ایمان تغافل بجا است و آن عبارت از این است که آدمی چیزی را بداند و از آن آگاه باشد ولی با عمد و اراده، خود را غافل نشان دهد و چنان وانمود کند که از آن نا آگاه و بی‌اطلاع است. این عمل اگر بجا و در مورد صحیح انجام پذیرد از نظر اخلاقی بسیار ممدوح و پسندیده است و می‌تواند در پاره از موارد ثمرات عالی و نتایج مهم ببار آورد.

گاهی عیوب دیگران را نادیده گرفتن و در لغزش‌های این و آن خود را غافل نشان دادن، در اصلاح اخلاق و اعمال ایشان مؤثرتر از اظهار کردن و به رو آوردن است و مصلحت اقتضا می‌کند که دانسته خویش را پنهان داریم و تغافل را جایگزین انتقاد نماییم.

انتقاد یکی از عوامل اصلاح جامعه است، افراد موظفند در مواقعی که از عیوب و نقایص دیگران با اطلاع شدند با حسن نیت آن را تذکر دهند و از روی خیر خواهی به عملشان اعتراض نمایند و با رعایت ادب و اخلاق از نادرستی باز دارند چه، **سکوت در مقابل گناه و سیئات اخلاقی به منزله امضاء ناپاکی و موافقت در انحراف‌های اجتماعی است.**

اما در جایی که شخص مرتکب گناهی شده و از آگاهی دیگران بیم و هراس دارد، مصلحت ایجاب می‌کند که رازش را پوشیده داریم و خود را نا آگاه جلوه دهیم و اطلاعمان را بازگو نکنیم و از دانسته‌های خویش تغافل نماییم، تا شخص برای مصون داشتن شرافت خویش پیرامون آن عمل نگردد و گناهی را که مرتکب شده تکرار ننماید.

خلاصه در زمینه انحراف‌های قانونی و اخلاقی در اغلب موارد لازم است اطلاعات خود را آشکار کنیم و آگاهانه انتقاد نماییم، ولی مصلحت ایجاب می‌کند که در پاره از موارد خود را غافل نشان دهیم تا پرده حیاء گنهکار پاره نشود و در انجام عمل ناروای خود جری و جسور نگردد.

اولیاء گرامی اسلام در ضمن روایات متعددی اهمیت و ارزش تغافل را گوشزد ساخته و خاطر نشان نموده‌اند که تغافل از فضایل اخلاق و از صفات حمیده افراد با ایمان است.

تغافل همیشه و همه جا پسندیده و ممدوح نیست، چه بسا افرادی که خود را غافل نشان می‌دهند ولی در این کار حسن نیت ندارند بلکه محرکشان هوای نفس و خود خواهی و دیگر اندیشه‌های پلید است.

تغافلی که در اسلام ممدوح شناخته شده و اولیاء گرامی پیروان خود را به رعایت آن تشویق کرده‌اند، تغافلی است که ناشی از عقل و مصلحت و هماهنگ با اخلاق و فضیلت باشد و تغافل کننده آن را با حسن نیت و اندیشه پاک انجام دهد.

تغافل واپس زدن مطلبی است از ضمیر ظاهر به ضمیر باطن، و موضوعاتی که مورد تغافل قرار می‌گیرند همانند تمایلات سر کوب شده و خاطرات تلخی هستند که به علتی یا عللی از ضمیر ظاهر به ضمیر باطن رانده می‌شوند.

تغافل یک عمل غیر عادی است و برای انجام آن نیرویی لازم است که شخص را در فشار بگذارد واو را به تغافل وادارد. کسی که چیزی را می‌داند و می‌خواهد خود را از آن غافل نشان دهد، باید دانسته‌های خود را از ذهن آگاه رانده و در ذهن نا آگاه مستقرش نماید و مراقبت کند که از کانون خفا بیرون نجهد.

ادامه تغافل کاری است بس دشوار، و انجام آن بدون عزم راسخ و تصمیم قاطع میسر نیست زیرا نیروی غضب، شخص را آرام نمی‌گذارد و متصل به او فشار وارد می‌کند که در جهت مخالف قدم بر دارد و نادیده گرفتن را ترک گوید. بنابراین برای فرو نشاندن غریزه غضب و مهار کردن تمایلِ انتقاد باید از عقل و اراده استفاده کرد.

تغافل بجا و نادیده گرفتن به موقع، خواه ممتد و خواه کوتاه مدت، در تقلیل ناملایمات و تخفیف آلام زندگی نقش مؤثری دارد. ما بخواهیم یا نخواهیم حیات دنیا را انواع بلایای طبیعی و آفات اجتماعی احاطه کرده است و هر انسانی در طول زندگی کم و بیش با پیشامدهای ناگوار روبرو می‌شود. افرادی که روحاً ضعیف و کم ظرفیت‌اند وقتی با حادثه ناگوار روبرو شدند، توجه خود را بیش از حد به آن معطوف می‌دارند و آن پیشامد را در ذهن خود با یاد آوری مکرر از آنچه هست بزرگ‌تر می‌کنند و بر رنج و ناراحتی خویش می‌افزایند.

اشخاصی که روحشان قوی و با ظرفیت‌اند هنگامی‌که به پیشامدهای ناگوار برخورد نمودند، عاقلانه می‌اندیشند و اگر بتوانند آن را رفع کرده و موجبات رهایی خویش را فراهم می‌سازند و اگر نتوانند حتی‌المقدور می‌کوشند با تغافل از شدت فشار و ناراحتی بکاهند و رفته رفته آن را بدست فراموشی بسپارند.

آرامش فکر و آسایش خاطر و عقل و مصلحت ایجاب می‌کند که تغافل کنیم. کسانی که تغافل نمی‌کنند ونمی‌خواهند پیشامدهای ناگوار را نادیده بگیرند، همواره در رنج و عذابند و عمرشان با خشم و خشونت طی می‌شود و ایام حیات را با تلخ‌کامی می‌گذرانند.

انتقاد بجا مردم را واقع بین می‌سازد، اعمال مردم را اصلاح می‌کند، راه رشد و ترقی را به روی فرد و جامعه می‌گشاید، و زمینه تکامل را فراهم می‌سازد. دانش بشر در پرتو انتقادهای بجا و صحیح پیشرفت کرده و مدارج عالی خود را می‌پیماید، صحت و سقم نظریه‌های علمی بر اثر انتقادهای صحیح است. انتقاد بجاست که مسیر سعادت و رستگاری را ارائه می‌نماید.

معمولاً در انتقادهای اخلاقی سخنان منتقد به دو هدف اصلی اصابت می‌کند: یکی عملی است که آن را نادرست تشخیص می‌دهد و خاطر نشان می‌سازد، و دیگری شخصی است که آن عمل نادرست را انجام داده و مورد انتقاد قرار گرفته است. آنچه باعث خشم و خشونت و گاهی کینه و عداوت می‌شود ضربت روحی و آسیبی است که بر حب ذات شخص وارد می‌آید.

برای آن که انتقاد به حب ذات شخص آسیبی نرساند و او را به مقاومت و لجاج وادار نکند، باید منتقد طوری سخن گوید و گفتار خویش را به شکلی القا نماید که هدف اصلی از انتقاد ظاهراً عمل باشد نه عامل؛ در این صورت نتیجه مطلوب عاید می‌گردد و پیشوایان مقدس اسلام این روش را در انتقادات خویش مکرر بکار برده‌اند.

گفتار ۲۱

انتقاد و شرایطی از آن- کسی که می‌خواهد عیوب و نقایص خود را بشناسد و به گفتار و رفتار ناصحیح خویش واقف گردد و آنهارا علاج نماید، باید از انتقاد افراد پاک دل استفاده کند و از آنان بخواهد که نقایصش را بگویند و نقاط ضعف اخلاقیش را تذکر دهند.

حضرت موسی‌بن جعفر(ع) فرمود: کوشش کنید تا اوقات بیداریتان چهار قسمت شود: قسمتی برای مناجات و خلوت با خدا، و قسمتی برای امر معاش، و قسمتی برای هم‌نشینی با برادرانی که مورد اعتمادند و در دل نسبت به شما خلوص و صفا دارند، و قسمتی را به جلب لذایذ مشروع خود اختصاص دهید و **متوجه باشید که ساعات لذت و کامیابی به شما نشاط و مسرت می‌بخشد و قدرتتان را برای انجام وظایفی که در ساعات دیگر بر عهده دارید تقویت می‌کند.**

در تعالیم الهی اهمیت انتقاد و لزوم آن با اعتبار موضوعی که مورد انتقاد قرار گرفته متفاوت است؛ بعضی اعمال در اسلام از گناهان کبیره شناخته شده که باید تمام مردم از آن اجتناب کنند مانند دروغ، افترا و خیانت در امانت و مانند این‌ها؛ در این قبیل موارد انتقاد از فرایض دینی است و به موجب قانون نهی از منکر، مسلمین مکلّفند این وظیفه اجتماعی را انجام دهند و گنهکار را از عمل ناروایش نهی کنند.

بعضی اعمال از نظر قوانین اسلام گناه نیست ولی از جهت اخلاقی مذموم و ناپسند است؛ مانند زیاد حرف زدن، از خود راضی بودن و با مردم به تلخی برخورد کردن و نظایر این‌ها. در این قبیل موارد نیز انتقاد از وظایف اخلاقی است و مسلمانان باید از روی خیر خواهی نقاط ضعف برادران خود را تذکر دهند و نقایص یکدیگر را با یاری هم برطرف سازند.

اولین شرط انتقاد این است که باید منتقد مطلب مورد انتقاد را به خوبی شناخته و با علم و آگاهی آن را تذکر دهد نه از روی حدس و گمان سخن گوید. چه بسا افرادی که عمل مباحی را گناه تلقی کرده و به عنوان نهی از منکر دیگران را از آن نهی می‌کنند، یا عمل روایی را ناروا پنداشته اشخاص را مورد انتقاد قرار می‌دهند. اینان با این عمل از طرفی حلال خدا را حرام وانمود می‌کنند و باعث گمراهی افراد نا آگاه می‌شوند و از طرف دیگر جهل و بی‌اطلاعی خود را آشکار می‌سازند و موجبات هتک و تحقیر خود را فراهم می‌سازند.

شخصی گوید روزی به خارج مدینه رفته بودم، دیدم حضرت باقر علیه‌السلام در آفتاب سوزان گرم کار کشاورزی است، در حالی که عرق از جبینش می‌ریخت، به کارگران دستور می‌داد، با خود گفتم پیر مردی از بزرگان قریش در این ساعت و با این حال در طلب دنیا است. تصمیم گرفتم او را موعظه کنم، پیش رفتم و سلام کردم و گفتم آیا شایسته است یکی از شیوخ قریش در هوای گرم با این حال از پی طلب دنیا باشد!؟ چگونه خواهی بود اگر در این موقع با این حال مرگت فرا گیرد و حیاتت پایان پذیرد؟ آن حضرت فرمود: به خدا قسم، اگر با این حال بمیرم، در حین طاعتی از طاعات خدا جان سپرده‌ام. من می‌کوشم تا خود را از تو و دیگران بی نیاز گردانم، باید زمانی بترسم که مرگم در حال گناه فرا رسد و با معصیت الهی از دنیا بروم. آن شخص گوید: عرض کردم رحمت خدا شامل حال تو باد، من می‌خواستم تو را نصیحت گویم ولیکن تو مرا موعظه فرمودی.

راوی گوید به محضر حضرت صادق علیه‌السلام شرفیاب شدم، دیدم مردی با زبان انتقاد به آن حضرت عرض می‌کرد خدا به خیر و صلاحت رهبری فرماید، خودتان می‌گفتید علی علیه‌السلام لباس خشن می‌پوشید و پیراهن چهار درهمی وهمانند آن در برنمی‌کرد هم اکنون می‌بینم که خودتان لباس تازه‌ای غیر آنچه جدتان می‌پوشید به برکرده‌اید. آن حضرت در جواب فرمود : علی علیه‌السلام آن لباس را زمانی می‌پوشید که در نظر مردم قبح و زنندگی نداشت و اگر او آن لباس را امروز می‌پوشید غیر مأنوس و غیر عادی بود؛ بهترین لباس در هر زمان لباس اهل آن زمان است.

انتقاد و بررسی به چند صورت قابل عمل است و هر یکی از آن صور به نوبه خود می‌تواند اندیشه‌های درست را از نادرست و اخلاق پسندیده را از ناپسند و اعمال روا را از ناروا تفکیک کند و زمینه اصلاح را فراهم سازد.

اول: شایسته است فرد اول منتقد خود باشد، افکار خود را با موازین حق و فضیلت بسنجد و صحیح و سقیم آن را بشناسد و فکر پلید را از صفحه خاطر بزداید. این قسم انتقاد بهترین و آسان‌ترین و مؤثرترین وسیله‌ای است برای رفع سیئات اخلاقی. اولیاء گرامی به پیروان خود توصیه کردند که در راه خودسازی از این روش استفاده کنند، و حضرت حسین علیه‌السلام فرمود: از عوامل ارشاد انسان این است که خود گفته خود را مورد انتقاد قرار دهد و حقایق را از جهات مختلف ببیند و از آن‌ها آگاه باشد.

دوم: اگرچه هر انسانی می‌تواند از عقل خویش استفاده کند و اعمال و افکار خویش را مورد انتقاد قرار داده و به عیوب و نقائص خود واقف گردد ولی این بررسی نمی‌تواند او را به تمام عیوبش واقف گرداند، از طرفی غریزه حب ذات که خویشتن را از هر چیز و هر کسی بیشتر دوست دارد و اعمال خویش را که اثر وجودی وی است روا و پسندیده می‌پندارد، از طرف دیگر تحت تأثیر محیطی است که در آن پرورش یافته و به آداب و رسوم آن عادت کرده است و حسن و قبح اعمال و افکار را از دیدگاه همان محیط می‌بیند و نیک و بد اعمال را با معیارهایی که در تربیت خود فرا گرفته اندازه‌گیری می‌کند.

واضح است با وجود این عوامل مخالف، عقل تیره می‌گردد و از واقع بینی بازمی‌ماند و آزادی خود را از دست می‌دهد و درباره زشتی‌ها و قبایح و زیبایی‌ها همچنان که هستند نمی‌تواند به درستی قضاوت کند.

آنان که می‌خواهند به عیوب و نقائص خویش پی ببرند، باید عقل دیگران را ضمیمه عقل خویش گردانند و از انتقاد و بررسی ایشان استفاده کنند و از اشخاص آگاه و دانا و پاک دل که به اوضاع و احوالشان واقفند طلب رهبری کنند.

باید اعمال و افکار خود را به افراد بصیر و لایق عرضه دارند و از تذکرات ایشان استفاده کنند، بدین طریق به عیوب و نقایص خویش پی برده و زمینه اصلاح خود را فراهم سازند.

افراد با فضیلت و دانا در جامعه همانند آیینه هستند که زیبایی‌ها و زشتی‌ها را ارائه می‌کنند و حقایق را آشکار می‌سازند. کسی که خواستار پاکی و فضیلت است چنان که ذکر شد باید خویش را به ایشان عرضه دارد و از انتقادات آن مردان پاک استفاده نمایند.

حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: مؤمن برای برادر خویش مانند آیینه است که ناملایمات و بدی‌ها را از وی دور می‌سازد.

پس از اصلاح خویش دگر دوستی و صلاح جامعه، ما را موظف می‌کند که انتقاد کنیم و عیوب و نقائص برادران خویش را تذکر دهیم و ایشان را برای اصلاح خویش تشویق نماییم. زیرا انتقاد بجا، مردم را به خود سازی وادار می‌کند و حق و فضیلت را احیا می‌نماید و افکار و اعمال زشت را کاهش می‌دهد و جامعه را از سعادت واقعی و زندگی انسانی برخوردار می‌سازد.

گفتار ۲۲

امر به معروف و نهی از منکر- در آیین اسلام مصالح فردی و اجتماعی دوش به دوش هم مورد توجه قرار گرفته است و مسلمانان از نظر دینی مکلفند به موازات خود دوستی، دگر دوست هم باشند و با حفظ منافع شخص به صلاح برادران خود نیز بیاندیشند و خیر مادی و معنوی آنان را تذکر دهند و موجبات رستگاری و سعادتشان را فراهم سازند و این خود یکی از حقوق برادری در اسلام است.

حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌فرماید: از واجب‌ترین حقوق برادرت این است که او را به خیر و صلاحش متوجه سازی و هر چیزی که برای امر دنیا و آخرت مفید و نافع است از وی پنهان نداری.

کسانی که حقیقت را مکتوم می‌دارند و از انتقاد خودداری می‌نمایند نه تنها یکی از حقوق برادران خود را با این عمل پایمال می‌کنند بلکه اگر به تأثیر انتقاد مطمئن باشند و تذکر ندهند مرتکب خیانت شده‌اند.

حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: کسی که برادر خود را گرفتار عمل نامطلوبی می‌بیند و می‌تواند او را از این کار باز دارد در صورتی که سکوت کند و منعش ننماید به وی خیانت کرده است.

در روایات اسلامی برای انتقاد واجب، یعنی نهی از منکر شرایطی ذکر شده، از جمله این که نهی کننده در گفته خود احتمال اثر بدهد و تذکرش بیهوده و لغو نباشد، و دیگر آن که نهی از منکر او باعث اختلال و فساد نگردد و برای او و دیگر مسلمانان ضرر جانی و عِرضی و مالی ببار نیاورد.

ولی نکته‌ای که برنامه اسلام را از اخلاق سود جویی تفکیک می‌کند این است که پیروان اخلاق انتفاعی تنها به منافع خود فکر می‌کنند و همه جا سود شخصی را به مصلحت اجتماعی، و خود دوستی را به دگر دوستی مقدم می‌دارند. اما آیین اسلام با حفظ منافع فردی به منافع اجتماعی نیز توجه کامل کرده و در مواقع لازم مسلمانان را امر فرموده که سود شخصی را فدای مصلحت اجتماعی نمایند.

اگر مسلمانی بداند که نهی از منکرش اثر مثبت دارد ولی این نهی او مستلزم زیان و خسارات او است، وظیفه دینی در این موارد آن است که ضرر گناه را با زیان شخصی بسنجد و اگر جلوگیری از گناه مهم‌تر از زیان شخصی باشد تحمل کند و صلاح دین و جامعه را بر مصلحت فردی و سود شخصی مقدم بدارد.

حضرت امیرالمؤمنین(ع) می‌فرماید: البته باید محبوب‌ترین اشخاص نزد تو کسی باشد که عیب تو را به تو اهدا می‌کند و در پیروزی به نفس سرکش یاریت می‌دهد. ونیز فرمود: مهربان‌ترین افراد نسبت به تو کسی است که در خیر و صلاح تو بیش از دیگران یاریت کند و در امر دینت با خلوص زیادتری به تو نصیحت می‌کند.

به انتقاد کنندگان توصیه فرموده‌اند که عیوب و نقائص برادران خویش را به طور خصوصی تذکر دهند و حیثیت و آبروی آنان را رعایت نمایند و با حضور دیگران از نصیحتشان خودداری کنند و موجبات شرمندگی و خجلت آنان را فراهم نسازند. حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید: نصیحت گوییت در ملأ عام سرکوب کردن ارزش و حیثیت کسی است که اندرزش می‌دهی. حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام می‌فرماید: کسی که برادر خود را در پنهان موعظه می‌کند زیبایش می‌سازد و اگر آشکارا نصیحت می‌کند موجب زشتی او می‌گردد.

مواعظ خصوصی و محرمانه و انتقاد صحیح و عاقلانه اغلب به نتیجه مثبت می‌رسد و او را به نقایص خویش متوجه می‌سازد، تذکرات دوستانه را می‌پذیرد و نصایح را فرامی‌گیرند و عیوب خود را بر طرف می‌کنند و اگر در مواردی هم نتایج مطلوبی حاصل نشود ، حد اقل سبب پرخاش و خشونت نمی‌شود و کینه و دشمنی ببار نمی‌آورد.

کسی را آشکار نصیحت کردن و خطای او را در حضور دیگران تذکر دادن و اشتباهش را به رخش کشیدن و در مقابل این و آن تخطئه نمودن، و علنی از لغزشش انتقاد کردن، در واقع شکستن ارزش و شخصیت اوست. این انتقاد بیجا و دردناک نه تنها اثر مفید نمی‌گذارد بلکه سبب عداوت و دشمنی می‌گردد و حس انتقام جویی را تحریک کرده و آثار زیان بخشی ببار می‌آورد.

اولیاء گرامی توصیه فرموده‌اند که انتقادات خود را به طور خصوصی تذکر دهید و با مردم به نرمی و ملایمت سخن گویید. حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: کسی که با مردم

به رفق و مدارا عمل می‌کند و در گفتار و رفتار نرم‌خو و ملایم است، به خواسته‌ای که از مردم دارد دست یابد.

حسن برخورد و نرمی اخلاق نه تنها در مورد انتقاد ثمربخش است بلکه در سایر شؤون زندگی نیز نتایج مطلوبی از آن حاصل می‌شود. ملایمت و رفق و مدارا به زندگی جمال و زیبایی می‌بخشد، مردم را بهم نزدیک می‌کند و محیط تکریم و احترام بوجود می‌آورد و جامعه را از زندگی گوارا برخوردار می‌سازد. برعکس تند خویی و خشونت، چهره حیات را زشت و نا مطبوع می‌کند و مردم را به اهانت یکدیگر وا می‌دارد وزندگی را تلخ و ناگوار می‌سازد.

حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: رفق و مدارا بر چیزی قرار نمی‌گیرد مگر این که زیبایش می‌سازد و از چیزی جدا نمی‌شود مگر این که سبب زشتی و قبحش می‌گردد. یکی از علل پیروزی و محبوبیت حضرت رسول اکرم(ص) گفتار و رفتار پر مهر او در طول رسالتش بود. آن پیشوای گرامی با اخلاق نرم و ملایمی که داشت توانست مردم را به گرد خود جمع کند و در اعماق جانشان نفوذ نماید. قرآن مجید به این نکته اشاره فرموده که در پرتو عنایت و رحمت باری تعالی است که تو با مردم به نرمی و ملایمت رفتار می‌کنی اگر کلامت خشن و دلت سخت بود مردم از گرد تو پراکنده می‌شدند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: لغزش شخص عاقل را با کنایه تذکر دادن برای وی از ملامت صریح دردناک‌تر است. آیین اسلام انتقادات بجا را از حقوق و وظایف مسلمین شناخته و به این پرسش که آیا باید از دیگران انتقاد کرد یا نه؟ پاسخ مثبت داده و برای این که افراد در تذکرات خویش تند روی نکنند و از مرز حق و مصلحت قدم فراتر ننهند و به نام انتقاد سبب هتک و تحقیر دیگران نشوند، شرایطی مقرر فرموده و مسلمین باید در چهار چوبه آن شرایط انتقاد و نهی از منکر کنند و بدین وسیله رستگاری و سعادت برادران خویش را فراهم سازند. حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: آدمی نمی‌تواند حقیقت ایمان را در نهاد خویش تتمیم و تکمیل کند مگر این که از مجادله و بحث‌های خصومت آمیز بپرهیزد اگر چه حق با او باشد.

گفتار ۲۳

انتقاد سازنده – حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: وظیفه هر مسلمانی که به مقام اهل بیت عصمت معرفت دارد این است که در هر شب و روز اعمال خویش را به نفس خود عرضه دارد و خودش حسابرس خود باشد. اگر در کارهای خود خوبی دید شکر خدای تعالی را بجای آرد و آن را افزایش دهد و اگر بدی دید از آن توبه کند و از پیشگاه الهی طلب عفو نماید.

کسی که می‌خواهد پاکیزه و نظیف باشد باید همه روزه تمام قسمت‌های بدن خود را مورد بررسی قرار دهد، قسمتی را که برای او قابل رؤیت است ببیند و پلیدی‌های آن را بر طرف سازد و قسمتی را که برای او به طور مستقیم قابل رؤیت نیست مانند سر و صورت، از آیینه استفاده کند و خود را بر آن عرضه دارد و بدین وسیله روی و موی خود را پاکیزه و منظم دارد.

برای تزکیه نفس و بر طرف ساختن پلیدی‌های معنوی باید همین برنامه اجرا شود. کسی که می‌خواهد پاک زندگی کند و از عیوب اخلاقی مبرا شود باید عقل خود را بکار اندازد و با چشم بصیرت خویشتن را مورد بررسی و انتقاد قرار دهد و به موازات تشخیص خویش از تشخیص دیگران نیز استفاده کند و بدین وسیله موجبات اصلاح خود را فراهم سازد.

در صدر اسلام بعضی از مسلمانان، این بررسی و کاوش را درباره سلامت فکر و تزکیه نفس انجام می‌دادند و برای آن که به وضع روحی خود پی ببرند و از چگونگی اخلاق و اعمال خویش آگاه گردند، خود را به صاحب نظران و افراد دانا عرضه می‌داشتند و از ایشان می‌خواستند که عیوب و نقایصشان را تذکر دهند، و در مقابل این خدمت بزرگ انسانی درباره آنان دعای خیر می‌کردند و می‌گفتند رحمت الهی شامل حال کسی باد که مرا مورد عنایت خود قرار دهد و عیوب اخلاقیم را به من اهدا نماید.

گاهی اشخاص پاک دل و خیر خواه به طبع انسانی و شرافت نفسانی از خلق مذموم دیگران و مشاهده رفتار و گفتار ناپسند این و آن متأثر و رنجیده خاطر شده، به منظور دگر دوستی و انتباه آنان، خالصانه تذکر می‌دهند و با حسن نیت انتقاد می‌نمایند، به این امید که متوجه اخلاق خویش شده و خود را اصلاح کنند و هر عیبی که در اخلاق و اعمال دارند برطرف سازند. این قسم انتقاد که منتقد، خود آغاز سخن می‌کند بدون این که شخص مورد

انتقاد خود خواسته باشد، چنین انتقاد برای اکثر مردم کم و بیش سنگین و گران است و انتقاد کنندگان اغلب با عکس‌العمل مواجه می‌گردند.

در این قبیل انتقادها عده بسیار معدودی ممکن است سنگینی انتقاد را تحمل کنند و آن را بپذیرند و از منتقد کننده تشکر کنند و یا خاموش باشند، ولی اکثر مردم از شنیدن این انتقاد ابتدایی ناراحت می‌شوند و گاهی خشمگین شده از خود دفاع می‌کنند و تمام مساعی خود را برای تصحیح عملی که انجام داده‌اند، بکار می‌برند تا خود را تبرئه کنند و برخی می‌کوشند تا ثابت کنند که عمل صحیح منحصراً همان بود که ایشان انجام داده‌اند. گروهی به موازات دفاع از خود بر منتقد تاخته و با او پرخاش می‌کنند و در باره وی سخنان تند و زننده می‌گویند، گاهی کینه او را در دل گرفته و در صدد اعمال دشمنی و انتقام بر می‌آیند.

وقتی کسی را مخاطب قرار می‌دهیم باید به خاطر بیاوریم که روی سخن ما با یک فرد منطقی نیست بلکه سر و کار ما با یک وجود احساسی است؛ در برابر ما آفریده‌ای ایستاده است که عقایدش یک پارچه بی‌دلیل، و محرک او غرور و خود پسندی است. انتقاد شراره خطرناکی است، برقی است که ممکن است در انبار باروت غرور تولید انفجار عظیم نماید.

حضرت حسن و حسین علیهما السلام به پیر مردی گذر کردند که مشغول ساختن وضو بود ولی نمی‌توانست خوب وضو بگیرد. بجای این که او را مورد انتقاد قرار دهند با هم به کشمکش پرداختند و درباره وضوی خود گفتگو کردند و به پیر مرد گفتند ما وضو می‌گیریم تو حکَم باش و بگو کدام یک از ما خوب وضو می‌گیرد. سپس وضو گرفتند و از وضوی خود پرسش نمودند؛ آن پیر مرد که مطلب را فهمیده بود گفت وضوی هردو نفر شما صحیح است این پیر مرد جاهل است که وضوی خوب را نمی‌دانست وهم اکنون از شما دو نفر آموخت.

حسنین علیهما السلام به پیر مرد انتقاد نکردند و بی‌اطلاعی او را از دستور اسلام به رخش نیاوردند و در باره وضویی که ساخته بود عملش را باطل نخواندند، بلکه بنام حکَمیت توجه او را به وضویش معطوف ساختند و غیر مستقیم نادرستی وضویش را به او فهماندند. نتیجه این انتقاد مؤدب و عاقلانه این شد که پیر مرد با صراحت به جهل خویش اعتراف کرد و وضوی صحیح را آموخت و با گشاده رویی از مهر آنان تشکر نمود.

اگر منتقد فقط به انگیزه کشف حقیقت و به منظور روشن شدن مطلب سخن گوید و اساس انتقادش صحیح و مستدل باشد و در نقد و بررسی، اصول ادب و اخلاق را رعایت کند

و گفته‌هایش را با نرمی و ملایمت ادا نماید، اغلب با واکنش مطلوب و رضایت بخش مواجه می‌گردد.

اگر منتقد به انگیزه تفوق طلبی و برتری جویی انتقاد کند و بخواهد از این راه برطرف بحث خود غلبه کند و او را به قبول سخنانش وادار سازد و شخصیت طرف بحث را محترم نشمرد، هرچند انتقادش صحیح و مطابق با واقع شود طرف بحث ناراحت شده و حالت دفاعی به خود می‌گیرد و در مقابل منتقد مقاومت کرده تا قدرت دارد در اثبات عقیده خود می‌کوشد.

این قبیل انتقادها نه تنها مفید و ثمر بخش نیست بلکه مضر و زیانبار است؛ آدمی را مطرود جامعه کرده و روابط دوستانه را برهم می‌زند و مایه خصومت و دشمنی می‌شود و در پاره‌ای از موارد افراد را به انتقام‌جویی وادار می‌نماید.

حضرت امام هادی علیه‌السلام می‌فرماید: بحث‌های خصومت آمیز دوستی‌های کهن را از میان می‌برد و پیوندهای محکم را می‌گشاید. در آیین اسلام چنین انتقاد از سیئات اخلاقی شناخته شده است. اولیاء دین پیروان خود را از داشتن این صفت برحذر داشته‌اند؛ حتی در بعضی روایات خاطر نشان شده که ورود در بحث‌های خصومت آمیز با ایمان کامل سازگار نیست.

گفتار ٢٤

تعلیم و تزکیه، هدف انبیاء- از آیات متعدد قرآن مجید و اخبار اهل بیت عصمت(ع) چنین استفاده می‌شود که پروردگار عالم دو امر مهم را هدف اساسی و برنامهٔ تبلیغی و مأموریت رسمی فرستادگان خود قرار داده است و آنها عبارتند از: تعلیم و تزکیه.

این دو در حقیقت در مسیر و در طریق یک هدف اساسی‌تر هستند. تعلیم و تزکیه لازم و ملزوم یکدیگرند و به هیچ وجه از یکدیگر جدایی ندارند و برای رسیدن به کمال انسانیت، راهی جز این دو نیست وگرنه خداوند عالم آنها را برنامه حضرات انبیاء علیهم السلام قرار نمی داد.

مقصود از تعلیم که برنامهٔ تبلیغی فرستادگان آسمانی است، آنچه از نص قرآن مجید استفاده می‌شود «**وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ**» مربوط به دو چیز است که در حقیقت یک چیز می‌باشد؛ دانش قرآن و راز آفرینش.

مرحلهٔ دوم که برنامه تبلیغی و مأموریت حضرات انبیاء است تزکیه است، به تعبیر دیگر مساعد نمودن زمینه است برای بارور شدن اعتقاد و عمل.

بدیهی است که اگر بهترین تخم‌ها را با آبیاری مرتب، ولی در زمین نامساعد بکارند، نه تنها نفعی ندارد بلکه خود آن تخم را نیز از کف داده‌اند، این است که برنامهٔ فرستادگان آسمانی علاوه بر تعلیم، تزکیه نیز می‌باشد و باید تعلیم همراه تزکیه باشد تا هدف اصلی تأمین گردد.

اگر بیماری روانی برطرف نشود، آنچه اسباب هدایت از جهت تعلیمی است نتیجه عکس دهد، چنانچه از نص قرآن مجید استفاده می‌شود که دربارهٔ منافقین می‌فرماید: در دل‌های ایشان بیماری است و خدا با فرستادن آیات و اتمام حجت بر بیماریشان می‌افزاید. و نیز می‌فرماید: آنچه شفا و رحمت است برای مؤمنین فرستادیم ، ولی این آیات قرآنی بر ستمکاران چیزی جز زیان نمی‌افزاید.

تعلیم آیات دو جهت دارد: یکی حکمت که همان راز آفرینش و مربوط به مبدأ و معاد است و دیگری بیان احکام حلال و حرام؛ و تزکیه را نیز در دو مرحله بیرون و اندرون، یا فعل و نفس بیان فرموده‌اند.

تزکیه نسبت به افعال عبارتست از ترک گناهان، و تا شخص از کبائر گناهان نپرهیزد، اعمالش سودی ندهد چنانچه می‌فرماید: عمل تنها از پرهیزکاران پذیرفته می‌شود و نیز می‌فرماید: کسانی که ایمانشان را به ستم نپوشاندند برای ایشان است امنیت و ایشانند رستگاران. و در جای دیگر می‌فرماید: کسانی که از بخل نفس‌شان جلوگیری کنند ایشانند رستگاران.

پس معلوم می‌شود کسانی که بخیل باشند از رستگاری بدورند چنان که فرموده‌اند؛ مؤمن بخیل به آتش نزدیک‌تر است از کافر سخی، بنابراین تا رذایل اخلاقی زدوده نشود، کمال انسانیت و نجات حقیقی نصیب نمی‌گردد.

ناسالمی روان و انواع تبهکاری- پس از دقت در پیدایش انواع فسادها معلوم می‌شود سببش یک نوع بیماری روانی است که انسان را وادار به کردار غیر انسانی می‌کند.

انواع تبهکاریها، خونریزیها، دزدیها، بی‌بندوباری‌ها، آلودگیها به انواع فحشاء و اعتیاد به الکل و مواد مخدّره و برهم خوردن اساس خانواده‌ها و جدایی‌ها، قساوت‌ها، خشونتها و خودکشی‌ها در اثر ناسالمی روان و کمبود ارزش‌های انسانی است.

برای حفظ سلامتی تن رعایت اموری چند لازم است از جمله، مواد زائدی که همراه تن در رحم مادر است و نفعش برای مدتی است که جنین در رحم مادر بوده و بعد از بیرون آمدن، جز زیان سودی ندارد و باید آنها را از طفل جدا کرد مانند پوست نازکی که بدن جنین را پوشانیده و ناف و پوست نازکی که در موقع ختنه باید جدا شود وگرنه سلامت تن در خطر است. همچنین در روان آدمی صفاتی چند در اول تکوین و تعلقش به بدن با او است که در آنها حکمت‌هایی است و باید انسان آنها را برطبق دستور عقل و شرع مصرف کند مانند جهل و حرص، بخل، ظلم، عجله، مجادله ... که به هریک از آنها در قرآن مجید اشاره شده است. **«إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولاً»** به درستی که او ستمکار نادان باشد.

«انّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً» به درستی که انسان بسیار حریص آفریده شد.

«خُلِقَ الْإِنسَانُ مِنْ عَجَلٍ» انسان از شتاب آفریده شد.

«كَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً » آدمی از همه آفریدگان جدل کننده‌تر است. و نیز به اوصاف رذیلهٔ دیگر نیز یاد فرموده مانند کفور: بسیار ناسپاس، قتور: بسیار بخیل، یؤوس: بسیار ناامید ، جزوع: بسیار ناشکیبا، عجول: بسیار شتابنده، که باید هریک را در موردش صرف کند. مثلاً صفت بخل به مال، در مواردی که شرع مقدس مصرف در آن را نهی کرده، بخیل باشد و حتی

یک درهم از مالش را نیز بیجا و در راه حرام مصرف نکند، و بخل به وقت آن است که حتی یک آن از عمرش را نیز در حرام صرف نکند. پس باید در صرف مال و عمرش نسبت به غیر رضای حق بخیل باشد و در راه خشنودی حق تعالی سخی.

گفتار ۲۵

ایمان ، مطهِّر بیماریهای دل- معالجهٔ بیماری‌های روانی و تحصیل قلب سالم، نه چیزی است که عاقل آن را آسان بگیرد و یا از آن صرف نظر نماید. و چون برای به دست آوردنش باید زحمت بکشد و جهاد با نفس نماید و از بعضی خوشی‌ها بگذرد نباید دست از آن بردارد، بلکه به فواید بزرگ و مقامات عالیهٔ آن نیز که برای زندگی پاکیزهٔ انسانیت است توجه کند تا رنجها آسان و سختی‌ها راحت گردد.

صاحب قلب سلیم تا در دنیا است با کمال امن و خشنودی از پروردگارش بسر می‌برد و رنجهای عالم مادی را به لذایذ روحانی جبران کند، و وقتی که از این عالم درگذشت به یک زندگی سراسر خوشی و سرور نائل گردد.

بعضی از مسلمانان به پاره‌ای دستورات قرآن مجید ظاهراً عمل کرده و به صورت بی‌مغز و جان آن قناعت، و سایر دستورات قرآن را نادیده گرفته‌اند و خود را صاحب قلب سلیم می‌دانند به خیال این که آن عذاب‌ها و عقوبت‌هایی که برای بیماران روانی است درباره کفار است، از این جهت مغرور گشته در جهل مرکب می‌مانند.

سبب این پندار نادرست این است که خیال می‌کنند بیماری روانی تنها همان کفر است، غافل از این که بیماری روانی بسیار است و کفر نیز از جملهٔ آنها است.

دلی که خالی از نور ایمان باشد بیماری‌هایی دارد که قرآن مجید از آن تعبیر به کوری و کری و گنگی نموده است، یعنی گوش دلشان از شنیدن حق کر است، و زبان دلشان از گفتن حق گنگ، و چشم دلشان از دیدن حق کور است:**«صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاَ يَرْجِعُونَ»**. و نیز می‌فرماید: دیدهٔ ایشان روز قیامت هم مانند دنیا کور خواهد شد:**«وَمَن كَانَ فِي هَـٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعْمَىٰ»** . از این آیه و آیات دیگر معلوم می‌شود که روز قیامت برون‌ها مانند درون‌ها خواهند شد.

پس کسی که در دنیا آیات حق را به دیدهٔ دل نمی‌بیند در آخرت نیز نعمت های الهی را نخواهد دید، و کسی که گوش دلش از شنیدن حق کر است، فردا نغمات الهی را نخواهد شنید. قرآن مجید چنین دلهای خالی از ایمان را بیمار: **«فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ»** ، مُهر شده: **«فَطُبِعَ**

عَلَي قُلُوبِهِمْ » ، بسته شده:**«أَمْ عَلَي قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا»** و چرک شده یا زنگ زده: **«كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَي قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ»** و ایشان را در ردیف جانوران و پست‌تر از آنها دانسته است:**«أُولَـٰئِكَ كَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»**.

خداوند متعال بشر را به دادن قوا و استعدادی که بتواند با آنها حق را ببیند و بشنود و بپذیرد بر سایر مخلوقات برتری داده، کسانی که این قوا را هدر دهند از مقام انسانیت محروم، و در همان حد حیوانیت باقی هستند. در دعای حضرت سجاد علیه السلام آمده است که اگر بشر خدا را نشناسد و او را منعم نداند و نعمت‌هایش را صرف کند لیکن شکر او را بجای نیاورد، هر آینه از مقام شامخ انسانیت بیرون و در حد حیوانات قرار گرفته است. و نیز قرآن مجید ایشان را مردگان یاد کرده و می‌فرماید: تو نمی‌توانی سخن حق را به کسانی که مردگانند بشنوانی.

باید دانست که ایمان، روان را به منزلهٔ غذای مناسب برای بدن است، همان طوری که **اگر غذای مناسب به** بدن نرسد قوای نباتی و حیوانی ضعیف شده و از کار می‌افتند و بالاخره شخص می‌میرد، روان نیز در نتیجهٔ بیماری‌های روانی، جهت انسانیتش ضعیف شده و از زندگی پاکیزه و روحانی بی‌بهره گشته تا جایی که از مقام انسانیت افتاده و به هلاکت همیشگی و مرگ جاودانی مبتلا می‌شود.

اگر کسی گوید شما می‌گویید اهل ایمان در هر دو سرا در زندگی پاکیزه، و همیشه در نعمت و خوشبختی و سرور است و جز او همیشه در رنج و بلا و اسیر هوای نفس و بدبختی و اندوه است، ما بسیاری از اهل ایمان را می‌بینیم که در دنیا گرفتار انواع رنجها و سختی‌ها هستند و بسیاری از بی‌ایمانها را می‌بینیم که در خوشی و کامرانی بسر می‌برند. پاسخ این است که اهل ایمان ناراحتی‌ها و اندوه عالم طبیعت را به گلزار دل خویش راه ندهد و هرچه رنج و سختی بیند به جانش آفتی نرسد، و قرآن مجید هم می‌فرماید: برای ایشان است ایمنی و ایشانند راه یافتگان.

مرد مؤمن واقعی در دنیا آرزویی جز خشنودی پروردگارش ندارد که دچار ناکامی و نامرادی گردد، خدا را سرپرست خود و دیگران دانسته و او را به قدرت و حکمت و مهربانی شناخته و خود را بنده و او را مولی پذیرفته، دل او در برابر پیشامدهای ناگوار دچار اضطراب و تپش نخواهد شد.

خداوند متعال در سوره نساء می‌فرماید: ای اهل ایمان اگر شما در دنیا رنج می‌برید و ناراحتید بی‌ایمانان نیز مانند شما رنج می‌برند و ناراحتند، با این تفاوت که شما امید به خدا دارید لیکن ایشان امیدی ندارند و در ظلمت ناامیدی و سرگردانی گرفتارند: «**إِن تَكُونُواْ تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللّهِ مَا لاَ يَرْجُونَ**». اگر بی‌ایمان در دنیا ظاهراً خوش است باطنش در اضطراب است، زیرا بشر آرزوهای بی‌پایان دارد و او به صد یک آرزوهایش نمی‌رسد این است که همیشه در آتش محرومیت و سختی می‌سوزد، و نیز آنچه را دارا است از زوال آن می‌ترسد زیرا دارایی‌های دنیا در معرض فنا است، با مرگ شخص یا زوال آن نعمت، بین ایشان جدایی افتد.

مراد از ایمانی که وسیلهٔ پاکی از بیماری‌های دل است ، همانا یقین به مراتب توحید و معاد است . کسی که به نور یقین، خود و دیگران را بندهٔ خدا دانست و آنچه در دست هر که هست، همه را مال خدا دید و دانست که بازگشت همه به سوی اوست، برای این شخص بیماری روانی موردی ندارد زیرا با تابش نور یقین، ظلمت این بیماری‌ها از بین می‌رود. پس باید طالب قلب سلیم و خواستار سعادت دنیا و آخرت، تحصیل کمال یقین را که اساس اعتقادات و چارهٔ بیماری‌های روانی است بر سایر خواسته‌های خویش مقدم دارد.

گفتار ٢٦

تأثیر نگرانی‌ها وعقده‌های روحی در بدن- بیماری‌های روانی در زندگی بشر یکی از بزرگترین عوامل بدبختی است . کسانی که بر اثر این بیماریها نگران و مضطربند و از احساس آن حالات روانی همواره رنج می‌برند، اگر به فکر درمان خویش نباشند و خود را از فشارهای سنگین و طاقت فرسای روحی نرهانند، زندگی برایشان تلخ و غیرقابل تحمل خواهد بود و ممکن است سرانجام به عوارض گوناگون دچار شوند.

نفس و بدن آدمی به قدری با یکدیگر مرتبط و متحدند که حالات نیک و بد هر یک بر دیگری مؤثر است، و این مطلب مورد قبول تمام دانشمندان دیروز و امروز جهان است. بدن آدمی تحت تأثیر حالات روان است و روان نیز تحت تأثیر حالات بدن است. کسی که دچار نگرانی و تشویش خاطر است و در ضمیر خود از احساس آن رنج می‌برد ، خواه ناخواه آن حالات روانی آثار نامطلوبی روی جسم وی می‌گذارد و بدن او را از مسیر صحت و اعتدال منحرف می‌کند.

در تحقیقات علمی‌دانشمندان جهان ثابت شده است که یک قسمت از بیماری‌های بدن ناشی از عقده‌های روحی و نگرانی‌های روانی است . برای درمان اساسی این قبیل بیماران باید در درجه اول به ریشه مرض توجه کرد و قبل از معالجات پزشکی و دارویی، با نگرانی‌ها و بیقراری‌های جان مبارزه کرد و آنها را از صفحهٔ خاطر بیمار برطرف نمود.

به موجب روایاتی که رسیده اولیای بزرگ اسلام به این امر مهم بهداشتی توجه کامل داشته و به پیروان خود خاطر نشان ساخته‌اند که نگرانی‌ها، عقده‌ها، ترس‌ها و سایر بیماری‌های روانی، باعث بیماری جسم و مایهٔ ویرانی زندگی است.

از فرمایشات حضرت علی علیه السلام است که: **«اَلْهَمُّ یُذِیبُ الْجَسَدَ»** آتش اندوه و غم بدن آدمی را می‌گدازد و مانند فلز مذابی آب می‌کند.

«الْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ» اثر اندوه و غم انسان نیرومند را ناتوان می‌کند و در جوانی او را فرسوده و نیمه پیر می‌سازد.

« **اَلْخائِفُ لا عَیْشَ لَهُ**» کسی که گرفتار ترس و وحشت است در زندگی آسایش خاطر ندارد.

«**اَلْحُزْنُ یَهْدِمُ الْجَسَدَ**» اندوه و غم تعادل جسم را برهم می‌زند و بدن آدمی را ویران می‌سازد.

نتیجه آن که غصه‌ها، ترسها، نگرانی‌ها و سایر بیماری‌های روانی علاوه بر این که باعث اختلال فکر و تشویش خاطر است ، در بدن نیز آثار نامطلوبی می‌گذارد و مزاج را از صراط مستقیم صحت و اعتدال منحرف کرده و منشأ بیماری‌های مختلفی می‌گردد.

محاسبه نفس و زدودن خاطرات تیره- نگرانی‌ها و عقده‌های درونی و سایر بیماری‌های روانی که سبب رنجهای گوناگون جسم و روان است، از نظر دینی و علمی درمان پذیر هستند. مبتلایان به این بیماریها می‌توانند خود را در پرتو اراده محکم و تصمیم قطعی درمان کرده و به ناراحتی‌های خود خاتمه دهند. باید اینان دل خود را از ناپاکی‌ها و افکار پلید تطهیر کنند و تیرگیهای بدبینی و بدخواهی را از صفحهٔ خاطر بشویند، و در عوض خود را به سجایای اخلاقی و ملکات پسندیده بیارایند؛ این برنامه هدف تربیتی مکتب مقدس اسلام است.

حضرت صادق(ع) می‌فرماید: اهل ایمان در همه حالات آزاد است، اگر به مصیبتی دچار شود صبر کند و اگر گرفتار هجوم بلا گردد شکست نمی‌خورد. اهل ایمان اگر اسیر شود، ستم بیند و آسایشش به سختی مبدل گردد باز هم آزاد است، چنان که به روح پاک حضرت یوسف علیه السلام آسیبی نرسید. با آن که زندان، وحشت حبس و مصائب دیگری که دامنگیر آن مرد الهی شد به روح آزاد او آسیبی نرسید و خداوند متعال سرانجام بر او منت نهاد و به اوج عظمت و اقتدارش رسانید.

درمان عقده‌های روحی و نگرانی ها در مکتب روانشناسی تنها متکی به علم است. اما در مکتب روحانی اسلام متکی به علم و ایمان است، و دانشمندان جهان به اثر نافذ ایمان در علاج بیماری‌های روانی اعتراف دارند.

اولین و مهمترین درمان بیماری‌های روانی از نظر علمی و دینی محاسبهٔ نفس و تجزیه و تحلیل حالات روحی و شناختن علل واقعی است، زیرا اگر علت واقعی مرض معلوم نشود درمان اساسی آن میسر نخواهد شد.

یک قسمت از پیروزی‌های مهم درمانی که در طب جدید نصیب پزشکان شده مدیون وسایل دقیق و حساسی است که منشأ بیماری را در زوایای تاریک بدن تعیین کرده و طبیب را به علت واقعی آن مرض جسمی رهنمایی می‌کند.

بزرگان گویند کسی که گرفتار بیماری روانی است برای نجات خود باید پرونده‌ای تشکیل دهد و خود را در محکمهٔ عقل محاکمه نماید. باید آن خاطرات تیره و تاریکی که خودنمایی می‌کند و باعث تشویش انسان است، روشن شود و اگر آن خاطرات که بطور دورنمای وحشت زایی باعث نگرانی است روشن نشود و آن خیالات مبهمی که صاحبش را پیوسته به خطرات ناشناخته‌ای تهدید می‌کند از ابهام بیرون نیاید، رفع مرض ممکن نخواهد شد.

تا آن اندیشه‌های سرکشی که در صفحهٔ خاطر آدمی خودسرانه و بی‌نظم و حساب می‌تازند با محاسبه جدی و دقیق مهار نگردند، و خلاصه آن مطالب کلی که از پشت ابرهای تیره تصور و خیال خودنمایی می‌کنند به محیط روشن ذهن نیایند و با دقت تجزیه و تحلیل نشوند، بیماری درونی برطرف نخواهد شد.

گفتار ۲۷

مبارزه با شومی و فال بد- در بین ملل و اقوام مختلف جهان بعضی از چیزها شوم شناخته شده و مردم به آنها فال بد می‌زنند؛ مانند نحوست سیزده نزد بسیاری از ملل، یا صدای کلاغ نزد عربها، یا خواندن جغد نزد ایرانیها. کسانی که به فال بد عقیده دارند اگر در معرض آن قرار گیرند خود را گم کرده و دچار نگرانی و تشویش خاطر می‌گردند.

گاهی بعضی از این افراد بر اثر فال بد چنان شخصیت و اطمینان خاطر را از دست داده، آزرده خاطر می‌شوند که زندگی بر آنان تلخ و ناگوار شده گاهی یک عمر در رنج روحی بسر می‌برند.

فال بد برای کسانی که به آن عقیده دارند یکی از عوامل مهم ایجاد نگرانی و تشویش خاطر است و اهمیت آن به اختلاف موارد و درجات شدت و ضعف نگرانی و همچنین طول مدت تفاوت دارد. بعضی از نگرانی‌های فال بد صاحبش را چند روز یا چند ماه و گاهی یک عمر دچار ناراحتی می‌کند.

دانشمندان عقیده دارند که فال بد ساخته و پرداخته جهل بشر است و آن را یک آفت حقیقی و خطر واقعی نمی‌دانند. فال بد یک نوع تلقین رنج آوری است که صفحهٔ خاطر مردم ضعیف و جاهل را تیره می‌کند و شومی آن جز ناراحتی و نگرانی چیز دیگری نیست.

پیشوایان مذهبی برای فال بد واقعیتی نمی‌شناسند ، ولی اگر کسی به آن معتقد شد و این امر غیر واقعی را مهم و حقیقی تلقی کرد ، دچار نگرانی و اضطراب خواهد شد. بدیهی است که این نگرانی و اضطراب یک واقعیت روانی است و می‌تواند منشأ بیماریها و ضررهایی در جسم و جان گردد. حضرت علی(ع) می‌فرماید: « فال بد یک امر واقعی نیست».

حوادث ناگواری که در بعضی مواقع پیش می‌آید در نظام خلقت علل منظمی‌دارد و مربوط به فال بد نیست. اخلاق زشت و رفتار ناپسند مردم است که موجب پدید آمدن پاره‌ای از حوادث نامطلوبی می‌گردد و جهال آن را به حساب فال بد می‌گذارند.

قرآن شریف این مطلب مهم روانی را در ضمن شرح یک قصهٔ مختصر با عبارت کوتاهی در آیات ۱۸ و ۱۹ از سورهٔ یس بیان فرموده است: چند نفر از رجال الهی برای دعوت و

تربیت مردم قریه‌ای بپاخاستند. مردم نادان ایشان را به دروغ گویی متهم کردند و به این هم قانع نشدند: «**قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ**» گفتند به درستی که ما شما را به فال بد گرفتیم. «**قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِن ذُكِّرْتُم**» رجال الهی گفتند منشأ شومی‌شما با شماست؛ یعنی شومی و نحوست در ضمیر شما و در اخلاق بد و رفتار ناپسند شما، در عقاید باطل و افکار منحرف خود شماست اگر خواهید از این شومی خلاص شوید خود را اصلاح کنید.

کسانی که به فال بد عقیده دارند اگر در معرض آن قرار گیرند دچار نگرانی و تشویش خاطر می‌شوند و این اضطراب در ضمیرشان عقده‌ای بوجود می‌آورد که موجب ناراحتی روح می‌گردد. چنان که قبلاً ذکر شد این عقده‌های روانی نه تنها مایهٔ ناراحتی فکر و تشویش خاطر است، بلکه در بدن نیز اثر می‌گذارد و می‌تواند منشأ بیماریهای مختلفی گردد.

روزگاری که بشر جاهل بود و نمی‌توانست علل حوادث عالم را درک کند، به پناه اوهام می رفت و سخن خرافی می‌گفت. یکی از آن اوهام فال بد است که بر اثر تلقین‌های مکرر در قرنهای متمادی از نسل‌های سابق به نسل بعد منتقل شد و امروز هم بعضی از مردم به آن عقیده دارند و اگر دربارهٔ کسی یا چیزی فال بد زنند دچار تشویش خاطر می‌گردند.

باید به چنین بیماران گفت فال بد واقعیتی ندارد. لیکن حالات روحی شما نسبت به قبول یا رد آن یک امر واقعی است. شما هستید که اگر آن را قبول نکنید از نگرانی مصونید؛ و اگر آن را بپذیرید و این امر غیر واقعی را حقیقی تلقی کنید ، در باطن خویش آتشی می‌افروزید که باید در آن آتش بسوزید و جسم و جان خویشتن را تباه کنید. بنابراین فال یک امر واقعی نیست ولی طرز تفکر ما نسبت بدانها اهمیت دارد؛ اگر با شهامت و شجاعت و اعتماد به نفس با آنها روبرو شویم، ضرری عاید جسم و جان ما نخواهد شد لیکن اگر بدانها میدان دهیم و خود را فرمانبردار آنها سازیم ، در اندک مدتی بر اعصاب و شخصیت ما غلبه کرده و سلامت جسمی و روحی ما را مختل می‌سازند.

در چهارده قرن قبل اولیای بزرگ اسلام برای نگرانی مردم با همین منطق علمی سخن گفته و حالات روحی کسانی را که بر اثر فال بد دچار اضطراب می‌شدند، تجزیه و تحلیل کرده‌اند.

حضرت صادق(ع) به شخصی فرمود: قوت و ضعف فال بد در روان تو با وضع روحی و عقیده قلبی‌ات بستگی دارد، اگر آن را سست و ناچیز بگیری اثر آن نیز در تو سست و ناچیز خواهد بود؛ ولی اگر آن را مهم و مؤثر تلقی کنی، اثر آن نیز در تو شدید و مهم خواهد شد.

می‌بینیم که در این حدیث حضرت صادق(ع) براساس علم سخن گفته و در بیان خود به منطق علمی روانشناسی تکیه فرموده است.

گفتار ۲۸

نقش ایمان در درمان بیماری روانی- دانشمندان روانشناس اگر بتوانند با منطق علمی و عقلی بر احساس بیمار غلبه کنند و بی‌اساس بودن فال بد را به او بفهمانند و روح وی را از این قید و بند واهی برهانند، بدون تردید بیمار درمان شده و اضطراب نفس جای خود را به آرامش ضمیر و اطمینان خاطر خواهد داد.

ولی چنین موفقیت درخشانی همه جا نصیب روانشناس نمی‌شود. زیرا کسانی هستند که به فال بد چنان گرفتار و پای بندند که این عقیده باطل در اعماق جانشان نفوذ کرده است، و هیچ روانشناس زبردستی قادر نیست با منطق عقل و استدلال در آنها تأثیر نماید و از نگرانی و رنجهای روحی، آزادشان گرداند.

مکتب دینی برای درمان نگرانی و سایر بیماری‌های روحی تنها متکی به علم نیست، بلکه در این راه از نیروی ایمان نیز استفاده می‌کند. اثر ایمان برای تسکین خاطر و درمان بیماری روحی به مراتب از منطق علم مهمتر و ثمربخش‌تر است.

موقعی که یک فرد با ایمان دچار نگرانی فال بد باشد و یا به سایر بیماری‌های روانی مبتلا گردد، پیشوایان روحانی اسلام برای درمان او از دو راه وارد می‌شوند؛ یکی منطق علمی است و دیگری منطق ایمان. **دین اسلام اعتقاد به فال بد را منافی با اساس یکتاپرستی دانسته و آن را یکی از شاخه‌های شرک شناخته است.** حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: «**اَلطِّیَرَةُ شِرکٌ** »فال بد، شرک به خداوند بزرگ است. یعنی کسی که در نظام عالم فال بد را منشأ اثر خیر و شر داند، در مقام توحید افعالی برای خدا شریکی قرار داده است. و نیز می‌فرماید: «**مَنْ رَجَعَتْهُ الطِّیَرَهُ عَنْ حاجَتِه فَقَدْ اَشْرَکَ**» کسی که به علت فال بد از راهی که می‌رود برگردد و از تصمیم عاقلانه‌ای که گرفته منصرف شود، با این عمل برای خدا شریکی قرار داده است.

حضرت علی(ع) می‌فرماید: «**اَلطِّیَرَهُ لَیْسَتْ بِحَقٍّ**» یعنی فال بد یک امر واقعی نیست. جایی که بیمار با منطق علمی قانع نشود، پیشوای اسلام برای درمان او از نیروی ایمان استفاده کرده به او می‌گوید: متوجه باش که تو با اعتقاد به فال بد خویشتن را از صف موحدین خارج می‌کنی. **به هوش باش که اگر فال بد را که ساخته جهل بشر است در نظام خلقت مؤثر بدانی، برای خداوند متعال شریکی قرار داده‌ای.**

پیشوای اسلام به او می‌گوید: اگر از فال بد می‌ترسی و از حوادث مجهول ناگواری که به خاطرت می‌گذرد، هراس داری به پناه خداوند برو، خود را بدو بسپار و از او استمداد کن. اوست حافظ و نگهدار واقعی. اوست که می‌تواند هر حادثه و بلایی را بگرداند و آدمی را در حمایت خود از هر خطر حفظ نماید.

حضرت رضا(ع) ضمن مناجات با خدای خویش چنین عرض می‌کند: پروردگارا از خاطرهٔ بدی که در ضمیر خود احساس می‌کنم به تو ملتجی هستم مرا از خطر آن محفوظ بدار.

برای افراد با ایمان توجه به خدا و استمداد از نیروی لایزال الهی، یگانه وسیله‌ای است برای نجات از بیماریهای روانی. جایی که منطق علم از علاج بیماری روحی عاجز آید، منطق ایمان آن را درمان کند و روح خودباخته را مطمئن و آرام سازد.**«أَلاَ بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»**

چنان که ذکر شد بزرگان می‌گویند: کسی که گرفتار بیماری روحی است، برای نجات خویش از این بیماری برای خود پرونده‌ای تشکیل دهد و خود را در محکمهٔ عقل محاکمه نماید.

اولیاء بزرگ اسلام نیز رسیدگی به حساب نفس، احصاء نقایص و عیوب و نوشتن آنها، همچنین بررسی آرزوهای دل و شناختن اندیشه‌های نیک و بد را برای درمان بیماری اخلاقی و روحی به پیروان خود دستور داده‌اند.

حضرت علی(ع) می‌فرماید: انسان عاقل باید خویشتن را در امور دینی خود، در نظرها و آراء خود، در خلقیات و ملکات خود، در آداب و طرز معاشرت خود، با شمارش صحیح احصاء کند و برای برطرف نمودن قبایح فعالیت نماید. حضرت علی(ع) فرمود: کسی که به حساب نفس خود رسیدگی کند، به عیوب و نقائص خویش آگاه شود و از گناهان خود مطلع گردد، در این موقع است که می‌تواند خود را درمان کند و گناهان را ترک گوید و عیوب خویش را اصلاح نماید. و نیز فرموده: کسی که به حساب نفس خود رسیدگی کند سود می‌برد و آن که در این کار غفلت نماید زیان بیند. نتیجهٔ محاسبه نفس پی‌بردن به ریشه‌های بیماری است و این خود بسیاری از عقده‌های روحی را می‌گشاید و از نگرانی مبهمی که هر لحظه تهدید می‌نماید، می‌رهاند ولی درمان صحیح و چاره کامل آن، آن است که راه درمان و اصلاح را بشناسد و عملاً اقدام کند. خداوند متعال در قرآن مجید به حضرت رسول اکرم(ص) چنین دستور داده است: **« ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ السَّیِّئَةَ »** یعنی سیئه و بدی را با نیکی و عمل پسندیده

برطرف نما. اگر مردم این برنامه سعادت بخش را همه جا بکار بندند و هر زشتی و بدی را به نیکی برطرف کنند، مثلاً اگر ستم را با عدل، غضب را با حلم، نقص را با کمال، و هر ناپسندی را با عمل پسندیده‌ای برطرف نمایند، جامعه به کمال لایق انسانی نائل خواهد آمد.

گفتار ۲۹

هماهنگی برنامه تربیتی با فطرت – مهم‌ترین اصلی که در پرورش صحیح کودک باید مراعات شود، هماهنگی برنامه‌های تربیت با قوانین طبیعت است. پدران و مادران موظفند که در راه پرورش کودک پا به پای فطرت راه روند و طفل را براساس آن تربیت کنند؛ مثلاً غذای مناسب با طبع طفل قبل از روییدن دندانها و بعد از روییدن متفاوت است. لازم است مربی در تغذیه و مواد غذایی طفل از این قانون خلقت پیروی کند و مواد غذایی کودک را با موازین طبیعی و تکامل تدریجی وی منطبق نماید.

عشق و علاقه به بازی از خواهشهای فطری کودک است. مربی باید برنامه تربیتی خود را با این خواسته طبیعی و فطری هماهنگ کند و بازی‌های سالم و بی‌خطری را در برنامه تربیت کودک قرار دهد.

غریزهٔ جنسی یکی از مهم‌ترین فطریات کودک است، این غریزه در پرتو یک سلسله قوانین و مقررات دقیق طبیعی راه رشد و تکامل خود را می‌پیماید و تا رسیدن به ایام بلوغ منازلی را که طبق برنامه خلقت است، قدم به قدم طی می‌نماید.

برای این که کودکان دچار انحراف جنسی نشوند و با صفت عالی عفت آراسته گردند، **لازم است پدران و مادران با برنامهٔ تربیتی خود که هماهنگ فطرت باشد، فرزندان خود را از لحاظ غریزه جنسی تحت مراقبت قرار دهند، و آنان را به راه صحیح و سعادت بخش رهبری نمایند، زیرا که ضررهای بلوغ زودرس از لحاظ جسمی و روحی مافوق تصور است.**

پیشرفت اطفال در سنین بین شش و دوازده، از لحاظ تمایل جنسی متوقف است، یعنی یک دوران اختفاء است. در این دوران بین پسران و دختران یا اطفال هم جنس محبت‌هایی پیدا می‌شود که دارای هیچگونه بستگی شهوانی نمی‌باشد. اما نیروی محرک غریزه جنسی به خصوص در زمان بلوغ، بیش از هر زمان بیدار می‌شود و قبل از رسیدن به بلوغ این آتش در عین حال که روشن است زیر خاکستر پنهان است، ولی از زمان بلوغ به بعد تمام مظاهر خود را نمایان می‌سازد. در اینجا سه نکته قابل ملاحظه است:

اول – آن که دوران سنین شش تا دوازده از نظر غریزهٔ جنسی یک دوران مخصوصی است.

دوم – آن که در این دوره غریزه جنسی مانند آتشی است که در زیر خاکستر پنهان است و در زمان بلوغ این خاکستر کنار می‌رود.

سوم – آن که از نظر قانون طبیعت و فطرت، غریزهٔ جنسی بین سنین شش تا دوازده باید در حال اختفاء باشد.

بهترین برنامهٔ تربیت در راه پرورش صحیح غریزه جنسی کودکان سنین شش تا دوازده، برنامه‌ای است که با اختفاء تمایل جنسی هماهنگ باشد و شرایط پرورش کودک به اختفاء این غریزه یاری کند.

اسلام برنامه تربیت کودکان شش سال تا قبل از بلوغ را مورد توجه قرار داده و به منظور پرورش صحیح غریزه جنسی آنها و ایجاد ملکه عفت، تعالیم لازم را به پیروان خود آموخته است.

اسلام کودکان از شش سال به بالا را تا قبل از بلوغ از هرگونه عمل مهیجی که باعث تحریک تمایل جنسی باشد، دور نگاه داشته و پدران و مادران را برای ایجاد محیط مساعد به جهت پنهان داشتن غریزه جنسی آنان مکلف نموده است، و در این باره اخبار و روایات بسیار رسیده است.

حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرمود: بستر خواب پسربچه با پسربچه، و پسربچه با دختربچه، و دختربچه با دختربچه باید در ده سالگی از هم جدا شوند. و نیز می‌فرماید: **وقتی که فرزندان شما هفت ساله شدند، بستر خواب آنها را از هم جدا کنید.** و حضرت باقر علیه السلام می‌فرماید: بستر خواب پسر ده ساله را باید از زنها جدا کنید. قانون فطرت این است که غریزهٔ جنسی کودکان سنین شش تا زمان بلوغ باید در حال اختفاء و خاموشی باشد. اسلام برنامه تربیت خود را با قانون فطرت هماهنگ کرده و دستور داده است که بستر خواب کودکان از شش سال به بالا باید مستقل باشد تا از راه تماس بدنی موجبات تحریک غریزه جنسی فراهم نشود.

حضرت رسول اکرم(ص) فرموده: دختر بچه شش ساله را پسر بچه نبوسد و همچنین زنها از بوسیدن پسربچه‌ای که سنش از هفت تجاوز کرده خودداری کنند. و حضرت رضا علیه السلام

فرموده: دختربچه‌ای که شش ساله شد مرد نامحرم نباید او را ببوسد و نمی‌تواند او را در آغوش بگیرد.

حضرت رسول اکرم(ص) فرموده: سوگند به خدا اگر مردی با همسر خود بیامیزد و در اطاق، کودک بیداری آن دو را در حال آمیزش ببیند و سخنان آنها و صدای تنفس‌شان را بشنود هرگز آن کودک رستگار نخواهد شد، پسر باشد یا دختر سرانجام به زناکاری آلوده گردد. و حضرت باقر علیه السلام فرموده: بپرهیز از مواقعه در جایی که کودک ممیزی تو را می‌بیند و رفتارت را آن چنان که درک می‌کند قادر است برای دیگران توصیف و تشریح نماید.

اسلام به منظور پیروی از قانون طبیعت و پرورش صحیح غریزهٔ جنسی کودک، برنامه تربیت خود را با برنامه فطرت هماهنگ کرده و دستور داده است که پدران و مادران، فرزندان خود را از دیدن مناظر شهوت انگیز و شنیدن سخنان مهیج که عامل مؤثری است برای بیدار کردن غریزه جنسی، دور نگاه‌دارند. بهترین برنامه تربیت برنامه‌ای است که با قانون طبیعت هماهنگ شده، یعنی راه فطرت رود و از آیین طبیعت پیروی نماید و عملاً وسایل پنهان شدن غریزه جنسی کودک نابالغ را در محیط زندگیش فراهم سازد.

روایاتی که ذکر شد در همهٔ آنها این هدف اصلی مورد کمال توجه قرار گرفته و اولیاء اسلام دستور داده‌اند که باید پدران و مادران کمال مراقبت را در وضع زندگی فرزندان خود اعمال کنند و شرایط پنهان نگاهداشتن غریزه جنسی آنان را فراهم سازند و آنان را از کلیهٔ عواملی که باعث تحریک و تهییج شهوت جنسی شود، برکنار نگاه دارند.

گفتار ۳۰

احترام به شخصیت کودک- برنامهٔ زندگی و روشهای اخلاقی دوران عمر تمام زنان و مردان اجتماع عبارت از مجموعهٔ تربیت‌هایی است که در دوران کودکی از پدران و مادران، در محیط خانواده و یا از مربیان، در محیط آموزشگاهها و یا محیط جامعه فرا گرفته‌اند؛ هر خوب و بدی که آنان در ایام طفولیت یاد گرفته‌اند در بزرگسالی از خود بروز می‌دهند و عملاً بکار می‌بندند.

به عبارت دیگر وضع روحی و اخلاقی و کیفیت رفتار و گفتار مردم هر عصری، محصول بذرهای تربیتی است که در دوران کودکی در مغز آنان افشانده شده است. **خوبی و بدی، پاکی و ناپاکی، قوت و ضعف ملت فردا را باید در روش تربیت کودکان امروز جستجو کرد.**

شخصیت، استقلال اراده و اعتماد به نفس و همچنین زبونی، فرومایگی، عدم اعتماد به نفس، از صفاتی است که اساس آن در دامن پدر و آغوش مادر پی‌ریزی شده است. طفلی که در خانواده زبون و پست به بار آمده، کودکی که پدر و مادر، او را یک عضو محترم خانواده به حساب نیاورده‌اند در بزرگی نمی‌توان از او توقع استقلال و شخصیت داشت.

احترام به کودک و حسن معاشرت پدر و مادر با او یکی از اساسی‌ترین عوامل ایجاد شخصیت در کودک است. رهبر گرامی اسلام حضرت رسول اکرم(ص) این برنامهٔ بزرگ را در یک عبارت بسیار کوتاهی بیان فرموده و صریحاً اجرای آن را به پیروان خود دستور داده است **«اَکْرِمُوا اَوْلادَکُمْ وَ اَحْسِنُوا آدابَکُمْ»** : به فرزندان خود احترام کنید و با آداب و روش پسندیده با آنان معاشرت کنید.

کسانی که می‌خواهند فرزندشان با شخصیت ببار آید، قطعاً باید به این آموزش عمیق و حکیمانه حضرت رسول اکرم(ص) عمل نمایند. پدران و مادرانی که فرزندان خود را احترام نمی‌کنند و با رفتار زشت و ناپسند آنان را توهین و تحقیر می‌نمایند، نمی‌توانند فرزندان ارزنده و با شخصیت تربیت کنند.

احترام و تکریم یا توهین و تحقیر فرزند منحصر به وضع مخصوصی نیست. پدران و مادران می‌توانند از راههای مختلفی فرزندان خود را احترام کنند، یا به صور گوناگون آنها را اهانت نمایند.

تربیت صحیح و پرورش شخصیت و استقلال کودک آن است که پدران و مادران فرزندان خود را بشناسند و ارزش حقیقی آنان را از نظر دور ندارند، و بدانند که طفل آنها یک انسان است ولی کوچک و ضعیف و ناتوان، دارای ذخایر و سرمایه‌های بزرگ انسانی است که باید آن استعدادهای درونی شکفته شوند و از قوه به فعلیت آیند.

پدران و مادرانی که در خانواده با فرزندان مهربانند و میدان را برای فعالیت‌های فطری آنان باز می‌گذارند و کارهای کودکانهٔ آنها را تحقیر نمی‌کنند، کودکانشان خیلی زود به رشد معنوی و شخصیت روانی نائل می‌گردند، و نیز پدران و مادرانی که در خانواده به خشونت رفتار می‌کنند و با کارها و سخنان خود محیط وحشت و ترس ایجاد می‌کنند، استعدادهای درونی کودکان خویش را از رشد طبیعی باز می‌دارند.

حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: باید که پدر و مادر به فرزند خویش نگویند که تو سفیهی، پستی، زیرا هر یک از این کلمات به تنهایی اهانت و بی‌احترامی به شخصیت کودک و مانع رشد معنوی و تکامل اوست.

یکی از غرایز طفل که خداوند حکیم در باطن او قرار داده، تمایل به بازی است. کودک میل به بازی دارد، گاهی می‌دود، جست و خیز می‌کند و گاهی با اسباب بازی‌های خود سرگرم است و از جابجا کردن آنها لذت می‌برد؛ این کارها که به نظر ابتدایی، لغو و بی‌اثر می‌آید باعث تکامل جسم و جان اوست. بازی عضلات کودک را نیرومند و استخوان بندی او را محکم‌تر می‌سازد. بازی، قدرت ابتکار کودک را تقویت کرده و استعدادهای درونیش را آشکار می‌سازد. در اسلام به بازی کودکان توجه مخصوص شده است.

حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: «**اَلْغُلامُ یَلْعَبُ سَبْعَ سِنینَ وَ یَتَعَلَّمُ الْکِتابَ سَبْعَ سِنینَ وَ یَتَعَلَّمُ الْحَلالَ وَ الْحَرامَ سَبْعَ سِنینَ**» باید کودک هفت سال بازی کند و هفت سال خواندن و نوشتن بیاموزد و هفت سال مقررات زندگی حلال و حرام را یاد بگیرد.

یکی از فواید بازی، تمرین استقلال اراده و احیای حس ابتکار است. موقعی که کودک روی خاکها چاه می‌کند و یا دست به کار بنایی زده برای خود اطاقک می‌سازد، دستگاه فکرش مانند یک مهندس ساختمان کار می‌کند و از موفقیت‌های خود شاداب است.

کودکی که رفتار ناپسند دارد باید پدر و مادر عاقلانه و بدون این که به شخصیت او اهانت کنند، راه صحیح را به کودک خود نشان دهند و او را از رفتار ناپسند باز دارند. **توهین به شخصیت کودک و اهانت به کارهای کودکانهٔ او بزرگترین ضربه‌ای است که به شخصیت روحی او وارد می‌شود**، و پدر و مادر نباید فرزند خود را ملامت کنند. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «**اَلاِفْرَاطُ فِی الْمَلَامَهِ یَشُبُّ نِیرَانَ اللَّجَاجَ**» زیاده روی در ملامت و سرزنش آتش لجاجت را شعله‌ور می‌سازد.

گفتار ۳۱

خطرات زیاده‌روی در محبت- یکی از علل پیدایش عقدهٔ حقارت، زیاده‌روی در محبت نسبت به کودک است. **کودکانی که بیش از اندازه مورد مهر و نوازش واقع می‌شوند و در نتیجه لوس و از خودراضی ببار می‌آیند، در طول ایام عمر به خصوص در مواقع برخورد با مشکلات زندگی به سختی دچار احساس حقارت و پستی می‌گردند** و به اعمال ناشایستی دست می‌زنند، و در بعضی مواقع ناراحتی‌های روانی و فشارهای روحی کار آنان را به دیوانگی یا خودکشی می‌کشاند.

محبت در پرورش جان کودک مانند غذا برای پرورش جسم لازم و ضروری است؛ همانطور که خودداری از غذا و زیاده روی در غذا و مسموم بودن غذا، هریک عوارض بسیاری در بدن کودک می‌گذارد، همچنین خودداری از محبت و زیاده روی در محبت و محبت نابجا و منحرف کننده، آثار شومی در روان کودک می‌گذارد.

زندگی سرتاسر مبارزه و مشکلات است، در راه زندگی پستی‌ها و بلندی‌ها، محرومیت‌ها و ناکامی‌ها و شکست‌ها بسیار است. مربی لایق آن است که جسم و جان کودک را به خوبی پرورش دهد، و او را برای مبارزه و مقاومت در صحنه پر فشار زندگی مجهز نماید.

همانطور که بدن کودک در اثر مراقبت‌های بهداشتی و اندازه گیری در غذا و خواب و حرکت و ورزش نیرومند می‌گردد و در مقابل گرما و سرما و تشنگی و گرسنگی و بیماری مقاومت می‌کند، همچنین روان او نیز در پرتو بهداشت روحی و تعالیم اخلاقی و اندازه‌گیری در مهر و محبت و تندی و خشونت می‌تواند در برابر مصائب و ناکامی‌ها و محرومیت‌ها و شکست‌های روحی مقاومت کند.

اطفالی که بیش از اندازه مهر و محبت می‌بینند و پدر و مادر بی قید و شرط تسلیم آنها می‌شوند و به تمام خواسته‌های نیک و بد آنان جامهٔ عمل می‌پوشند و در نتیجه دیکتاتور و از خودراضی به بار می‌آیند، روحی ضعیف و روانی زودرنج دارند و در برابر کوچکترین ناراحتی آزرده خاطر و ناراحت می‌شوند؛ آنان خیلی زود در نبردهای زندگی شکست می‌خورند.

گروه نازپرور در تمام دوران حیات ناکام و متأثّرند و در مشکلات زندگی با زبونی و ذلت عقب‌نشینی می‌کنند و در لحظات سخت نیز دست به خودکشی می‌زنند.

زیاده‌روی در محبت و لوس بارآوردن کودک از بزرگترین خطاهای تربیتی است. بدبختی‌هایی که از این راه دامنگیر فرزندان می‌شود بسیار مهم و خطرناک است.

آیین مقدس اسلام در برنامه تربیت کودک، اولیاء اطفال را از زیاده‌روی در محبت نسبت به فرزندان خویش برحذر داشته، و آنان را که در محبت نسبت به فرزندان زیاده روی می‌کنند مورد ملامت قرار داده است.

حضرت باقر علیه السلام می‌فرماید: بدترین پدران کسانی هستند که در محبت نسبت به فرزندان زیاده‌روی کنند، و بدترین فرزندان کسانی هستند که در اثر تقصیر و کوتاهی در انجام وظایف، پدر را از خود ناراضی کنند.

بدبختی‌هایی که از راه افراط در محبت، دامنگیر فرزندان می‌شود، بسیار خطرناک است، به همین جهت امام باقر علیه السلام پدرانی را که در محبت نسبت به فرزندان افراط می‌کنند، بدترین پدران معرفی نموده است.

طفل فطرتاً مایل است که آزاد باشد، هر کاری که می‌خواهد بکند و دست به هر چیزی بزند و هیچ کس سد راه خواهش‌های او نشود. ولی این کار به صلاح او نیست زیرا او نیک و بد را نمی‌شناسد و خیر و شر خود را نمی‌فهمد. **مربی لایق کسی است که عاقلانه خواهشهای طفل را تعدیل کند و آنچه به صلاح او است، با مهربانی انجام دهد و آنچه به صلاح او نیست او را از این خواستهٔ ناروایش منع کند.**

بعضی از پدران و مادران کمترین توجهی به تربیت کودک خود ندارند، هدف‌شان تنها راضی کردن آنها و برآوردن خواسته‌های آنان است، عملاً خود را تسلیم فرزندان خویش می‌کنند؛ این کودکان رفته رفته خودخواه‌تر شده و ریشه‌های خانمان برانداز استبداد و خودسری در فکرش محکمتر خواهد شد.

این قبیل پدران و مادران به صورت دوستی و مودّت، تیشه به ریشهٔ فرزندان خود می‌زنند و آنان را به راه بدبختی و سیه روزی سوق می‌دهند.

کودکانی که با این روش مذموم تربیت می‌شوند، لوس و از خودراضی ببار می‌آیند. این خلق ناپسند از بیماری‌های خطرناک روانی است و عوارض بسیاری در جسم وجان کودک می‌گذارد و نتایج شومش از خلال رفتار و گفتار بیمار مشهود است.

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «**شَرُّ الأُمُورِ الرِّضا عَنِ النَّفْسِ**» خودپسندی و از خودرضایی از بدترین بیماریهای روانی است. طفلی که در محیط خانواده مستبدانه حکومت

می‌کند و پدر و مادر بی قید و شرط تسلیم او می‌شوند، خودپسند و از خودراضی ببار می‌آید. او متوقع است که تمام مردان مانند پدر و تمام زنان مانند مادر مطیع او شوند و اوامر او را بی چون و چرا بکار بندند. بدیهی است کسی که از جامعه چنین توقع نابجایی داشته باشد، مورد نفرت و انزجار مردم است.

حضرت امام هادی علیه السلام می‌فرماید: **«مَنْ رَضِیَ عَنْ نَفْسِهِ کَثُرَ السّاخِطُونَ عَلَیْهِ»** کسی که خودپسند و از خودراضی است، غضب کنندگان به وی بسیار خواهند بود.

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: خودپسندی و از خودراضی بودن هرکس، دلیل نقص و کوتاهی عقل او است. **«رِضاءُ الْعَبْدِ عَنْ نَفْسِهِ بُرْهانُ سِخافَتِهِ»**

گفتار ۳۲

تغذیه مناسب روحی کودک- کودکانی که در اثر محبت زیاد لوس بار آمده و گرفتار خوی پلید خودپسندی هستند، نمی‌توانند خویشتن را با قوانین اجتناب ناپذیر زندگی منطبق کنند و بر مشکلات فائق آیند، اکثر آنان تا پایان عمر به این بیماری دچارند و از عوارض آن رنج می‌برند.

همه می‌دانند که تغذیه کودک از روز اول ولادت شروع می‌شود. طفل یک انسان زنده است و بدیهی است که هر موجود زنده‌ای برای حفظ حیات مادی خود غذا لازم دارد، ولی بسیاری از پدران و مادران نمی‌دانند پرورش عادات خوب و بد که منشأ پیدایش صفات پسندیده و ناپسند است، و همچنین زیاده‌روی در محبت که باعث لوس بار آمدن کودک است، از چه زمانی شروع می‌شود.

کسانی تصور می‌کنند طفل یک پاره گوشت زنده است که تنها به غذا و خواب احتیاج دارد و حداقل باید یک سال از ولادت او بگذرد تا تدریجاً دستگاه درک او بیدار شود، در آن موقع است که باید پدر و مادر به تربیت او شروع کنند.

آنان گمان می‌کنند که تغذیهٔ جسم کودک باید از روز اول ولادت شروع شود، ولی تغذیه جان او لااقل یک سال از روز ولادت او بگذرد، سپس پدر و مادر به تربیت روانی او مشغول شوند. چنین تصوری خطای محض و اشتباهی آشکار است. کودک در هفته‌های اول زندگی با سرمایه غرایز و استعدادهای انعکاسی خود صفاتی را فرا می‌گیرد که اگر آن صفات ناپسند باشند، مانع فراگرفتن صفات پسندیده خواهد شد.

عادات پسندیده و ناپسند در هفته‌های اول زندگی در روان کودک پی‌ریزی می‌شوند. صفاتی که طفل در ایام کودکی فراگرفته و به آنها عادت نموده است، در اعماق جان او نفوذ می‌کند و تغییر آن صفات بسیار مشکل است. همان طور که پدران و مادران دانا در غذای کودک مراقبت می‌کنند و با اندازه گیری صحیح و فواصل معینی طبق برنامهٔ عملی به کودک غذا می‌دهند، باید از همان روز به تغذیهٔ روانی او نیز توجه کنند و صفات حمیده را در روان او پرورش دهند.

بدون تردید کودک علاوه بر تمایل به غذا و هوا و سایر نیازمندی‌های طبیعی، تمایل فطری به مهر و محبت دارد و باید این خواهش طبیعی هم به نوبهٔ خود با وضع صحیح در روان کودک ارضاء شود، و کودک طبق سنت خلقت و فطرت تربیت شده باشد.

وظیفهٔ دقیق و سنگین پدر و مادر در حسن تربیت آن است که بدانند مهر و محبت را در چه مواردی باید بکار برند و در مورد لازم چه مقدار از آن را اعمال نمایند؛ زیرا از خود رضایی و لوس بار آمدن کودک، معلول یکی از این دو امر است: یا محبت بیجا کردن، و یا در مورد لازم زیاده روی در مهر ورزیدن است.

پدران و مادران موظفند خوبی‌ها را به کودک بیاموزند و بر انجام آنها تشویقش نمایند، و همچنین بدی‌ها را نیز به او بفهمانند و از انجام آنها برحذرش دارند، نیل به این هدف با محبت بیجا و بی‌حساب میسر نیست. کودکی که از هر جهت خود را آزاد بداند و در مقابل هر کار نیک و بدی که انجام می‌دهد از پدر و مادر تنها محبت بیند، او نه تنها از بدی اجتناب نمی‌کند، بلکه منتظر است که بدی‌هایش نیز مورد تشویق واقع شود.

طفل باید همواره در محیط خانه میان امیدواری و ترس واقع شود، به مهر و محبت‌های پدر و مادر امیدوار باشد و از تندی و تعرّض آنان بترسد. کودک باید این مطلب را بداند که در انجام کارهای بد آزاد نیست و از وی مؤاخذه می‌شود. خشونت و محبت، اغماض و توبیخ، تشویق و بی‌اعتنایی، هرکدام در مورد خود لازم است و باید پدر و مادر هریک از این صفات را در مورد خود اعمال کنند؛ در چنین شرایطی کودک در خود احساس مسئوولیت کرده و لوس و از خودراضی ببار نمی‌آید.

کودکانی که بیش از اندازه محبت می‌بینند، از پدر و تمام مردم توقعات بیجا دارند. آنان منتظرند که در محیط خانه و اجتماع، رفتار و گفتارشان مورد تشویق واقع شود و مردم از نیکی‌های نکرده و از کارهای ناپسندی که انجام داده تمجید کنند. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: توقع تمجید بیجا داشتن، ابلهی و حماقت است.

خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: «آنان که به کارهای زشت خود مسرور و شادمانند و دوست دارند مردم آنها را با کارهای پسندیده‌ای که انجام نداده‌اند تمجید کنند، گمان مبر که از عذاب الهی رهایی دارند بلکه برای ایشان عذابی دردناک مقرر است»

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: خودپسند و از خودراضی به غضب الهی نزدیکتر است. اولیاء اسلام از هر عملی که کوچکترین اثر خودپسندی دیده می‌شد، جداً اجتناب می‌کردند و نسبت به کسانی که به این رفتار زشت دست می‌زدند، اظهار تنفر داشتند.

بدبختی‌های زندگی و محرومیت‌های اجتماعی اطفال خودپسند و از خودراضی وقتی به اوج خود می‌رسد که ایام کودکی را پشت سر گذاشته و عملاً وارد اجتماع گردند؛ ایشان با کارهای نادرست و اعمال نامطبوع، خودپسندی خویش را آشکار می‌کنند و در خلال معاشرت‌های اجتماعی، مراتب انحطاط اخلاقی و عدم لیاقت خود را ظاهر می‌سازند. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: کسی که به بیماری خودپسندی و از خودرضائی مبتلا است زشتی‌های عیوب در وی آشکار می‌گردند **«مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ ظَهَرَتْ عَلَيْهِ الْمَعايِبُ»**.

گفتار ۳۳

اعتماد به نفس و مسؤولیت پذیری- محبت‌های بی‌حساب و بی‌جای پدران و مادران نتایج شوم و ناراحت کننده‌ای برای فرزندان در بردارد که در تمام دوران زندگی مایه تیره روزی و بدبختی آنان می‌شود. یکی دیگر از نتایج شوم زیاده روی در محبت، طفیلی بار آمدن کودک و در هم شکستن اعتماد به نفس و حس استقلال اوست.

حس مسئوولیت فردی و اعتماد به نفس یکی از بزرگترین ارکان سعادت فرد و اجتماع است. پیروزی‌های درخشانی که مردان بزرگ جهان بدست آورده‌اند و پیشرفت‌هایی که در شؤون مختلف علمی و اجتماعی و اقتصادی نصیب آنان گردیده، مرهون درک مسؤولیت فردی و اتکاء به فعالیت‌های پیگیر و مداوم آنان بوده است.

موفقیت‌های علمی برای کسانی است که به فعالیت و کوشش و ممارست خود امیدوارند **و مقصود از اعتماد به نفس که زبانزد مردم شده و در کتاب‌های روانشناسی و تربیتی به چشم می‌خورد، این است که هر فردی در تأمین سعادت خویش به اراده و عمل خود تکیه کرده و مردم را تکیه گاه امید و سعادت خود قرار ندهد.**

مقصود از اعتماد به نفس این است که هر کسی شخصاً خود را مسؤول کارهای خویش بشناسد، و بداند که سعی و کوشش او و امیدواری و صحت عمل او مایهٔ پیشرفت و موفقیت، و تنبلی و مسامحه کاری و ناامیدی و نادرستی عمل مایهٔ بدبختی و سقوط او است.

این مطلب یک اصل تازه نیست که بعضی تصور کنند دنیای غرب آن را فهمیده و به مردم جهان عرضه داشته است. آیین مقدس اسلام در چهارده قرن پیش این حقیقت درخشان را که راز سعادت و کامیابی است، با کمال صراحت به مردم آموخته است و پیروزی‌هایی که در آن روزگار تاریک نصیب مسلمین شده مرهون این سرمایهٔ بزرگ، یعنی اعتماد به نفس و حس مسؤولیت فردی بوده است.

اساس تعلیم و تربیت اسلام بر مسؤولیت فردی و اعتماد به نفس استوار است و هر فردی باید در راه تأمین سعادت دنیوی و اخروی خویش به شخص خود، به نیت خود و به عمل خود تکیه کند.

در اسلام سعادت هر انسانی با مسؤولیت فردی و ارزش اعمال او بستگی دارد و بدبختی‌های هر فردی ناشی از سوء نیت و اعمال ناپسندیدهٔ اوست. خلاصه پاداشها و کیفرهای مادی و معنوی مردم تابع اعمال نیک و بد آنها است و این مطلب از بدیهی‌ترین مسائل دینی است، در این باره آیات و اخبار بسیار رسیده است که ما بعضی از آنها را ذکر می‌کنیم:

«لاَ يُكَلِّفُ اللّهُ نَفْسًا إِلاَّ وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ» : خداوند متعال بنده‌ای را به وظیفه‌ای مکلف نمی‌کند مگر به قدر تواناییش، عمل نیک هرکسی به نفع او و عمل ناپسندش به ضرر اوست. **«كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»** : هر کسی در گرو اعمال خویشتن است.

از این دو آیه بازگشت نتیجه عمل هر کسی به خود به خوبی واضح است، و خداوند متعال در این آیات نیک و بد عمل هر کس را عاید خود دانسته و سعادت و بدبختی مردم را در گرو کارهای آنها شناخته است. این معنی جامع و کامل اعتماد به نفس و مسؤولیت شخصی است. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: **«قَدْرُ الرَّجُلِ عَلى قَدْرِهِمَّتِه»** ارزش هرکس به قدر همت اوست. یعنی ارزش شخصیت افراد را باید در مقدار اعتماد به نفس و درجهٔ علو همت او جستجو کرد.

در مکتب اسلام، پایگاه سعادت و خوشبختی و تکیه‌گاه شقاوت و بدبختی، خود انسان است. او است که می‌تواند در پرتو سعی و کوشش و انجام وظیفه خود را خوشبخت کند و او است که می‌تواند با سوء نیت و اعمال ناپسند، خویش را به بدبختی و عذاب الهی گرفتار سازد.

اسلام در راه ایجاد اعتماد به نفس نه تنها مردم را به تکیه کردن بر خود امر فرموده، بلکه اعتماد به خلق را که نقطه مقابل اعتماد به نفس است ، مذموم شناخته و پیروان خود را از آن برحذر داشته است. حضرت سجاد علیه السلام می‌فرماید: به نظر من جمیع سعادات و نیکی ها در این است که آدمی از آنچه در دست دیگری است قطع طمع و امید نماید.

تکیه کردن به خود، اعتماد به نفس و با تمام نیروهای شخصی در راه سعادت کوشیدن مایهٔ استقلال و موجب عزت نزد خدا و خلق است. برعکس تکیه به دیگران کردن و چشم طمع به آنها دوختن و به این و آن امیدوار شدن، سبب محرومیت‌های مادی و معنوی و موجب ذلت نزد خدا و خلق است. حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: عزت و شرف مؤمن در این است که از مردم مأیوس باشد و از آنچه در دست دیگران است قطع امید کند.

افراد زبون و بی همت در کشاکش زندگی و نبردهای حیاتی تاب مقاومت ندارند و به زودی شکست می‌خورند، ولی مردان با همت و افرادی که به خود متکی هستند و اعتماد به نفس دارند، در نبردهای زندگی و مبارزات حیاتی نیرومندانه مقاومت کرده با مصائب و آلام می‌سازند و عاقبت پیروز می‌شوند.

گفتار ۳٤

احیاء استقلال و ابتکار در کودک- اساس استقلال و اعتماد به نفس از دوران طفولیت در روان کودک پی‌ریزی می‌شود، و همچنین زبونی و عدم اعتماد به نفس از تربیت غلط دوران کودکی سرچشمه می‌گیرد. پدران و مادرانی که به سعادت واقعی فرزندان علاقه دارند، به تمام دقائق اعمال خود در راه پرورش کودکان توجه می‌کنند و از هر عملی که آنان را بی شخصیت و طفیلی بار می‌آورد، جداً اجتناب می‌کنند.

در لسان قرآن شریف و احادیث اسلامی فرزند خوب به ولد صالح تعبیر شده است. پدران و مادران مسلمان مکلفند فرزند خود را شایسته تربیت کنند. کلمهٔ جامع «صالح» اگرچه یک لفظ است ولی تمام صفات پسندیده جسم و جان را در بر دارد.

پدران و مادرانی که خود علماً و عملاً شایسته هستند، می‌توانند فرزند صالح تربیت کنند ، زیرا مجموعه رفتار و گفتار پدر و مادر است که سرمشق کودک می‌شود و صفات و عادات او را می‌سازند، اگر خوب و شایسته باشد کودک نیز صالح بار می‌آید و اگر بد و ناشایست باشد کودک هم بد و ناشایست بار می‌آید. حضرت باقر علیه السلام می‌فرماید: «**یُحْفَظُ الاَطْفالُ بِصَلاحِ آبائِهِمْ**»: مصونیت اطفال از خطرات و انحرافها در پرتو صلاحیت و شایستگی پدران آنها است.

یکی از صفات فرزند صالح، حس مسؤولیت شخصی و اعتماد به نفس است. پدران و مادرانی که خود دارای شخصیت و استقلال اراده هستند، این خوی پسندیده را با برنامهٔ صحیح در کودکان خود پرورش می‌دهند و آنان را مستقل و با اعتماد به نفس بار می‌آورند.

رشد و تکامل طبیعی تدریجاً به کودک قوّت می‌دهد و او را نیرومند می‌سازد. عشق به استقلال او را به بهره برداری از قدرتهای به دست آمده وا می‌دارد، و رفته رفته استعداد فطری «استقلال» و «ابتکار» در او احیاء می‌شود و کودک از ذلت زبونی و حقارت رهایی می‌یابد، و به هر نسبتی که به نیروی کودک افزوده شود یک قدم در راه استقلال پیش می‌رود و یک حلقه از زنجیر اتکاء به غیر را می‌شکند.

پدران و مادرانی که علاقه دارند فرزندان متکی به نفس بار آورند، باید از این قانون فطری استفاده کنند و برنامه تربیتی خود را براساس تمایل فطری کودک استوار سازند.

لازم است پدران و مادران به تناسب تکامل طفل به او آزادی دهند و به اختیار خود بگذارند که در ضمن بازی کردن و دویدن قدرت ابتکار خود را احیاء کند و با اعتماد به نفس بار آید، ولی باید کمال مراقبت را معمول دارند که آزادی او از حد لازم تجاوز نکرده و کودک از قدرت‌های خود سوء استفاده نکند.

پدران و مادران دانا به اندازه شایسته کودک را آزاد می‌گذارند تا استعدادهای خود را به فعلیت آورد و قدرت ابتکار در روانش شکفته گردد و در نتیجه یک انسان با شخصیت و متکی به نفس بار آید.

ولی پدران و مادران نادان با تندروی‌ها و کندروی‌های نابجا باعث بدبختی کودک می‌شوند، گاهی با آزادی بیش از اندازه و زمانی کمتر از اندازه به استقلال و اعتماد به نفس کودک ضربه می‌زنند و او را به راه زبونی و تیره روزی سوق می‌دهند.

بعضی از پدران و مادران به علت شانه خالی کردن از زیر بار تربیت و به علت محبت‌های بی حساب، چندی به کودک آزادی می‌دهند و در تمام رفتار و گفتار او را به حال خود می‌گذارند، بعد از چندی که کودک بزرگ می‌شود از وظایف زندگی کمترین اطلاعی ندارد و در این موقع پدر و مادر وظایف او را یادآوری می‌کنند و پی در پی او را به تکالیفش متوجه می‌سازند، ولی بهره‌ای نمی‌گیرند زیرا فرصت تربیت گذشته است.

اولیاء اسلام ضمن برنامه تربیت کودک، پرورش حس مسؤولیت و استعدادهای درونی کودکان را گوشزد کرده و در این باره تعالیم عالیه را به پیروان خود داده‌اند. حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: لقمان به پسر خود چنین گفت:

« ای فرزند اگر در کودکی ادب آموختی در بزرگی از آن بهره‌مند خواهی شد. کسی که قصد ادب آموزی دارد در تحصیل آن همت گمارد، و آن کسی که در آموختن ادب همت کند به زحمت فراگرفتن علوم تربیتی تن در دهد، و آن که جداً در راه طلب قدم زند، عاقبت به مقصود خویش نائل گردد.

فرزند عزیز، همواره نفس خود را به اداء وظایف شخصی و کارهای خویش الزام کن، و جان خود را در مقابل شدائدی که از ناحیه مردم به تو می‌رسد، به صبر و بردباری وادار نما،

و اگر مایلی که به بالاترین مقام عزت و بزرگواری نائل آیی، از مردم قطع طمع کن و به آنان امیدوار مباش. پیغمبران و مردان الهی از این راه به مدارج عالیه نائل شدند.

فرزند من، تو مانند کارگری هستی و به انجام کارهایی مأموریت داری، در مقابل هر کاری که انجام دهی وعده پاداش به تو داده شده است، پس کارت را انجام ده و اجر خویش بگیر».

حضرت سجاد علیه السلام ضمن توضیح حقوق فرزند به پدر دستور می‌دهد: با فرزند آن چنان رفتار کن که اثر نیکوی تربیت تو زیبایی و جمال اجتماعی او باشد و او را چنان بار آور که در شؤون مختلف زندگی بتواند با عزت و آبرومندی زندگی کند.

در اسلام، تأمین سعادت روحانی و نیل به کمالات معنوی بستگی مستقیم به مراتب ایمان باطنی و کارهای شخصی دارد. خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: روز قیامت مردم به پیشگاه خدا تنها خواهند آمد، یعنی روز قیامت ثواب و عقاب هرکس بر اساس شخصیت فردی و نیک و بدهای شخصی او استوار است **«وَ كُلُّهُمْ آتيهِ يَوْمَ الْقِيامَهِ فَرْداً»**.

گفتار ۳۵

پرورش وفا به عهد – یکی از صفات پسندیده که در ساختمان وجود آدمی ریشه فطری دارد «وفا به عهد» است. طفل از موقعی که معنی عهد و پیمان را درک می‌کند، لزوم وفا به آن را نیز می‌فهمد. مربی لایق باید از این الهام طبیعی استفاده کند و طفل را با سجیه «وفا به عهد» تربیت نماید، و این درک طبیعی را به طوری در کودک پرورش دهد که از دوران کودکی «وفا به عهد» را یکی از وظایف خود بشناسد و خُلف وعده را قبیح تلقی کند.

در اسلام «وفا به عهد» از علائم ایمان است و اساس آن باید از دوران کودکی پی‌ریزی شود . مسؤولیت پدران منحصراً فراهم نمودن زندگی مادی و مراقبت‌های جسمانی نیست، بلکه پرورش‌های روحانی و ایمانی نیز به عهده پدران است و از نظر اسلام ادب و تربیت فرزندان از تأمین حوائج جسمانی آنان ارزنده‌تر است.

حضرت علی(ع) می‌فرماید: بخشش و تفضل هیچ پدری برای فرزند بهتر از عطیه ادب و تربیت پسندیده نیست. و نیز می‌فرماید: هیچ ارثی برای فرزندان بهتر از ادب نیست.

حضرت سجاد علیه السلام می‌فرماید: حق فرزند به تو این است که بدانی وجود او از توست و نیک و بد او در دنیا وابسته به توست. باید بدانی که در حکومت پدری و سرپرستی، مسؤول و موظفی فرزند را با آداب و اخلاق پسندیده پرورش دهی.

پیشوای عالیقدر شیعیان حضرت سجاد علیه السلام در این حدیث شریف به مسؤولیت پدران نسبت به فرزندان تصریح فرموده است و پرورشهای اخلاقی و ایمانی را از وظایف مسلم پدران دانسته، و خاطرنشان نموده است که پرورش صفات پسندیده مانند اداء فریضه‌ای موجب اجر و پاداش است و پرورش صفات ناپسند مانند ترک واجب و ارتکاب گناه، پدران را مستحق عذاب و کیفر خواهد نمود.

لازم است دیدنی‌ها و مسموعات کودک که از راه چشم و گوش وارد مغز او می‌شوند، شدیداً تحت مراقبت قرار گیرند. یک سخن پلید و یک منظره منحرف کننده کافی است که فکر کودک را از صراط مستقیم برگرداند و او را برای همیشه بدبخت و آلوده سازد.

طفل در دوران کودکی که مسائل علمی و عقلی را درک نمی‌کند، لزوم «وفا به عهد» را فطرتاً می‌فهمد. پدری که وعده می‌دهد به فرزند خویش اسباب بازی بخرد، اگر به وعده خود وفا کرد کودک شاد می‌گردد و اگر به وعده خود وفا نکرد ناراحت می‌شود و از نظر کودک این کار، زشت و برخلاف توقع فطری او است.

پیامبران الهی و مربیان نیز حسن «وفا به عهد» و قبح پیمان شکنی را به مردم گوشزد کرده‌اند و آنان را با این درک فطری تربیت نموده‌اند. در اسلام «وفا به عهد» از وظایف حتمی مسلمین، در امور فردی و اجتماعی است، و در این باره آیات و اخبار بسیار وارد شده است: به عهد و پیمان خود وفا کنید که این امر در پیشگاه الهی مورد مؤاخذه و پرسش است.

مؤمنین کسانی هستند که به امانت و پیمان خود وفا کنند. حضرت موسی کاظم علیه السلام روایت کرده از **حضرت رسول اکرم(ص) که می‌فرماید: مسلمان نیست کسی که به عهد خود وفادار نباشد.** وعده‌ای که مسلمان به برادر دینی خود می‌دهد، باید مانند نذر شرعی به آن عهد وفادار باشد با این تفاوت که در تخلّف مانند نذر شرعی کفّاره ندارد.

حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: کسانی که در سخن راستگوتر و در حفظ امانت مواظب تر و در عهد و پیمان باوفاتر و در اخلاق نیکوتر و با مردم گرمترند، روز قیامت به من از همه نزدیکترند. و حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: وفا به عهد، آراستن جوانمردی است.

قوانین بین المللی در اسلام- در اسلام مقررات و قوانینی است که اختصاص به ملت اسلام دارد و مسلمین باید آنها را بین خود و نسبت به یکدیگر اجرا کنند، این دسته قوانین را می‌توان به نام «حقوق ملی اسلامی» نامید.

قوانین و مقرراتی نیز هستند که تنها اختصاص به ملت اسلام ندارند، بلکه دارای جنبه عمومی و جهانی هستند و باید مسلمانان آنها را با تمام ملل و اقوام بکار بندند که یکی از آنها لزوم «وفا به عهد» است . این دسته از قوانین را می‌توان به نام «مقررات حقوق بشر» نامید.

مسلمانان نه تنها مکلفند عهد و پیمانی را که میان خود منعقد می‌کنند وفا نمایند، بلکه عهد و پیمانی که با غیر مسلمین از هر ملت و مذهبی که باشند منعقد می‌کنند ، باید وفادار بوده و بدون کمترین مسامحه و تعلل انجام دهند.

حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید سه چیز است که تخلّف از آنها جائز نیست:

وفا به عهد، طرف پیمان مسلمان باشد یا کافر.

احترام و نیکی به پدر و مادر، مسلمان باشند یا غیر مسلمان.

اداء امانت، صاحب امانت مسلم باشد یا غیر مسلم.

حضرت باقر(ع) می‌فرماید سه چیز است که خداوند متعال اجازه تخلّف از آنها را نداده است:

وفا به عهد، صاحب پیمان و طرف عهد صحیح العمل باشد یا بد عمل.

احترام به پدر و مادر، درستکار باشند یا نادرست.

اداء امانت، صاحب امانت گنهکار باشد یا نیکوکار.

گفتار ۳٦

وفا به عهد، صفت مردان الهی- حضرت امیر علیه السلام در ضمن عهدنامه خود به مالک اشتر فرمود: اگر بین خود و دشمنت قراردادی منعقد کردی یا به او امانی دادی، به عهدی که کرده‌ای وفادار باش و به امانی که داده‌ای امین و درستکار.

حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: در مقام حرف زدن میدان سخنرانی بسیار وسیع و پهناور است و گوینده قادر است مرکب سخن را به هر طرف بتازد و از هر دری سخن بگوید، ولی در مقام عمل میدان حق و عدالت بسیار تنگ و طاقت فرسا است و بکار بستن آن بسیار مشکل است.

یکی از بزرگترین امتیازات مردان الهی آن است که هرگز از قدرت خویش استفاده‌های ناروا نمی‌کنند و به حقوق دیگران، هر قدر هم که عاجز باشند تجاوز نمی‌نمایند.

در صدر اسلام در آن موقعی که سربازان نیرومند مسلمین به منظور اعلاء حق و آزادی و درهم شکستن اساس شرک و بت پرستی برق آسا پیشروی می‌کردند و شهرهای بزرگ را یکی پس از دیگری فتح می نمودند، «وفا به عهد» را یکی از وظایف قطعی و اجتناب ناپذیر خود می‌دانستند، و مردم آن روز جهان از این سجیه انسانی آگاه بودند و اطمینان داشتند که مسلمین همواره در عهد و پیمانشان وفادارند، و با آن همه قدرتی که در اختیار دارند محال است که به نقض عهد مبادرت ورزند.

اگر در جبههٔ جنگ از طرف مسلمین به دشمن امان داده شود، ارتش اسلام قانوناً موظف است که به آن امان، وفادار باشد و از حمله و تعرض خودداری کند. جالب این که این موضوع تنها از اختیارات فرمانده لشکر نیست، بلکه این اختیار به نفرات سرباز نیز داده شده است، و یک سرباز عادی می‌تواند به دشمن امان دهد. و در صورتی که سربازی از حق خود استفاده کرد و به دشمن امان داد، تمام افسران و سربازان موظفند به آن امان احترام گذارند و تعهد یک سرباز مسلمان را واجب الاجرا تلقی نمایند.

در آیین مقدس اسلام «وفا به عهد» از وظایف غیرقابل تخلّف مسلمین است، در موقع جنگ باشد یا در حال عادی، طرف پیمان مسلمان باشد یا غیر مسلمان.

وفا به عهد و پیمان یکی از صفات حضرت احدیت است. خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: «**إِنَّ اللّهَ لاَ يُخْلِفُ الْمِيعَادَ**» خداوند متعال خلف وعده نمی‌کند. کسی که همواره به عهد و پیمان خویش وفادار باشد به یکی از صفات حق تعالی متصف است، و این خود نشانه‌ای از مراتب کمال و فضیلت است.

وفا به عهد و پیمان در تمام شؤون زندگی داخلی و خارجی کشور اثر مستقیم دارد. به همان نسبتی که مردم کشوری در عهد و پیمان خود وفادار باشند، به همان نسبت زندگی مردم بهتر و آسایش جامعه زیادتر و ارزش و آبروی آنان در جهان بیشتر خواهد شد.

وفا به عهد و پیمان یکی از ارکان سعادت بشر است. در کشوری که مردم آن به عهد و پیمان خویش وفادار باشند امور اقتصادی و اجتماعی آنان در مسیر صحیح و طبیعی قرار می‌گیرد؛ در آنجا زندگی بر پایهٔ اعتماد و اطمینان است و تماس مردم با یکدیگر براساس فضیلت و انسانیت است.

در اجتماعی که افراد آن احساس مسؤولیت شدید در مقابل تعهدات خویش نکنند، امور از مسیر طبیعی خارج شده و مشکلات به صور مختلف دامنگیر مردم می‌شود و سازمانهای قضایی و قوانین انتظامی ضامن اجرای تعهدات می‌شوند؛ اخلاق و وظیفه شناسی جای خود را به محاکم قضایی می‌دهد و پیمان شکنی‌ها بصورت پرونده‌های جزایی و حقوقی در می‌آیند و نیروی انسانی به هدر می‌رود و برای حل و فصل امور باید به سازمانهای اجرایی و زور و زندان متوسل شد.

برای این که «وفا به عهد» در جامعه احیا شود و مردم در قبال تعهدات خویش وفادار باشند، باید از دوران کودکی با روش صحیح تربیت شده و این درس انسانی را قولاً و فعلاً فراگیرند تا این سجیه در روان آنان همواره مستقر گردد.

اگر مربی کودک را با روش ناپسند و غیر انسانی پرورش دهد، رفته رفته به پلیدی و انحراف خو گرفته و فطریات خود را فراموش نموده یک عضو مضر و نادرستی ببار می‌آید.

فطریات اولیهٔ انسان سرمایه‌هایی هستند که خداوند تبارک و تعالی در نهاد هر کودکی بوجود آورده، اگر این فطریات با روش صحیح تقویت شده و در کودک از قوه به فعلیت آیند، تا پایان عمر ضامن خوشبختی او خواهند شد.

درک فطری «وفا به عهد» مانند بذری است که خداوند متعال در زمین دل کودک افشانده است، و روش صحیح پدر و مادر به منزلهٔ آبیاری و پرورش این بذرها است. اگر کودک را به

وعده‌های دروغ فریب ندهند و در مقابل تعهدات و وعده‌های خویش وفادار باشند، کودک نیز همواره در برابر عهد و پیمان خود وفادار بوده و به فکر پیمان شکنی نخواهد افتاد.

مغز کودک مانند فیلم عکاسی است که از اعمال و اقوال پدر و مادر و اطرافیان خود عکس‌برداری می‌کند، مشهودات و مسموعات کودک برنامهٔ فردای او را تشکیل می‌دهند. «خلف وعده» طفل را متجرّی و پیمان شکن ببار می‌آورد و او را به سوی دروغ و فریبکاری می‌کشاند. به همین جهت در اسلام تأکید شده است که پدر و مادر به وعده‌هایی که به کودک می‌دهند باید وفادار باشند، و کسی که برخلاف عهد و پیمان خود رفتار می‌کند در ردیف دروغ گویان محسوب است.

حضرت باقر(ع) می‌فرماید: دروغ مایهٔ ویرانی اساس ایمان است؛ و حضرت علی(ع) می‌فرماید: لذت ایمان را درک نمی‌کند مگر کسی که دروغ را ترک گوید، به طریق شوخی باشد یا جدی **«لا یَجِدُ عَبْدٌ طَعْمَ الایمانِ حتّی یَتْرُکَ الْکِذْبَ هَزْلَهُ وَ جِدَّهُ»**

گفتار ۳۷

«يُجَاهِدُونَ فِی سَبِيلِ اللّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ»

کمرویی و حیاء بیجا – یکی از صفات مذموم که ممکن است از دوران کودکی دامنگیر انسان شود و مانند یک بیماری مزمن صاحبش را همواره رنج دهد، کمرویی و خجالت کشیدن‌های بی‌مورد و نابجا است. این حالت روانی مانند بسیاری از صفات ناپسندیده از احساس پستی و عقدهٔ حقارت سرچشمه می‌گیرد.

چه بسیار کودکانی که در مدرسه با کمال جدیت تحصیل کرده و برنامه‌های درسی را به خوبی فراگرفته‌اند، ولی در موقع امتحان به علت ضعف نفس و حیاء بی مورد دچار انفعال و شرمساری می‌شوند ، آن چنان خود را می‌بازند که گویی آنچه را خوانده‌اند فراموش کرده‌اند و بنابراین از دادن جواب عاجز مانده و در نتیجه از پیشرفت‌های عادی در سالهای تحصیلی محروم می‌مانند.

چه بسیار اطفالی که بر اثر کمرویی و خجالت کشیدن، جرأت معاشرت با مردم را ندارند و به خود مطمئن نیستند و در خویشتن احساس پستی و حقارت می‌کنند، و از شرکت در مجالس و برخورد با اشخاص خائفند و در بعضی مواقع از رفتن به منزل بستگان، و نیز سخن گفتن با آنها احساس انفعال و شرمساری می‌کنند.

عوامل متعددی می‌تواند سبب پیدایش این خوی ناپسند در کودکان گردد؛ یکی از علل مهم، گفتار و رفتار توهین آمیز این و آن نسبت به کودک است.

طفلی که از اولین روز زندگی مورد تحقیر و تمسخر مردم واقع می‌شود و روانش از ضربات اهانت آسیب می‌بیند، آن طفل همواره در خود احساس حقارت می‌کند؛ و گاهی این خوی ناپسند چنان در اعماق جانش ریشه می‌کند و شخصیت او را درهم می‌شکند که ممکن است تا پایان عمر به این بیماری گرفتار شود.

خجالت کشیدن که در لغت عرب «حیا» و در زبان فارسی «شرم و آزرم» گفته می‌شود، عبارتست از انفعال و انکسار روانی به علت ترس از سرزنش و ملامت دیگران. این حالت

روانی یعنی شرم و حیا، اگر در مواقع صحیح و بجا ظاهر شود، یکی از صفات پسندیدهٔ آدمی است، و اگر بی مورد و نابجا ظاهر شود یکی از خلقیات مذموم است.

حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: **«اَلْحَیاءُ حَیائانِ، حَیاءُ عَقْلٍ وَ حَیاءُ حُمْقٍ فَحَیاءُ الْعَقْلِ هُوَ الْعِلْمُ وَ حَیاءُ الْحُمْقِ هُوَ الْجَهْلُ»** یعنی حیا بر دو قسم است: یکی حیاء عاقلانه و دیگری حیاء احمقانه. حیاء عاقلانه ناشی از علم و دانش، و حیاء احمقانه ناشی از جهل و نادانی است.

حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول اکرم(ص) روایت کرده که آن بزرگوار می‌فرماید **«اَلْحَیاءُ عَلي وَجهَینِ فَمِنهُ ضَعْفٌ وَ مِنْهُ قُوّةٌ وَ إسلامٌ وَ إیمانٌ»** :یعنی حیا بر دو قسم است یکی ضعف نفس و زبونی است و دیگری قوت نفس و اسلام و ایمان است.

در برنامه های تربیت کودک، پدران و مادران عاقل موظفند کودکان خود را طوری پرورش دهند که از طرفی دارای حیاء عاقلانه شوند و از طرف دیگر دچار ضعف و حیاء احمقانه نگردند.

بعضی از صفات مانند حب فرزند و ترس و نظایر آنها مشترک بین حیوانات و انسان است، لکن شرم و حیا تنها به انسان اختصاص دارد و هیچ یک از انواع حیوانات در خود احساس شرم و حیا نمی‌کند.

حضرت صادق(ع) در توحید مفضل می‌فرماید: ای مفضل فکر کن در صفتی که خداوند متعال آن را تنها به انسان اختصاص داده و حیوانات از آن بی‌بهره‌اند، این خوی پسندیده و بزرگ و این خُلق ارزنده و عظیم، حیا است.

فایدهٔ «حیا» در اجتماع انسانی جلوگیری از معاصی است؛ هر انسانی بطور طبیعی مایل است در راه اعمال تمایلات نفسانی از هر جهت آزاد باشد و به تمام خواسته‌های خود لباس عمل بپوشاند، ولی این آزادی بی قید و شرط موافق صلاح و سعادت او نیست. به همین جهت است که در تعالیم آسمانی چیزهایی که برخلاف مصالح فردی و اجتماعی است، ممنوع شناخته شده و مردم باید از آنها اجتناب کنند.

برای سرکوب کردن تمایلات غیر مشروع بشر و برای این که اجراء قوانین سعادت بخش آسمانی به بهترین صورت انجام گیرد، قدرتی لازم است که از قوانین الهی حمایت کند. خلاصه، قانون ضامن اجرا لازم دارد و بدون ضمانت اجرایی، هوای نفس و تمایلات درونی بر مردم غلبه کرده و آنان را به هوی پرستی و قانون شکنی وادار می‌کنند و آن قدرت و ضامن اجرا همانا «شرم و حیا» است.

در ملل راقی و متمدن واقعی و نیز در اجتماعی که مردم کم و بیش از کمالات روانی و تعالی روحانی برخوردارند، ضامن اجرا تنها مقررات کیفری و شکنجه و مجازات نیست، بلکه عوامل تربیتی و ذخائر روانی بهترین و بالاترین ضامن اجراء قوانین آسمانی هستند.آری معنویات مردم در حسن اجراء آن قوانین تأثیر عمیق و درخشانی دارد.

گفتار ۳۸

عقدهٔ حقارت – ابوین باید عقدهٔ حقارت کودک را پاره و روح شهامت اخلاقی را یارهٔ وی سازند. در مواردی که این حس از حد اعتدال خارج می‌شود و قیافهٔ مُدهِش خود را نشان می‌دهد، لازم است آنان به یاری او بشتابند و از آسیب این خوی اهریمنی، وی را نجات دهند.

شاید تصور شود اسلام در مورد این بحث ساکت است و موضوع «حس حقارت» ره آورد تمدن جدید است و همان طوری که دانشمندان، میکروب بعضی امراض جسمی را کشف کرده‌اند، دانشمندان اجتماعی نیز توانسته‌اند عقدهٔ حقارت و موضوع حس برتری و داروی علاج آنها را کشف و از این راه خدمتی شایسته به عالم بشریت بنمایند.

در صورتی که چنین نیست، مکتب اسلام موضوعات نامبرده را کاملاً مورد توجه خود قرار داده و آنها را به وجه احسن بیان و راه درمان آنها را نیز نشان داده است. برای تجزیه و تحلیل این موضوع شایسته است معلوم شود عقدهٔ حقارت چیست و از کجا پدید می‌آید و عوامل تولید آن چیست، و به چه نحو ظهور و بروز دارد و در چه مواردی مفید و در چه مواقعی زیان بخش است و به چه طریق می‌توان از آن جلوگیری کرد و یا از حدّت آن کاست، و در موقعی که این عقده سیمای خطر را به خود گرفت چگونه باید از ضرر آن جلوگیری کرد و این مرض حاد را درمان نمود؟

حس حقارت عبارتست از روح بدبینی و غم و اندوهی که غالباً از نقص جسمی یا از فقدان علمی یا مقامی، و یا از ناکامی برای شخص پدیدار می‌شود، و در نتیجه شخص خود را زبون و خوار و در انظار بی‌مقدار تصور می‌کند.

این حس در بعضی موارد مفید، ولی در کودکان اغلب زیان بخش بوده و آنها را آزار می‌دهد و از فعالیت باز می‌دارد. این حس کم و بیش در تمام اشخاص وجود دارد و هر کسی خود را از جهتی خفیف و پست‌تر از دیگران می‌داند و از این رو بذر زبونی را در نهاد خود می‌کارد.

در اطفال خردسال این حس به شدت وجود دارد و عواملی موجب بروز آن می‌شود؛ کودکی که نقص جسمی‌دارد و مورد مسخرهٔ این و آن است، قهراً در زیر پنجهٔ خونین قهر و غضب این خوی اهریمنی گرفتار است.

در تکوین عقده حقارت عوامل زیادی مؤثرند: طول آرزو و موانعی که در راه نیل به آرزو پیدا می‌شود، جاه طلبی، عقب ماندگیِ کودک از همکلاسان، تعصبات خشک و ناروا موجب بروز و نمو این حس می‌گردد.

عقدهٔ حقارت گاهی در کسوت مبارزه منفی خودنمایی می‌کند و مبتلا به آن، عوض پیشروی و ایفاء روح شهامت و شجاعت، به فرار از اجتماع و به انزوا و سازش طلبی و به عدم جد و جهد ، خود را وادار می‌کند؛ این کیفیت را سیر قهقهرایی و مبارزهٔ منفی گویند.

بی ثباتی، عدم اعتماد به نفس، تردید، سوءظن، گزاف گویی، مبالغه و چاپلوسی، منفی بافی، شراب‌خواری، استعمال دخانیات، پرحرفی یا بی‌حرفی، خرده گیری غالباً از آثار نکوهیدهٔ عقدهٔ حقارت است.

ولی در عین حال عقدهٔ حقارت در بعضی موارد آثار پسندیده‌ای در بردارد و مانند تریاق به موقع خود داروی شفابخشی است و خواص سودمند از آن ظهور می‌کند. عقدهٔ حقارت که حس حقارت و سرشکستگی در نفس پدید می‌آورد، در بعضی مواقع سودمند است و ممکن است در اثر تربیت صحیح و تشویق و ترغیب، کودک را از قید مذلت به اوج عزت رسانده و روحی از کوشش و عزمی ثابت در کالبد افسردهٔ وی بدمد و منشأ خدمات شایانی در جامعه گردد.

شخصی که نیل به کمال فضیلت و رسیدن به مدارج انسانیت را غایت همت خویش قرار داده، باید بفهمد یا به او بفهمانند که میان او و شاهد مقصود و وصال خلائی و فاصله‌ای است که به توسن جد و جهد می‌توان به او رسید تا از بدبختی‌های خود و خانواده و جامعه بکاهد؛ چنین شخصی با کمال اشتیاق رنج کوشش را بر خود هموار خواهد نمود.

آنان که توانسته‌اند گوی سبقت را از میدان فضیلت بربایند، اغلب کسانی بوده‌اند که در خردسالی به حس حقارت و زبونی دچار بوده‌اند. فقر و فاقه، عسرت و تنگدستی، نقص جسمی، نداشتن حداقل وسایل زندگی، بینوایی، بی‌ساز و برگی پدر و مادر، آنها را آزار داده و همین وضع مقدمهٔ کوشش آنها شده و با ثبات و پایداری توانسته‌اند شانه از زیر بار فشار روزگار خالی کرده و خود را به سر منزل مراد برسانند.

اغلب نوابغ از تودهٔ بینوایان و کسانی که دچار حس حقارت بوده‌اند، برخاسته‌اند. پس این حس گاهی مفید و موجب انگیزهٔ سودمند بوده و نقش مؤثری را در صحنهٔ ارتقاء مادی و معنوی بازی می‌کند.

در این باره شایسته است پدر و مادر مانند طبیبی که به معالجهٔ مرض پرداخته و در پیدایش علت آن مطالعه می‌کند، به معالجهٔ عقدهٔ حقارت پرداخته و با از بین بردن میکرب علت، معلول را چاره و یا لااقل تسکین دهند.

اسلام در این باره دستورات کاملی صادر کرده و این مرض را مورد توجه خود قرار داده و به وجه احسن به معالجهٔ آن پرداخته است. در خبر آمده که مؤمن مانند کوه محکمی است که طوفانهای سخت حوادث روزگار قدرت ندارند او را حرکت دهند. و حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: هیچ فخری، عرب بر عجم و سفید بر سیاه ندارد مگر به ایمان.

اسلام با تعیین ارزش زندگی در مدار تقوی، ایمان و خداپرستی تیشه به ریشهٔ عقدهٔ حقارت زده است«**إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**» .

گفتار ۳۹

درمان عقده حقارت- کسی که می‌خواهد در همهٔ ابعاد وجودی خود گسترده شده و کامل گردد، در این عروج نیاز به دستی نیرومند دارد که او را مرحله به مرحله فراتر برده تا آخرین قله‌های تکامل رساند. ماندن در منجلاب عَفِن خواسته‌ها و شهوات شیطانی و نفسانی نه تنها انسان را از عروج و کمال باز می‌دارد، بلکه مایه‌ها و استعدادها را نیز در او می‌خشکاند و می‌میراند.

اسلام آمد تا انسان ها را از منجلاب عَفِن اندیشه‌ها و ارزشهای منحط نجات بخشد و پا به پا به فرازهای پرشکوه تکامل پیش برد. بدین منظور معانی و ارزشهای برتر از سطح خواسته‌ها و اندیشه‌های مادی در اختیار او نهاد، مجموعهٔ این ارزشها و معانی بلند، قرآن کریم و معارف حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام است.

لازمهٔ عروج انسانی دست یافتن به این معانی است که بر سر راه تکامل قرار دارند، ولی اندیشه‌ها و خواسته‌های شیطانی و ضد تکاملی می‌کوشند تا انسان را از قرار گرفتن بر آستانهٔ عروج باز دارند.

اسلام در درجهٔ اول به نیروی ایمان از تکوین عقدهٔ حقارت جلوگیری می‌کند و در صورت پیدایش آن، اگر قابل علاج بود تأکید به علاج آن نموده است.

حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: در مواردی که ما مریض شویم به طبیب حاذق رجوع می‌کنیم.

حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: اسلام به عالَمِ اسباب، دقت و توجه شایان کرده است و تأکید نموده که از اثر آن غفلت نورزید؛ مدار اجر و ثواب و عذاب را بر پایهٔ عمل و اسباب استوار نموده است.

اسلام در سخت‌ترین موارد شخص خداپرست را به ثبات و بردباری و صبر و حوصله دعوت می‌کند. قرآن مجید به صابران مکتب توحید که در مواقع نزول بلا و موارد حزن و اندوه مانند کوه پابرجا بوده و زبان به شِکوه نگشوده‌اند، مثال آورده و داستان حضرت یعقوب و حضرت یونس را متذکر شده است.

حضرت یعقوب با این که از هم و غم و فراق حضرت یوسف رنج می‌برد ولی لب به شکوه نگشود و رنج را هم مکتوم می‌داشت؛ و حضرت یونس برای نجات از عقده همّ و غم به خدای خویش چنین عرض می‌کند **«سُبْحَانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ»**.

اسلام پیروان خود را از حسد که علت العلل عقدهٔ حقارت و بدبینی است، منع و آنرا مانند آتش سوزان، سوزنده جسم و جان و ایمان می‌داند، و مؤمن را به جد و جهد و بی‌اعتنایی به زر و زیور و زرق و برق زندگی این و آن دعوت می‌کند و به مؤمن می‌گوید: از دیو همّ و غم فرار کن و به اسباب دنیا مغرور مباش، فریب ظاهر را مخور و هیچ گاه از جد و جهد و عمل در ارتقاء راه و رسیدن به هدف کمال باز منشین و از فقد آمال بیمناک مشو.

در خبر آمده که اسلام به ظاهر شما نظر ندارد لکن ناظر به نیت و عمل و باطن شما است، این است که عقده‌های پدید آمده از زشتی جسمی و نقص عضوی را به روش روانی و به موعظه و پند و اندرز و آیات قرآن درمان نموده و به مدد داروهای معنوی، عقده‌های درونی را برطرف می‌سازد.

اگر عقدهٔ حقارت برای دنیا است آن را به یاری تشویق به تقوی درمان می‌کند، و اگر برای آخرت است اجر و مزد اخروی برای آن قائل است. مؤمن به سیرت نظر دارد نه به صورت، و هیچ گاه خود را سرشکسته و زبون و مقهور عوامل مادی نمی‌نماید.

جوان نباید همّ و غم از عدم موفقیت داشته باشد و نباید شکست جبهه‌ای، موجب سستی و رخوت او در سایر جبهه‌ها گردد. مؤمن در همه حال شاکر است و هیچ گاه عقده در دل ندارد؛ عوارض دنیا و حیات مانند فقر و غنا، و مرض و سلامت، و خوشی و ناخوشی تغییری به روش بخردانهٔ او نمی‌دهند.

در عین سعی و کوشش و عمل، موت و حیات، عزت و ذلت، و رنج و راحتی و سایر امور تکوینی را از او می‌داند در نعمت سپاسگزار، و در نقمت بردبار است.

اگر بینا است دیده به نامحرم ندارد و اگر نابینا است، از نابینایی عقده بر دل نکارد. از قدرت به نحو پسندیده استفاده می‌کند و در عجز و ناتوانی و بروز حادثهٔ ناگواری به مدد صبر و شکیبایی، غبار همّ و غم از چهره بزداید و شرارهٔ عقده‌های درونی را به نیروی ایمان برطرف سازد.

خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: « بر آنچه از دست شما رفته است، محزون نشوید و از آنچه به شما روی آورده است خوشحال نگردید». و نیز می‌فرماید: باید خود را

خوار و محزون نکنید، شما بزرگید اگر مؤمن باشید «**وَلاَ تَهِنُوا وَلاَ تَحْزَنُوا وَأَنتُمُ الأَعْلَوْنَ إِنْ كُنتُم مُّؤْمِنِينَ**».

گفتار ٤٠

حس غرور، خوی شیطانی – زیان مادی و معنوی حس غرور کمتر از حس حقارت نیست؛ این دو نیروی متضاد نقطهٔ مقابل یکدیگر در حد افراط و تفریط هستند. حس غرور، حس خودخواهی است که در حد افراط قرار گرفته است و حس حقارت، حس زبونی و سرشکستگی است که حد تفریط را دارد.

همانطوری که صاحب حس حقارت باید هدایت شود و اگر پدر و مادر به معالجهٔ طفلی که خود را خوار و زبون می‌داند و به عقدهٔ حقارت گرفتار است، نپردازند به او ستم کرده و به بدبختی او یاری نموده‌اند، همین طور است حس غرور و برتری؛ بلکه زیان حس غرور بیشتر از حس حقارت است.

اگر حس حقارت واجد حس ابتکار است و گاهی شخص را به جد و جهد وادار می‌کند، حس غرور و برتری خوی شیطانی است که انسان را به پرتگاه عظیم بدبختی ساقط و برای همیشه داغ نگون بختی را به سیمای زندگی او نثار می‌کند.

اما باید دانست که شجاعت و وقار غیر از حس غرور و برتری است، آدم شجاع و با وقار همیشه در جاده حقیقت گام برمی‌دارد و در پی کسب فضیلت متکی به نفس و متوکل به خداست، لکن متکبر از درک فضیلت محروم و به ضلالت و گمراهی گرفتار است.

بدان گونه که حس حقارت و افراط در تواضع نکوهیده است و **اگر حس حقارت مقدمهٔ کوشش نباشد زشت و از صفات ذمیمه می‌باشد**، همین طور حس غرور و نخوت برای کودک زیان بخش بوده و او را از ترقی و تعالی و کسب فضیلت باز می‌دارد.

در این دنیای پهناور، چشمان زیادی از فرط اندوه و غم و تورم عقدهٔ حقارت گریه و زاری دارند و در سیمای ماتم زدهٔ خود شیارهایی محو نشدنی بجا می‌گذارند، متقابلاً لبهای بیشماری از فرط تکبر می‌خندند مانند این که برای آنان سرمایه‌ای از بی‌خیالی بوجود آورده‌اند.

فرشتهٔ تعلیم و تربیت و اخلاق دست رد به سینه هر دو می‌زند؛ حس حقارت را زشت، و حس غرور را نکوهیده و ناپسند دانسته و بشر را **به شاهراه اعتدال و طریق عقلانی و میانه**

روی دعوت می‌کند. بنابراین لازم است که والدین فرزندان خود را به مبارزه با این دو حس حقارت و غرور توصیه کنند.

در خبر آمده ملعون کسی است که تکبر و غرور کند. خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: «**إِنَّ اللّهَ لاَ یُحِبُّ مَن کَانَ مُخْتَالاً فَخُوراً**».

و نیز می‌فرماید: «**تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِینَ لَا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا**».

معالجهٔ این دو مرض روانی باید در کودکی یا جوانی انجام یابد، زیرا بعد از سپری شدن جوانی علاج آنها ممکن است مشکل، بلکه محال باشد.

موقعیت ممتاز جوانی- جوانی گلی است که جز یک دفعه در بهار عمر شکفته نمی‌شود. آفتابی است که طلوع آن در آسمان حیات شخص محدود است.

جوانی باران رحمتی است که در بهار عمر، در بوستان حیات شخص می‌بارد؛ روح جوان مانند باز بلند پرواز و مانند سیل مهیب آسا در شبهای بهاران خروشان، و مانند آتش سوزان است.

غالب جوانان در حال اضطرابند، آرزوهای دور و دراز رسیدن به جاه و جلال و مال و منال همیشه به سیمای او لبخند می‌زند. او می‌خواهد برق آسا در یک لحظه از روی تمام مشکلات و مقررات بگذرد و به هدف و آرزو رسد؛ خواستار است نسنجیده اهل تمیز شود و دانه نکشته بهره بردارد.

او خیلی زود در برابر ناملایمات، ناراحت و عصبانی است؛ وی مقهور ظاهر است، به صورت بیش از سیرت نظر و علاقه دارد؛ تمنای جوانی و هوسهای غیر عقلانی پنجه به کالبد فکر او برده و او را گرفتار ساخته است که اگر فرشته تعلیم و تربیت به یاریش نشتابد و برای نجات او از این ورطهٔ هولناک اقدام ننماید، بنیان زندگی او فرو می‌ریزد.

روح جوان همچو آیینه‌ای است که تمام اخلاق زشت و زیبا، پست و بلند و خوی ملکوتی و بهشتی در آن منعکس می‌شود؛ استعداد هر نوع تربیت صحیح و غلط را دارد. تنها تعلیم و تربیت صحیح است که او را از گرداب سیه روزی و درماندگی می‌رهاند.

گفتار ٤١

خودشناسی – مسألهٔ خودشناسی از آن بحثهایی است که از قدیم توجه دانشمندان و فلاسفهٔ جهان را به خود معطوف داشته و کتابها درباره آن تدوین شده است، به خصوص اخیراً هم به عنوان علم روانشناسی یکی از مهمترین علوم بشری گردیده و اهمیت بسیار شایانی پیدا کرده است.

متأسفانه از آن جایی که مادیات بر قسمت اعظم زندگانی بشر حاکم شده بیشتر دانشمندان امروز جهان، حتی علوم روحی را هم از جنبهٔ مادی مورد مطالعه قرار داده و از پشت عینک مادیت و خواص مادّی بدان می‌نگرند.

مسأله خودشناسی و روانشناسی هم با این که یکی از راههای بسیار مهم خداشناسی و توجه به عالم ماوراء طبیعت و جهان غیبت است، رنگ مادّیت به خود گرفته و بیشتر از نظر مادّی مورد استفاده قرار گرفته است.

علت عمدهٔ ناکامیهای علمای غرب در کوششهای خود و در کشف قوانین و قوای طبیعت، به خصوص در فن طب و روانشناسی از این جهت است که ایشان جهان و انسان را فقط مرکب از مادّه و عنصر مادّی می‌دانند و همهٔ اطلاعات خود را بر روی آثار تجربه‌ها و معلومات حواس ظاهری خود بنا می‌کنند و از علوم معنوی و روحی اطلاع کاملی ندارند.

مثلاً یک طبیب روانشناس برای مداوای یک بیمار روانی که به او مراجعه کرده از همان جهات مادّی استفاده می‌کند و در این فکر نیست که از عالی‌ترین تجلیات روح که ریشه فطری دارد یعنی ایمان به مبدأ و جهان ماوراء طبیعت، استفاده کند و با تقویت روحیهٔ مذهبی و ایمانی بیمار تکیه گاهی محکم و سنگری مستحکم برای او ایجاد کند و او را بدان پناهگاه رهنمایی نماید.

مسألهٔ خودشناسی یکی از مهمترین مسائلی است که در طی قرون بسیار، مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته است. اما آنچه در اینجا مورد نظر ما است این است که **انسان بفهمد چه شخصیتی را دارا است و چه کمالاتی را می‌تواند به دست آورد و به چه مقاماتی برسد، آن وقت است که قوت بیشتری در او برای مبارزه با هواهای نفسانی ایجاد می‌گردد.**

در این صورت اعتماد و تسلط به نفس در او تقویت یافته، با بصیرت و بینش بیشتری به جنگ اهریمن‌های وجود خود می‌رود. زیرا این مطلب مسلم است که بسیاری از آلودگیها به خاطر این است که انسان پی به ارزش خود نبرده و مقام خویش را نمی‌شناسد و از طرفی هم، مظاهر فریبندهٔ دنیا با رنگهای فریبای خود او را متوجه خود ساخته و موجبات بدبختی او را فراهم می‌سازد.

ولی اگر با بینشی بهتر و دید وسیعتری به دنیا و مظاهر ناپایدار آن بنگرد یعنی با همان دید و بینش مردان الهی، و از طرفی پی به شخصیت و ارزش و اهمیت خود برد، می‌داند که اگر خود را از شهوات و امیال نفسانی منزه دارد می‌تواند به تمام جهان ممکنات برتری جوید.

می‌داند چیزی که مانع سیر کمالی او است، همان آلوده شدن به گناه و نافرمانی خداوند متعال است، آن وقت است که خود به خود از گناه متنفر شده و کناره گیری می‌کند، و همین پی بردن به شخصیت معنوی و خودشناسی، میان او و گناه حائل و سدی ایجاد می‌کند.

همین انسان است که خداوند تبارک و تعالی او را اشرف مخلوقات خود قرار داده و آیه **«وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ»** را دربارهٔ او نازل فرموده است. همین انسان است که خداوند متعال تنها دربارهٔ او به خود بالیده و پس از بیان دوران تدریجی خلقت از گل و نطفه و علقه، بالاخره دمیدن روح، فرموده: **«فَتَبَارَکَ اللّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِینَ»** . همین انسان است که خداوند متعال بفرمودهٔ خود او را در بهترین ترکیبی خلق فرموده و به آیهٔ **«لَقَدْ خَلَقْنا الانْسانَ فی اَحْسَنِ التَقویم»** مفتخرش ساخته. همین انسان است که خدای تبارک و تعالی روح او را به خود منسوب داشته **«وَنَفَخْتُ فیه من رُّوحی»** فرموده. همین انسان است که همهٔ ممکنات به طفیل او خلق شده **«وَسَخَّرَ لَکُمْ مَّا فِی السَّمَاوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ»**.

از حضرت رسول اکرم(ص) پرسیدند: خدا در کجا است؟ فرمود: در قلوب مؤمنین.

همین انسان است که خداوند تبارک و تعالی درباره او می‌فرماید: آسمان و زمینم نتواند مرا فراگیرد ولی قلب بندهٔ مؤمن، مرا فرا می‌گیرد.

حضرت علی(ع) می‌فرماید: کسی که قدر و ارزش خود را بشناسد، هلاک نگردد.

و نیز می‌فرماید: کسی که قدر خود را نشناخت نابود شد. و در جای دیگر نیز می‌فرماید: به راستی نادان‌ترین مردم کسی است که خود را نشناسد.

خودشناسی موجب خداشناسی، و خداشناسی موجب محبت و عشق است.

گفتار ٤٢

سن روانی و سن واقعی- اصولاً کودکان تبهکارند، و جای بسی خوشوقتی است که نیروی جسمانی ایشان آن قدر محدود است که چندان یارای اجرای مقاصد مخرب خود را ندارند . تمام مغزهای کودکانه خطرناکند، مخصوصاً در مواردی که در جسم‌های سالمند قرار گیرند که در این حال قادرند افکار نارس خود را به هر درجه که خطرناک باشد جامهٔ عمل بپوشانند. این گونه رفتار نه فقط بین افراد بدبختی که در تیمارستان بسر می‌برند شایع است ، بلکه در هزاران نفر زن و مرد که ظاهراً سالمند و بالغ به نظر رسیده و به عنوان افراد کاملی مورد پذیرش جامعه‌اند و از حقوق اجتماعی سالمندان برخوردارند، نیز یافت می‌شود.

در این مغزهای کودکانه، نه فقط عدم رشد فکری بر اکثر مردم پوشیده است بلکه بر معاشرین ایشان نیز پوشیده می‌باشد، زیرا معاشرین نیز به نوبهٔ خود از رشد فکری برخوردار نیستند.

وقتی که ما به تشخیص عدم رشد فکری در سالمندان بپردازیم، قادر خواهیم شد که کلید استفاده از سلامت عقل را در امور بشری بیابیم. رشد فکری، کلید حل مسائل و موجب خوشبختی و رفاه عمومی است.

اگرچه در اغلب سالمندان این نقیصه نیرومند است ولی قابل تغییر هم می‌باشد . برای دستیابی به این تغیر و تطور، کاری که از عهده ما بر می‌آید این است که اقلاً می‌توانیم عدم رشد فکری را تشخیص داده بدین وسیله از تأثیر آن بکاهیم. و مهمتر این که قادریم شرایطی را که منجر بوجود آمدن عدم رشد فکری است، کنترل نموده و تغییر جهت بدهیم.

برای هر سنی معیاری از پیشرفت فکری وجود دارد، مثلاً کودکی که در سن معینی اصولاً قادر است عملی را انجام دهد، اگر قادر نباشد از عهده عمل مورد نظر برآید آشکار است که او به عقب افتادگی رشد فکری مبتلا است؛ یعنی میزان رشد او از لحاظ فکری به مراتب کمتر از رشد جسمانی او است. و برعکس اگر همین کودک بتواند عمل مورد نظر را که متناسب با سنین بالاتر است، انجام دهد میزان رشد او از لحاظ فکری به مراتب بیشتر از رشد جسمانی او است.

بدین طریق واضح است که سن روانی همیشه با سن جسمانی برابری نمی‌کند. مثلاً کودکی که سن واقعیش ده سال است ممکن است سن روانیش پنج سال یا پانزده سال باشد و این بصیرت، مسؤولیت جدیدی به عهدهٔ معلمین واگذار نموده است.

زیرا بدون این بصیرت نمی‌توانند کودکان را در گروههای بزرگ دسته بندی کنند. مثلاً کودکی که سن روانیش چهار سال و سن واقعیش ده سال است، قادر نیست در کلاس با همسالان خود رقابت کند.

اگر چنین انتظار داشته باشیم که این کودک می‌تواند با همسالان خود رقابت کند، نتیجه‌ای جز شکست عاید نخواهد شد. و برعکس کودکی که سن روانیش پانزده سال و سن واقعیش ده سال است نمی‌توان او را به یک نسبت با گروهی که بطور متوسط، ده ساله است سنجید.

اگر این اختلافات روانی را نادیده بگیریم کودکی که رشد او از لحاظ روانی کند است، مبتلا به یأس و بی‌علاقگی شده و ممکن است به رفتار ضد اجتماع بپردازد. و برعکس کودکی که سن روانیش سریع است به احتمال قوی از کار درس خسته شده و بلاشک عدم احترام او نسبت به کارکنان مدرسه، و حس تحقیر همنوع در وی تقویت می‌یابد.

حقیقت این که هر فرد از دو سن روانی و واقعی برخوردار است و بدیهی است که سنجش سن روانی وسیلهٔ مناسبی برای طبقه بندی در امور تحصیلی است. پس معلوم می‌شود که سن واقعی و سن روانی از یکدیگر متمایزند.

بنابراین باید اذعان نمود که در واقع کلیهٔ سالمندان از نظر رشد روانی، سالمند نیستند. اغلب کسانی که در ظاهر امر سالمند به نظر می‌رسند لکن در حقیقت کودکانی بیش نیستند، و برعکس اغلب کسانی که کودک نما هستند لکن از رشد فکری برخوردارند. تفکیک سن روانی از سن واقعی تنها جنبه علمی ندارد، بلکه رفتار و روابط فرد با دنیا و عقبای او بستگی مستقیم به درجهٔ رشد روانی او دارد.

گفتار ۴۳

تعلیم و تربیت و باغبانی – آنچه دانایان و اندیشمندان دربارهٔ انسان می‌دانند بیشتر راجع به ماهیت جسمانی او است، ولی چنان که می‌دانیم انسان حقیقی، این جسم خاکی و عنصری نیست بلکه آن نفس ناطقه یا روح است که دارندهٔ همه صفات و نشانه‌های ذات خدایی است.

برای کسانی که فن گرامی تعلیم و تربیت را دیدگاه همت خود قرار داده‌اند شناختن این دو جوهر انسان، یعنی جسم و روح لازم است زیرا این هر دو در یک جا، انسان را که در جهان زندگی می‌کند و رو به تکامل می‌رود، ترکیب می‌دهند. ولی اهمیت شناختن نفس یا روح بالاتر و مفیدتر است، زیرا که در انسان قوهٔ فاعل و عامل مؤثر بلکه یگانه جوهر فعال، همانا نفس ناطقه است و جسم جز اسباب و خادم و توسن او چیز دیگر نیست.

علماء مغرب زمین درباره ترکیب و فعالیت اجزاء بدن انسان مطالب و معلومات بسیار و سودبخش حاصل کرده و در دسترس همگان گذارده‌اند، مخصوصاً در سایهٔ دارا شدن به آلات و وسایل مهم و تجربه‌ها و آزمایشهای بسیار، به کشف قوانین و نکات و حالات و وظایف گوناگون اجزاء بدن و روابط آنها با یکدیگر کامیاب شده‌اند. ولی در قلمرو نفس و روح هنوز قدمهای تند برنداشته بلکه تازه شروع به کنجکاوی‌ها در این سرزمین تاریک نموده‌اند، از اینرو اطلاعات ایشان در این باب بسیار ناقص است.

علما و دانشمندان مشرق زمین نیز در این زمینه کوشش‌های زیاد نموده و به بسیاری از حقایق روحی آشنا شده‌اند که گاهی مایهٔ حیرت بوده ولی به جهت نداشتن اسباب و وسایل لازم و کافی برای آزمایش، نتوانسته‌اند حقایق مجرد را در عالم حسی اثبات کنند و به فعلیت آورند.

در کتب تعلیم و تربیت غالباً مربی را به باغبان و بچه را به باغ تشبیه می‌کنند و این تشبیه، مناسبت و پیوند با وظیفهٔ مربی دارد . چنان که باغبان صفات و خواص گلها و گیاهان و درختان باغ خود را باید بداند و ترکیب ماهیت آنها و شرایط مخصوص نشو و نما و تکامل هریک از آنها را بشناسد، همان طور مربی و معلم نیز باید از اخلاق و صفات و تمایلات و کیفیت نیروهای جسمی و روحی بچه به خوبی مطلع شود، و قوانینی که وسایل سعادت بشر

را فراهم می‌سازد نباید برای مربی پوشیده بماند. زیرا او فقط از این راه می‌تواند اسباب و شرایط لازم را برای تربیت و ترقی بشر بطور سودمند و ثمربخش بکار اندازد و نتایج خوبی بدست آورد.

در این تشبیه با وجود مناسبت بزرگ در میان وظایف باغبان و مربی، باز باید چند فرق مهم را در نظر گرفت:

اول – برای باغبان انواع گلها و گیاهان و درختان موجوداتی هستند که به یک عالم دیگر مربوطند و از خود باغبان بیرونند، بنابراین باغبان هرگونه تدقیق‌ها و تجربه‌های لازم را می‌تواند در آنها بعمل آورد ، ولی مربی و بچه هر دو بستگی به یک جهان دارند و میوه یک درختند و هر دو انسان و از نژاد بشرند.

از این جهت مربی سهولت بزرگی در انجام وظیفه دارد، زیرا آنچه را که از ماهیت و زندگی و اخلاق می‌خواهد درباره بچه‌ای بفهمد، آنرا در نفس خود نیز می‌تواند تا حدی کنجکاوی و غور و بررسی نماید. ولی از یک طرف نمی‌تواند و نباید هم آنچه بنظرش می‌رسد و به عقلش وارد می‌شود فوری درباره بچه به مورد آزمایش بگذارد، زیرا بچه یک وجود مستقل و دارای اراده و حیات مخصوص به خود، و تشکیلات عضوی و روحی بی‌اندازه گوناگون و پیچیده و لطیف است، و خطای کوچک مربی باعث خسارات بزرگ و فساد جمعی و روحی او تواند بود.

از این جهت بازخواست مربی در ایفاء وظایف خود بی‌اندازه بزرگتر و عالیتر از بازخواست باغبان است بلکه قابل مقایسه نیست. به همین جهت شرافت و اهمیت و عظمت پروردن بشر به مراتب بالاتر از اهمیت پروردن گلها و گیاهان و درختان است.

دوم – باغبان در پروردن نوباوگان باغ خود اختیار بزرگ و تمام دارد و در استعمال هرگونه اسباب و وسایل بطور دلخواه آزاد است. گرچه فن مخصوص باغبانی شرایط و قواعد و حدودی معین کرده که باغبان نباید آنها را فرو گذارد یا تجاوز کند، ولی از طرف دیگر چون گلها و گیاهان و درختان با وجود تابع شدن به قوانین طبیعت و اطاعت از احکام آب و هوا از خود اراده‌ای ندارند و نمی‌توانند مکان خود را تغییر دهند و پیوسته زیر دست باغبانند، باغبان می‌تواند در اصلاح و تبدل و انقلاب آنها اقدامات لازم را بعمل آورد.

ولی موقعیت مربی چنین نیست. بنابراین او اختیار و آزادی کامل در تدقیقات اخلاق و صفات و تمایلات بچه ندارد به خصوص برای باغبان بشر، یعنی برای مربی راهی به درون

نفس و روح که عامل اصلی و محرک تظاهرات زندگی هستند پیدا نیست، مگر این که این مربی مقام اولیاء و اوصیاء و انبیاء را احراز کرده باشد.

سوم – قواعد و نظامهای طبیعت تا یک درجه به طور قطع معلوم و ثابت است و صفات و خواص آن معین و تغییر ناپذیر است، به طوری که باغبان از روز نخستین به خوبی و به یقین می‌داند که فلان تخم یا بوته چه شکوفه و گلی دارد و چه رنگ و بوی و شکلی پیدا خواهد کرد، و میوه‌های فلان درخت با چه حالی و چه شکلی نمودار خواهند شد و در چه موسمی‌خواهند رسید. اما مربی این همه معلومات قطعی و ثابت را ندارد و نمی‌تواند شرایط محیط زندگی بچه را تغییر دهد، و از طرف دیگر بچه همواره مورد هدف انقلابات و تحولات جسمی و روحی است که مربی از آن بی‌خبر است. خلاصه در هر حالی انسان مانند دریا در تموج و هیجان و تلاطم است که اغلب آنها پوشیده و تغییرناپذیر است، و این حال به خوبی سختیِ وظیفهٔ مربی و در ضمن اهمیت و قدسیت آن را نشان می‌دهد.

برای کامیابی در بجا آوردن این وظایف بزرگ، مربی باید از علم روانشناسی یا علم النفس بهرهٔ کافی داشته باشد. زیرا این علم از کیفیت نیروهای نفسی و روحی گفتگو می‌کند، و این نیروها هستند که چرخ زندگی را بکار انداخته و سرنوشت انسان را تعیین می‌کنند.

گفتار ٤٤

تدقیق حالات نفس - موضوع دیگر فن روانشناسی عبارتست از تدقیق حالات و انفعالات نفس که در زندگی هر انسانی ظاهر می‌شوند، و همچنین از تحقیق حس‌ها و نیروهای نفس که آن حالات و انفعالات در زیرِ تأثیر و نفوذ آنها بوجود می‌آیند.

امروز مسلم شده است که اغلبِ کارهای انسان، خواه جزیی و خواه کلی، داخل قوانین علم النفس یا روانشناسی است و تمام اعمال انسان جز تظاهر و نمایش تأثیرات نفس او چیز دیگر نیست.

برای کشف چگونگی ماهیت، مردان روانشناس و مربیان باید چندگونه تدقیقات بجا آورند:

اول - باید چگونگی حدوث حالات نفس را مشاهده کنند، یعنی چگونگی سر زدن آن حالات و انفعالات را مطالعه نمایند.

این قدمِ نخستین یک نوع آزمایش و بینش است که ارزش بزرگ دارد و حال کنونی و فعلی نفس را منظور و هدف خود قرار می‌دهد. این کار را در علم اخلاق، «مراقبت نفس» می نامند و این وظیفه شبیه است به تدقیق حال یک مریض از طرف طبیب.

دوم - پس از گردآوری تجربه‌های گوناگون و فراوان از چگونگی حالات و تحولات نفسِ یک بچه یا جوان، باید سبب صدور آنها را تدقیق کنند.

این قدم دوم آزمایشی است که هدف آن تنها یافتن سبب‌ها و محرکها است، و این آزمایش به گذشته تعلق دارد زیرا که همیشه علت بر معلول مقدم است.

سوم - این که نتایج و تأثیرات آن حالات و انفعالات را بدست آورده و بداند که این تأثیرات چه تغییراتی در بدن و نفس بوجود می‌آورند. بدیهی است که این نتایج و تأثیرات نسبت به کیفیت نیروی جسمی و روحی و نسبت به زمان حصول می‌توانند مختلف باشند، مانند تأثیر یک نوع مرض در اشخاص مختلف.

این قدمِ سوم آزمایش استنتاجی است که تعلق به آینده دارد، زیرا که عموماً آثار بعد از فعل مؤثر است و زمانی کوتاه یا دراز در میان فعل و تأثیر آن فاصله پیدا می‌شود .

کمال توجه علمای فن روانشناسی به این سه نوع تحقیق و کنجکاوی است که آزمایش گذشته و حال و آیندهٔ حالات نفس را در بردارد.

چهارم – پس از به دست آوردن نتایج این تدقیقات سه گانه، مربی وارد مرحلهٔ تربیت اخلاقی می‌شود که باید حالات منفی و زیان‌آور نفس را مبدّل به حالات مثبت و سودمند نماید و اگر مثبت باشد در تقویت آن بکوشد.

مربی باید اخلاق و صفات زشت و نیروهای منفی را مبدل به صفات خوب و مثبت نماید، و صفات و اخلاق مثبت را نیز چنان که ذکر شد تقویت نماید. مثلاً اگر مربی ببیند یک بچه به درس معینی ذوق و دلبستگی ندارد و بچه دیگر به آن درس ذوق و علاقه دارد وسایلی فراهم سازد که در بچهٔ اول تولید ذوق کند، و اسبابی فراهم نماید که ذوق و علاقه بچهٔ دیگر را افزونتر سازد.

از اینجا می‌توان به این نکته پی برد که مربی نباید فقط اکتفا و قناعت به فراگرفتن فن نظری روانشناسی کند، بلکه باید داخل دورهٔ عمل گردد. چنان که یک شخص به محض خواندن و یاد گرفتن مطالب کتب طبی نمی‌تواند طبیب گردد بلکه هر دو عملیات و آزمودگی را لازم دارد، همان طور نیز شخص مربی هرچند معلومات نظری فراوان درباره روانشناسی داشته باشد، باز هم تا روزی که وارد مرحلهٔ عمل نشده شایستهٔ نام و مقام مربی نمی‌تواند باشد.

فن روانشناسی می‌گوید حالات و انفعالات نفس یا خارجی است مانند دیدن و شنیدن که از راه حواس حاصل می‌شود، یا تأثیرات داخلی است مانند نیروهای فکر و خیال و تصور. ولی این محرکها و سبب‌ها در اصل داخلی هستند یعنی بالقوه در نفس موجودند، و همه اشیاء خارجی وسایلی هستند برای بیدار کردن محرکهای داخلی نفس.

به عبارت دیگر این محرکها بالقوه در نفس موجودند که گاهی به حالات دیگر مشغولند یا اصلاً خوابیده‌اند و تأثیرات خارجی آنها را بیدار و از بالقوّگی به فعلیت می‌آورند. مانند این که کسی از پیش مغازه‌ای بگذرد و از دیدن چیزی میل خریدن آن چیز در او پیدا شود، اگرچه در ظاهر آن چیز، سبب فعل خریدن او شده ولی در اصل آن سبب یا محرک در داخل او به شکل احتیاج یا آرزو موجود بود ولی موقع و فرصت فعالیت و نمایش نداشته و آن چیز خارجی، آن سبب را بیدار و فعال ساخته است.

گفتار ٤٥

فرق میان تعلیم و تربیت- تعلیم و تربیت برای همه نوع بشر یک مسألهٔ اساسی است، زیرا نظم زندگی و خوبی جریان تکامل انسان و رسیدن او به سعادت جاودانی چنان که آفریدگار توانا اراده کرده است، بسته به شناختن و بعمل آوردن قواعد تزکیه و قوانین اساسی تربیت صحیح است. ثابت و آشکار است که بیشتر بدبختی‌ها و دردها و رنجهای افراد و ملتها از نادانی سر می‌زند و این هم در اثر عدم تزکیه و نداشتن تعلیم و تربیت صحیح است.

اهمیت تعلیم و تربیت و بلندی مقام معلم و مربی محتاج به شرح نیست و عالی‌تر و مقدس‌تر از تربیت و تعلّم فنی نیست. کلام حضرت علی(ع) که فرموده است: « آن که مرا یک حرف یاد داد مرا بندهٔ خود ساخت» ارزش بزرگ فن تعلیم و تربیت را به خوبی نشان می‌دهد.

پیش از شروع به شرح دادن اصول اساسی تعلیم و تربیت، لازم می‌بینیم که فرق میان تعلیم و تربیت و معلم و مربی را یادآوری کنیم: «معلم» کسی است که آنچه را ما نمی‌دانیم به ما یاد می‌دهد. «مربی» کسی است که نیروها و استعدادهایی که در نهاد ما گذاشته شده است را به بهترین وجهی می‌پرورد، تا ما آن نیروها را به آسانی از دایرهٔ امکان به میدان فعل و عمل بیاوریم و این کار و وظیفهٔ بزرگ را «تربیت» نامند.

از یک جهت «تربیت» یک معنی عمومی‌دارد و کلمهٔ «تعلیم» یک معنی خصوصی دارد. «تربیت» شامل جماد و نبات و حیوان و انسان است در صورتی که «تعلیم» به حداقل برای حیوان و به حد اکمل مخصوص انسان است . چه برای تعلیم، یک وجود یادگیرنده که دارای قوهٔ هوش یا تفکر و اراده و حافظه باشد، لازم است و اینها در جماد و نبات به حد کافی نیست و به عبارت دیگر این قوه در جماد و نبات به آن درجه، نمایش پیدا نکرده که این موالید بتوانند موجهای لطیف افکار بشر را از روی ادراک دریابند و بپذیرند و بکار بندند، ولی این قوه تا یک درجه در حیوان موجود است زیرا که شعور غریزی او یک شکل ابتدایی قوه ادراک انسانی است.

با وجود این در جمادات و نباتات هم می‌توان به وسیله تربیت، پاره‌ای تبادلات و اصلاحات بعمل آورد و به تغییر دادن خواص و صفات آن تا یک درجه کامیاب شد؛ چنان که امروزه دانشمندان طبیعی به وسیله مواد شیمیایی و تدبیرهای دیگر در شکل و رنگ و خواص جماد و نبات تغییری می‌دهند یا کم و زیاد می‌کنند و اصلاح می‌نمایند، لکن این تبدیلات و اصلاحات را نمی‌توان تعلیم نامید.

بنابراین می‌توان گفت جماد و نبات پذیرنده تربیت است و پذیرندهٔ تعلیم نیست، لکن باید دانست که جماد و نبات نیز دارای قوای روحی مخصوص به خود می‌باشند . **هر موجودی از موجودات در عالم، نسبت به درجهٔ هستی و تکامل خود دارای روح و قوای روحی خاص خود می‌باشد، و اگر ما امواج این قوا را احساس نمی‌کنیم به جهت کوتاهی نظر و نقص فهم و ادراکِ ماست.**

علم ثابت می‌کند که حواس باصره و سامعهٔ ما در جدول صوتها و رنگها در درجهٔ معین و بسیار محدودی قابل دریافت صوتها و رنگها است، و امواج آن صوتها و رنگها را که در بالا و در زیر این درجه حرکت می‌کند نمی‌تواند بشنود و ببیند.

همچنین قوای عقلی ما در درجهٔ معین و محدودی احساسات و امواج قوای موجودات دیگر را درک می‌کند و بیرون از دایرهٔ این درجه، امواجی را که در بالا و در زیر این درجه است درک نمی‌کند، و این نظیر قوهٔ دماغیِ یک بچهٔ نوزاد است در قبال موجهای افکار یک دانشمند عالی مقام.

یکی از قوانینی که شناختن آن برای فهمیدن معانی و قانون تکامل لازم است، قانون «سببیت» است. بنابراین هیچ چیزی و هیچ حالی بدون سبب موجود نمی‌شود و هیچ اثر بدون مؤثر نمی‌تواند بوجود آید.

ولی هر چیزی که معلول است در عین حال علتی است برای معلول تازه. در این صورت هر موجودی به وسیلهٔ اعمال و حرکات خود در هر دم هزاران حلقه تازه به این زنجیر علت و معلول می‌افزاید، لکن خود خبری از این حقیقت ندارد.

جماد و نبات و حیوان در ندانستن علت واقعی و حقیقت محض معذورند، زیرا که آنها دارای قوهٔ تفکر و تعقل و ارادهٔ آزاد نیستند و دَرِ شناختن این حقیقت به حد کمال به روی آنها بسته است و مکلف به جستجو و عمل نمی‌باشند. ولی انسان در جهل خود از درک حقیقت معذور نیست بلکه مسؤول است و درِ معرفت به روی او باز است، و نیز مکلف به

جستجو و عمل می‌باشد و کسی که از روی صدق و صفا حقیقت را بجوید، عنایت خداوندی او را نومید و بی‌بهره نگرداند.

اگر همهٔ مردم این حقیقت را درک می‌کردند و به مسؤولیت مشترک خود آشنا بودند و بر وفق آن رفتار می‌کردند، دیگر بدبختی از روی زمین برداشته می‌شد. ولی متأسفانه هنوز تاریکی جهالت آن قدر غلیظ است که نور حقیقت نمی‌تواند بر قلوب اکثر مردم نفوذ کند.

تأثیر امواج افکار- اغلب مردم تصور می‌کنند که افکار و خیالات پلید ایشان تا آن دقیقه که از قوه به فعل نیامده و در عالم خارجی به ظهور نرسیده است، تولید اثر و نتیجه نمی‌کند، زهی فکر باطل.

ولی باید مربی بداند که قوهٔ فکر یکی از بزرگترین نیروها است که در روح انسانی به ودیعه گذاشته شده است که اگر به وسیلهٔ کردار هم افکار انسان صورت فعلیت پیدا نکند، به محض تولد در ذهن قدرت و قوت او افزونتر گردد، بلکه امواجش پراکنده شده با امواج افکار همجنس خود امتزاج نموده و همه بر قدرت خود می‌افزایند، سپس به قلوبی که یارای قبول و عمل به آن افکار را دارند نفوذ کرده و وادار به اجرای مقصد خود می‌کنند.

بسیاری از امور عالم در اثر امواج افکار شدید و قوی مردان متفکر و صاحب ارادهٔ آهنین به ظهور می‌رسد، به طوری که امواج افکار ایشان در محیط اجتماعی ملتها پراکنده شده و دلها را تحت استیلا و تسخیر خود درآورده و آنها را وادار به اجرای عمل می‌کنند.

گفتار ٤٦

مغز حساس کودکان – چنان که قبلاً ذکر شده بسیاری از امور مهمهٔ عالم در زیر تأثیر افکار مردان متفکر و صاحب ارادهٔ آهنین به ظهور می‌رسد، به طوری که امواج افکار ایشان پراکنده شده و دماغها و قلوب مردم را تسخیر نموده و ایشان را به قبول و پیروی آن افکار مجبور می‌کنند.

انقلابات بزرگ سیاسی و دینی همیشه در زیر نفوذ قادر و قاهر این گونه رجال متفکر و با عزم و فداکار بعمل می‌آید.

این حقیقت را باید همیشه مربی در نظر داشته باشد که تأثیر افکار در محیط آموزشگاه بی‌اندازه بزرگ و مهم است. از یک طرف مغز کودکان مانند شیشهٔ عکاسی حساس و پذیرای صورتهای خارجی است و از طرف دیگر به جهت کمال نیافتن قوهٔ تمیز و تعقل، هرچه به مراکز مغز ایشان انتقال می‌یابد، جای گیرد و زودتر ریشه دواند و پایدار ماند؛ چنان که فرموده‌اند: علم در کودکی مانند نقش بر سنگ است.

همهٔ آن افکار و خیالات که در بچگی حاصل و بدان عادت می‌شود، ممکن است چنان ریشه بدوانند که با همهٔ وسایلی که بعدها عقل و تجربه به دست انسان می‌دهد، باز از کندن ریشهٔ آنها عاجز ماند.

بنابراین افکار و تصورات و خیالات شخص تربیت کننده و معلم و کسانی که در محیط کودک هستند تأثیر بزرگی در قوای دماغی و قلبی او دارند. پس باید از داشتن و پروردن افکار زشت و منفی احتراز نمود.

اغلب مردم که نزد کودک حرفهای ناشایست می‌زنند، تصور می‌کنند که بچه نمی‌فهمد و نمی‌تواند تأثیری در وی داشته باشد، در صورتی که آن حرفها را از راه گوش به مغز و مرکز قوهٔ حافظه او نفوذ کرده و خطوطی تشکیل می‌دهند و محفوظ می‌مانند. بدین طریق زمینهٔ مستعد برای قبول و اجرای آن حرفها را آماده می‌سازند، تا بعدها و پس از چند سال که آن حرفها را دوباره می‌شنود یا می‌خواند، انعکاسی و جاذبه‌ای در مغز او حاصل شده و استعداد او را برای قبول و اجرای مفاهیم و مضامین آن کلمات مهیا می‌سازد.

فاصلهٔ میان علت و معلول – هر چیز و هر حادثه و هر فکر در عین حال هم معلول و هم علت، یعنی هم اثر و هم مؤثر است، بدین ترتیب تا برسد به مقام مشیت خدایی که علت علتها است، چنان که در حدیث آمده است: خداوند، عالم را به مشیّت خود ایجاد کرد و مشیّت را هم به نفس مشیّت، پس اوست مؤثر همهٔ اثرها و مسبّب همهٔ سببها.

فاصلهٔ میان علت و معلول می‌تواند از یک چشم بهم زدن تا سالهای متمادی امتداد پیدا کند، چنان که تأثیر بعضی علتها آنی و فوری است ولی تأثیر برخی علتها بعد از چند دقیقه یا چند ساعت یا روز و ماه، سال و قرنها ظاهر شود.

این حال را ما در حوادث طبیعت می‌توانیم ملاحظه و مشاهده کنیم، چنان که توالد بعضی حیوانات در چند ثانیه حاصل می‌شود و علت و معلول پشت سر هم وجود پیدا می‌کنند، و توالد بعضی حیوانات در چند دقیقه یا ساعت یا روز یا ماه انجام می‌یابد؛ همچنین است کیفیت توالد نباتات مانند سبز شدن و شکوفه برآوردن و میوه دادن که در زمانهای مختلف انجام می‌یابد و بعضی درختان و گلها هرچند سال یک بار گل و میوه می‌دهند.

موادی هستند که تأثیر آنها در بدن انسان آنی و فوری است مانند تأثیر انواع زهرها و مکیّفات و مشروبات الکلی، و نیز موادی هستند که تأثیر آنها در بدن انسان پس از چند دقیقه یا ساعت و روز و ماه بلکه بعد از چند سال ظاهر می‌شود، و این در فن طبابت معلوم و ثابت شده است و امراضی هستند که علت آنها چند سال پنهان می‌ماند، زیرا زمینهٔ رشد آنها فراهم نمی‌شود ولی پس از مدت درازی تأثیر خود را نشان می‌دهند.

در معنویات و معقولات هم این حکم جاری است؛ افکاری هستند که نتایج و آثار خود را بعد از چند سال ظاهر می‌سازند، چنان که توارث صفات و اخلاق و امراض و طبایع از اجداد، که در فن طب فصلی مشروح دارد، دلیل است بر پنهان ماندن علتها در مدت طولانی.

به موجب قانون علیت، کلیهٔ امراض جسمی و روحی علتهایی دارند به طوری که بعضی از آنها ظاهر و بعضی مخفی است. در پاره‌ای امراض رابطهٔ علت و معلول را می‌توان به آسانی پیدا کرد، ولی علت بعضی چنان عمیق است که به سختی می‌توان به ریشهٔ آنها پی برد، بلکه به سبب نقصان علم امروز نمی‌توان علت اصلی اغلب امراض روحی را پیدا کرد.

این علوم مادی نمی‌توانند علت همه امراض و حالات گوناگون روحی را پیدا کنند، و این ضعف علوم دلیل بر عدم وجود علت نیست، بلکه تنها دلالت دارد بر نقص علم و ضعف عقل و بر ضعف دیدهٔ باطن.

گفتار ٤٧

مراحل ظهور قوای نفس- مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه به انواع کمالات می‌باشند، یکی از دو چیز تواند بود: طبیعت یا صناعت. اما طبیعت مانند حرکات نطفه در مراتب تغییرات و دگرگونی‌های گوناگون، تا آنگاه که به کمال حیوانی برسد. اما صناعت مانند تغییر شکل چوب به وسیلهٔ ادوات و آلات تا آنگاه که مثلاً تختی کامل گردد.

طبیعت بر صناعت مقدم است، هم در وجود و هم در رتبه، چه صدور آن از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از اراده انسانی است با استمداد از امور طبیعی. پس طبیعت به منزلهٔ معلم و استاد است و صناعت به مثابهٔ متعلّم.

کمال هر چیزی در شباهت آن است به مبدأ خویش، پس کمال صناعت در شباهت آن به طبیعت است، و این تشبّه وقتی واقع گردد که اقتدا به طبیعت کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را متوجه آن گردانیده است از صناعت نیز بر وجه تدبیر حاصل گردد.

فضیلتی که برای صناعت لازم است، حصول کمالی است که به کمال طبیعت مقارن باشد.

بعد از تقدیم این مقدمه گوییم که در تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل، اقتدا به طبیعت لازم است . و این چنان است که تأمل کنیم در مراتب وجود و قوا و ملکات که در بدو خلقت بر چه سیاق بوده و در تهذیب از همان سیاقت پیروی کنیم.

اولین قوه‌ای که در کودک حادث می‌شود قوهٔ طلب غذا و سعی در تحصیل آن است، چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی آن که یاد گرفته باشد. چون این قوت در او بیشتر شود آن را به آواز و گریستن خواهد، و چون قوهٔ تخیل او تا حدی تقویت یابد، مطالبی را که از طریق حواس تحصیل کرده درخواست کند مانند صورت مادر و غیر او.

بعد قوهٔ غضب پدید آید و طفل از اذیت و ضرر احتراز کند و به آنچه در وصول به منافع او مانع افتد، مقاومت و کوشش آغاز کند و اگر به انفراد به دفع و انتقام، اقدام تواند نمود اقدام کند، و الاّ به فریاد و گریه استغاثه نماید و از مادر و دایه استعانت جوید.

بعد خاص ترین اثر نفس که قوهٔ تمیز بود در او ظاهر شود، و ابتدای آن ظهور قوهٔ حیا است که دلیل است بر احساس حسن و قبح؛ و این قوه و سایر قوا در او رفته رفته رو به تقویت و تزاید نهند.

اما قوهٔ اول که مبدأ جذب مواد لازم است، چون شخص را به تغذیه و نمو رساند تکامل می‌یابد. پس شهوت نکاح و شوق به تناسل در او پدید آید.

دوم – قوهٔ غضب که مبدأ دفع ضرر و ناملایم است چون انسان به حفظ شخصی خود متمکّن شود، اقدام بر محافظت نوع نماید و انواع تفوّق در او پدید آید.

سوم – قوهٔ تمیز که چون تقویت یابد تعقل در انواع و کلّیات نماید و عقل نامیده می‌شود ، و در این حال کمالی که مفوّض به تدبیر طبیعت بود تمام گردد، و اسم انسانیت بر او واقع شود.

بعد از آن نوبت تدبیر صناعت رسد و به توسط آن انسانیت بقای حقیقی یابد. پس طالب فضیلت در تحصیل کمالی که متوجه آن گردیده، باید اول اقتدا به طبیعت کند به تعدیل شهوت و بعد به تعدیل غضب، سپس به تعدیل قوه تمیز بپردازد، و هرگز به سستی نگراید و طریقهٔ نومیدی نپیماید چه اهمال و نومیدی مستدعی خسران و زیان است و جز تأسف از آن نتیجه‌ای حاصل نمی‌گردد.

یکی از عوامل مهمی که انسان را به سعادت حقیقی می‌رساند، کشف قوای باطنی و رفتن به دنبال تمایلات ذاتی است. **زیرا که ما دارای گنجهای مدفونی هستیم و تا به کشف و استخراج آن گنجها نائل نگردیم، به سعادت نرسیم،** و بزرگان نیز خود را کاویده و به آن گنجها توجه کرده‌اند. پس ما نیز باید خود را بکاویم و گمشدهٔ خویش را در درون خود پیدا کنیم.

گفتار ٤٨

طب جسمانی و طب روحانی – هم چنان که طالب کتابت یا طالب تجارت باید در آن حرفه تمرین و ممارست نماید تا حالتی در طبیعت او راسخ گردد که مبدأ صدور آن فعل شود به شکل شایسته، و آن گاه او را از جهت اعتبار آن ملکه، صنعتگر خوانند و بدان حرفه نسبت دهند، همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام باید نمود تا هیئت و خوی ثابت در نفس پدید آید، تا آن افعال بر وجه کمال و به سهولت از او صادر گردد و آنگاه به صفت آن فضیلت متصف شود.

چنان که گفتیم در صنعت اقتدا به طبیعت باید کرد و مناسب‌ترین صناعات بر مطلب ما، فن طب است. چنان که طب جسمانی دارای دو جزء است: یکی آنچه مقتضی محافظت صحت بود، و دیگری آنچه مقتضی از بین بردن بیماری؛ همچنین طب نفسانی نیز دارای دو جزء است: یکی آن چه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آن چه مقتضی ازالهٔ رذیلت. سالک طریق حق باید کمال همت خویش بر حفظ فضیلت و ازالهٔ رذیلت بگمارد و با ارادهٔ قوی به سوی هدف بشتابد.

طالب فضیلت را باید که اول بحث از حال قوهٔ شهوت کند، و بعد بحث از حال قوهٔ غضب، و دقت کند در این که آیا حال هر یکی بر قانون اعتدال است یا منحرف از آن؟ و اگر بر قانون اعتدال است پس در حفظ آن اعتدال و ملکه گردانیدن صدور افعال آن کوشید، و اگر منحرف بود اول باید در بازگردانیدن آن به اعتدال کوشید و سپس در ملکه ساختن صدور افعال و حفظ آن اقدام باید کرد.

چون از تهذیب این دو قوه فراغت حاصل شد باید به تکمیل قوهٔ نظری مشغول شد و ترتیب در آن رعایت کرد:

اول اشتغال به فنی که ذهن را از ضلالت حفظ کند و به طریق تحصیل معارف هدایت نماید، تا ذهن را ذوق یقین حاصل آید و ملازمت حق ملکه گردد. و بعد از آن در معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق بکوشد و چون بدین مرتبه رسد، از تهذیب این سه قوه فارغ

شود . بعد بر حفظ قواعد عدالت مراقبت باید نمود و چون این نکته را نیز رعایت کند، انسانی بالفعل باشد و اسم حکمت و صفت فضیلت شایستهٔ وی گردد.

سعادت سه نوع است:

اول – سعادت نفسانی که ذکر کردیم.

دوم – سعادت بدنی که آن انتظام حال بدن است همچون معالجات و حفظ صحت که مربوط به طب است.

سوم – سعادت مدنی که به نظام اجتماع متعلق بود.

قانون حفظ صحت نفس– چون نفس خیّر و فاضل شود و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت توفیق یابد و به تحصیل علوم حقیقی و معارف یقینی فریفته شود، واجب است بر صاحبش که در حفظ آن شرایط بکوشد. چنان که قانون حفظ صحت بدن در طب، استعمال مواد متناسب با مزاج است، قانون حفظ صحت نفس نیز معاشرت و مخالطت با کسانی است که در خصال مذکور با او شبیه و مشترک باشند. چه، هیچ چیزی را تأثیر در نفس مانند تأثیر جلیس و خلیط نیست، و احتراز از مؤانست و مجالست کسانی که به این مناقب متحلّی نباشند و اجتناب از اهل شرّ مانند گروهی که همت بر قبایح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده‌اند، ضروری است. چه تجنّب از این طایفه مهمترین شرطی است در حفظ صحت نفس، و چنان که از آمیزش ایشان حذر واجب بود، همچنین از گوش کردن به احادیث و حکایات و استماع اخبار و روایات و حضور در مجالس و محافل ایشان حذر واجب بود.

از حضور در مجمعی یا استماع روایتی ممکن است آن قدر آلودگی و خبث به نفس تعلق گیرد که تطهیر آن به روزگار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد، و بسا که امثال این حال سبب فساد فضلای مبرّز و موجب گمراهی علمای بیدار و هوشیار نیز شده باشد.

مؤانست و مجالست با اهل معرفت و مداخلت با یاران موافق در مزاح و حکایات و فکاهت که مستدعی لذت باشد، مباح و مجاز است به شرطی که به مقتضای حکم عقل بود نه شهوت، و از حد وسط به مرتبهٔ افراط و تفریط نرسد.

گفتار ۴۹

التزام وظایف حمیده – انبساط ظاهری را نیز مانند دیگر خوی‌ها دو طرف بود: یکی جانب افراط که به هرزگی و فسق موسوم بود و دیگری جانب تفریط که به ترشرویی و تندخویی معروف بود، و حد وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل است و به بشاشت و خوشرویی مشهور باشد، اسم ظرافت بر صاحب آن شایسته است.

از جملهٔ عوامل حفظ صحت نفس، التزام وظایف حمیده بود، چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات، بر وجهی که روز به روز نفس را به جهت انجام ندادن وظیفه مؤاخذه کند و اخلال و اهمال را به هیچ وجه جایز نشمرد . این معنی بجای معالجه بدن است در طب جسمانی، و مبالغهٔ اطبای نفس در اهمیت این معالجه از مبالغهٔ اطبای بدن در تعظیم منافع آن مداوا بیشتر است. **چه نفس چون از مواظبت وظیفه، خودداری نماید و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند، به کودنی گراید و خیرات عالم قدس از او منقطع گردد،** و چون از زیور عمل محروم ماند به هلاکت نزدیکتر شود، چه این تعطیل و تنبلی مستلزم خروج از صورت انسانیت و رجوع به مرتبهٔ حیوانیت است.

چون طالب تلاش به امور فکری و ملازمت علوم حقه عادت کند و با صدق الفت گیرد، با حق مستأنس شود و از باطل متنفر گردد و به نظر دقیق به مطالعهٔ حکمت پردازد. پس بر رموز و ذخایر و اسرار و مشکلات آن علم ظفر یابد و به مرتبهٔ اعلی رسد. این چنین طالب اگرچه در علم و مهارت یگانهٔ روزگار و سرآمد اقران گردد، عُجب و غرور را بر خود راه ندهد و به خود تلقین کند که علم را نهایتی نیست. بزرگان فرموده‌اند: فوق هر صاحب علمی علیمی است. پس، از تکرار و تمرین از آن چه مکشوف شده غفلت نورزد و به تکرار و تذکار، آن را ملکه کند چنان که بزرگان فرموده‌اند: آفت علم نسیان است.

غنی کسی است که از جهت نفس غنی باشد نه از جهت مال و منال، و صاحب مال اگرچه در تصور عده کثیری توانگر و بی‌نیاز بود، ممکن است از همه کس درویش‌تر باشد. زیرا هر چه در راه توانگری و بی‌نیازی او مواد دنیوی بیشتر بکار رود درویشی او زیادتر گردد، و آن که حاجت او به منافع دنیوی کمتر افتد توانگری او بیشتر شود. چه بسا صاحبان مقام

ظاهری که محتاج‌ترین خلقند، زیرا رغبت ایشان از آنچه در تصرف دارند منصرف شده و بر طلب چیزهایی که در تصرف دیگران است حریص شوند، و اسباب انقطاع حیات ایشان نیز بسیار بود.

چه بسا اشخاصی که به ریاستی رسند که ابتدا روزی چند از آن التذاذ یابند و چون چشمشان بر مشاهدهٔ آن اسباب عادت کند، آن را یکی از امور طبیعی شمرند و چشم بر چیزهایی دوزند که از دایرهٔ تصرف ایشان خارج است. توان گفت که این ریاست و مال و منال در حقیقت برای ایشان وبال است و از جهت زوال و تغیّری که دنیا در شیوهٔ خود دارد غالباً ناراحت شوند، این است حال طالبان نعمتهای مجازی.

اما نعمتهای حقیقی که در صاحبان فضیلت موجود است، زوال آنها به هیچ آفت صورت نبندد، چه **موهبت ربوبیت از آفت استرداد منزه است** . خدای بخشندهٔ نعمتها به بهره‌گیری از نعم امر کرده که اگر امتثال نماییم هر لحظه ثمری می‌بینیم، و اگر ضایع گذاریم به بدبختی و هلاکت خود رضا داده‌ایم، و کدام زیان و ضرر بالاتر از این بود که جواهر نفیس باقی را تباه سازیم و در پی هدفهای پست و فانی تلاش نماییم؟!

گفتار ۵۰

عدم تحریک قوهٔ شهویه و غضبیه- کسی که به تحصیل لوازم و ضروریات زندگی قادر بود، نشاید که به زیاده طلبی مشغول گردد، چه آن را نهایتی نیست و طالب آن مشکلاتی بیند که آن را نهایتی نبود. ولی کسی که به تحصیل مقدار ضروری قادر نباشد و به سعی و طلب محتاج شود، باید که از مقدار نیاز تجاوز نکند و از استیلای حرص و اشتغال به کسبهای پست احتراز نماید و در معامله اندازه نگهدارد، و از حیوانات عبرت گیرد که جانوران چون شکم آنها سیر شود از سعی در طلب زیاده اعراض کنند، چه بعضی از اصناف حیوانات به تناول جیفه، روزگار گذرانند و بدانقدر که آنها را قسمت افتد راضی و قانع شوند. چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او مثل نسبت دیگر حیوانات است با اقوات آنها، و بدانقدر که موجب بقای آنها باشد راضی و خوشدلند. انسان نیز به سبب قوهٔ حیوانی که در نفس دارد و به جهت مشارکتی که در این قسمت با دیگر حیوانات دارد به غذا محتاج شده است. پس باید که در تحصیل اقوات و اغذیه خویش تأمل کند، و اشتغال عقل به تهیهٔ اطعمهٔ لذیذه و ضایع ساختن عمر در بهره گیری بیشتر از مقدار ضروری را قبیح شمرد.

باید حافظ صحت نفس، قوهٔ شهوت و قوهٔ غضب را تحریک نکند و اکثر اوقات توجه به خواست آنها را نیز ترک نماید. زیرا بسیار بود که به تذکر لذتی که در وقت راندن شهوتی و یا در حال ارتقاء مقامی احساس کرده، شوقی به اعادهٔ مثل آن اکتساب نماید و بسا که به پرتگاه هلاکت افتد و خلاصی او مشکل و بلکه محال باشد. در این وقت حال این شخص شبیه است به حال کسی که اسب تندرو و سرکشی یا سگ درنده و دیوانه‌ای را تهییج کند و بعد به تدبیر خلاصی یافتن از او مشغول شود. ظاهر است که جز دیوانگان به این حرکات اقدام ننمایند و باید که در همه اوقات از رذایل اخلاق و مساعدت اصحاب آنها احتیاط نمود. و نیز انسان باید به صبر و حلم، خود را پیش از حرکت قوهٔ شهوت و غضب آماده کند؛ چنان که فرماندهان هشیار قبل از هجوم دشمنان و در مدت مهلت به تهیهٔ آلات نبرد و استحکامات نظامی مشغول شوند تا از آسیب دشمن محفوظ مانند. پس انسان باید عیوب خویش را با دقت تمام طلب کند و در جستجوی آنها کوتاهی ننماید.

ما باید چون بر سیئهٔ خویش وقوف یابیم، در ملامت نفس جدیت کنیم و تنبیهی برای آن قائل شویم و به ارتکاب رذایل رخصت ندهیم. چه اگر چنین کنیم نفس از بدیها خودداری و امتناع نماید و با حسنات الفت گیرد. و اگر کسی در آغاز جوانی به ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت شدت غضب عادت کند، ملازمت این آداب بر او دشوار نبود. و باید که همیشه شرایط ایجاد حسنات را رعایت کنیم تا انجام کار خیر از ما فوت نشود، و چنان که ماه از خورشید کسب نور می‌کند ، ما نیز باید با آفتاب عقل خود به سایر قوا افاضهٔ نور کنیم تا آنها را با عقل خود مشابهت دهیم.

معالجه امراض به اضداد آنها- همچنان که در طب ابدان معالجه امراض با ضد آنها کنند، درطب نفوس نیز ازالهٔ رذایل با اضداد آنها باید کرد . ما قبلاً اجناس فضایل را ذکر کردیم و رذایل را که به منزلهٔ طرفین حد وسط هستند برشمردیم . چون فضایل چهار و رذایل هشت است و یک چیز را هم بیش از یک ضد نبود، بنابراین رذایل را نمی‌توان اضداد فضایل شمرد الاّ به مجاز. اما دو رذیلت که اطراف یک فضیلت می‌باشند یکی در غایت افراط و دیگری در غایت تفریط، می‌توان آنها را ضد یکدیگر خواند.

اما در قانون صناعی، امراض جسمانی را باید چنین معالجه کرد که اول اجناس امراض را بدانند، و بعد علل آنها را بشناسند، سپس به معالجه مشغول شوند و این امراض، انحرافات مزاجها است از حد اعتدال، و علاج آنها رد آن ها به حال اعتدال است. و چون قوای انسانی را در سه قوه محصور کردیم:

اول – قوهٔ تمیز

دوم – قوهٔ دفع

سوم – قوهٔ جذب

انحراف هریکی نیز به دو گونه صورت بندد: یا از خللی است که در کمیت قوه‌ای باشد، یا از خللی است که در کیفیت قوه‌ای باشد. اما خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال است در جانب زیادت، و یا از مجاوزت اعتدال است در جانب نقصان.

گفتار ۵۱

علل امراض هر قوه- امراض هر قوه‌ای از سه علت تواند بود، یا به حسب افراط یا به حسب تفریط یا به حسب نداشتن کارآیی.

اما افراط در قوهٔ تمیز مانند حیله‌گری و حکم بر مجردات به قوهٔ اوهام، و تفریط در آن مانند کودنی در فکر و عمل و اجرای حکم محسوسات بر معقولات و مجردات، و نداشتن کارآیی مانند شوق بر علومی که مثمر یقین و کمال نفس نبود.

اما افراط در قوهٔ دفع مانند شدت غیظ و فرط انتقام و تنبیه نابجای کسی، و تفریط در آن مانند بی‌غیرتی و شبیه ساختن خویش به جهال و کودکان، و ردائت قوه مانند شوق به انتقامات فاسد، مانند خشم گرفتن بر جمادات یا بهائم یا بر نوع انسان، به سببی که موجب غضب نبود.

اما افراط در قوهٔ جذب مانند حریص شدن به متاع و لذایذ دنیوی و شیفتگی به کسانی که محل شهوت نبوند، و تفریط در آن مانند سستی از طلب روزی ضروری و حفظ نسل و بی میلی کامل به امور جنسی، و ردائت قوه مانند شهوت مقاربت با ذکور یا استعمال شهوت در محلی که از قانون شرع خارج افتد.

این است اجناس امراض نفسانی، و از ترکیبات آنها امراض بسیار خیزد، که مرجع همه آنها به این اجناس می‌باشد و اصول اکثر امراض مهلکهٔ نفسانی این اجناسند.

اما اسباب انحرافات دو گونه است: نفسانی و جسمانی، و خداوند متعال به عنایت خویش نفس انسانی را وابسته بر بنیهٔ جسمانی آفریده و تأثر هر یکی موجب تغیّر دیگری است. مثلاً نفس چون از فرط غیظ یا استیلای عشق یا تواتر اندوه متأثر شود این تأثر موجب تغیّر صورت بدن می‌گردد، و تأثر بدن از امراض موجب تغیّر حال نفس می‌گردد، مانند نقصان تمیز و فساد تخیل و استعمال نابجای قوا و ملکات. پس معالجه کننده نفس باید اول حال سبب را شناسایی کند و اگر سبب، بنیهٔ جسمانی باشد از روی قواعد طب به ازالهٔ آن سبب مشغول شود که چون سبب مرتفع شد مرض نیز مرتفع خواهد شد.

روش معالجه کلی امراض- معالجهٔ کلیهٔ امراض با چهار صنف بود:

غذا و دوا و سم و داغ کردن یا قطع نمودن. و معالجه امراض نفسانی نیز بدین طریق است که اگر کسی به مرض نفسانی مبتلا شود، اول باید قبح رذیلتی را که به دفع و ازالهٔ آن مصمم است بر وجهی که شک را در آن مجال مداخله نباشد بشناسد، و به فساد و اختلالی که از عارض شدن آن انتظار می رود واقف شود و آن را در تخیل مجسم کند. پس به ارادهٔ محکم عقلی از آن اجتناب ورزد . و اگر مطلوب حاصل نشود، فضیلتی که مقابل آن رذیلت بود در نظر گرفته و در تکرار افعال آن فضیلت بر وجه افضل و به طریق اجمل مبالغه کند، و این طریق معالجه به منزلهٔ معالجهٔ غذایی است در نزد اطباء نفس.

اگر بدان طریق معالجهٔ مطلوب حاصل نشود ، توبیخ و ملامت و مذمت نفس لازم بود چه به طریق فکر، چه به طریق قول، چه به طریق عمل. و اگر مطلوب حاصل نشود و مقصود تعدیل یکی از دو قوهٔ حیوانی یعنی غضبی و شهوی بود، باید با استعمال دیگری آن را تعدیل کنند و این نوع معالجه به منزلهٔ معالجهٔ دوایی است.

اگر بدان طریق هم مطلوب حاصل نشود و رذیلت ریشه‌دار باشد، باید با استعمال اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود برای ریشه کن ساختن آن استعانت جوید و شروط تعدیل نگاه دارد. یعنی چون رذیلت رو به انحطاط نهد و به مرتبهٔ وسط که فضیلت است نزدیک شود، باید ترک ارتکاب آن کرد که مبادا از اعتدال به طرف دیگر تمایل کند، و این نوع معالجه بمنزلهٔ معالجهٔ سمی است که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک ننماید ، و در تمسک نمودن احتیاط تمام را باید رعایت کند که از اعتدال تجاوز ننماید.

اگر باز مطلوب حاصل نشود و رذیلت ریشه‌دارتر از این باشد باید او را به عقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و به اعمال شاقه و به نذور و عهودی که انجام آن مشکل‌تر بود تأدیب کند، و این نوع معالجه به منزلهٔ معالجهٔ داغ کردن یا قطع کردن اعضا است.

گفتار ۵۲

امراض قوه نظری- طریق معالجات کلی در ازالهٔ امراض نفسانی را بیان کردیم. معلوم است کسی که به رذایل و معالجات آنها و فضایل و طریق کسب آنها وقوف یافته، عذری در اصلاح نفس خود نخواهد داشت . اینک طرز علاج مرضی چند از امراض مهلکه نفسانی را به صورت اشاره بیان می‌کنیم، تا بر این قیاس طرز ازالهٔ دیگر امراض نفسانی و اعتبار معالجات آنها معلوم گردد.

امراض قوهٔ نظری هرچند انواع بسیار دارد چه به صورت ساده و چه به صورت مرکب، لیکن تباه ترین آنها سه نوع است:

اول - حیرت

دوم - جهل بسیط

سوم - جهل مرکب

که نوع اول از قبیل افراط و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت عدم کارآیی می‌باشد.

اما حیرت از تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله، و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل حاصل می‌شود. طرز ازالهٔ این مرض آنست که: اول تذکر این قضیه را که جمع و رفع، و نفی و اثبات در یک حال محال است به خاطر آورد، و به اجمال در هر مسئله که متحیر باشد حکم کند به فساد یکی از دو طرف. و بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصفیهٔ مقدمات و تفحص از صورت قیاس با کوشش و احتیاط تمام در هر طرف بکار گیرد، تا به موضع خطا و منشأ غلط وقوف یابد.

اما جهل بسیط آنست که نفس از فضیلت علم عاری باشد، به اعتقاد این که علمی اکتساب کرده است. و این جهل ابتدا مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل بر او معلوم شود. زیرا کسی که خیال می‌کند می‌داند از تعلم امتناع ورزد لیکن به محض اطلاع بر این جهل، حرکت نکردن در طریق تعلیم مذموم است ، و اگر بدان راضی و قانع باشد به تباه‌ترین رذیلتی متصف گردد . تدبیر علاج این مرض آن است که او در حال مردم و دیگر حیوانات تأمل کند

تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر حیوانات به درک و علم و تشخیص است، و جاهل که فاقد این فضیلت است در عداد دیگر حیوانات بود. چون در این حال فکر کند معلوم گردد سخنانی که گفته به بانگ دیگر حیوانات شبیه‌تر است تا به نطق و تمیز انسانی، و در این اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود به غلط نیفتد، چه گیاه گندم را بر وجه مجاز گندم گویند و تمثال مردم را به طریق تشبه مردم خوانند. و اگر خود انصاف کند می‌داند که در رتبه از حیوانات نازل‌تر است چه هر حیوانی بدان قدر ادراک که در ترتیب امور معاش و حفظ نسل بدان محتاج بود، مجهز است و بر کمالی که غایت وجود او در آن است متوجه می‌باشد، به خلاف جاهل. پس وقتی که اعتبار خواص انسانی را در خود مفقود یابد مشابهت خود به دیگر حیوانات را بیشتر بیند و با ملاحظه اعتبار خاص حیوانات، خود را به جمادات نزدیکتر یابد بلکه اگر در منافع و فواید جمادات فکر کند در رتبه از آن هم باز پس افتد و بدین فکر بر نقصان رتبه و پستی وجود و زشتی طبع خویش واقف شود، و در نتیجه در طلب فضیلت و علم حرکت کند.

جهل مرکب آنست که نفس از صورت علم خالی باشد و به اعتقاد این که عالم است، از تعلم خودداری کند. همان طوری که اطباء ابدان ازمعالجه بعضی امراض مزمنه عاجز شوند، اطباء نفوس نیز از معالجه این مرض عاجز باشند. چه او با وجود جهل مرکب متنبه نشود و تا کسی متنبه جهل خویش نباشد به تعلم اقدام ننماید .

نافع‌ترین طرز علاج به این مرض آنست که تحریض کنند صاحب این جهل را به اقتنای علوم ریاضی مانند حساب و هندسه و عادت دادن ذهن به براهین، و اگر این ارشاد قبول کند و در آن راه حرکت نماید از لذت علم باخبر شود و لذتی در وجود او حادث گردد . و چون با عقاید خویش در افتد لذت تعصب داشتن نسبت به آن عقاید منتفی شود، و چون شرط انصاف رعایت کند برخلل عقیدهٔ خویش پی برده و به مقام جاهلی آید که جهل او بسیط است، پس به تعلم قیام نماید.

امراض قوه دفعیّه– امراض قوه دفع را اگرچه مراتب نامحصور است، لیکن تباه‌ترین آنها سه نوع است:

اول – غضب

دوم – جبن

سوم– خوف

که نوع اول از قبیل افراط، نوع دوم از قبیل تفریط، و نوع سوم از قبیل عدم کارآیی است و شرح هریک و طریق معالجات آنها ذیلاً بیان می‌شود:

خشم و غضب- اما غضب، حرکتی نفسانی است که مبدأ آن شهوت و انتقام بود، و این حرکت چون به حد اعلی رسد آتش خشم افروخته گردد و خون در غَلَیان آید و دماغ و اعصاب تهییج گردد تا عقل محجوب شود . در این حال معالجه این تغییر احوال و اطفاء آتش خشم در غایت تعذّر بود، هرچه قدر در اطفاء آتش کوشند سبب زیادت اشتعال گردد و اگر به موعظه و خضوع و خشوع تمسک کنند خشم او تقویت یابد.

در اشخاص به حسب اختلاف حال غضب مختلف افتد چون ترکیبات مختلف اشیاء؛ چنان که ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد مانند ترکیب روغن، و یا مانند ترکیب چوب خشک و چوب تر، که از اندک آتشی و از اصطکاک کوتاه مدتی که بر چوبی حادث شود بیشه‌های عظیم و درختان انبوه سوخته می‌گردد، و همچنین است که در حال تهییج غضب و غلبهٔ آن، مصون ماندن از عواقب وخیمش خیلی مشکل است. چنان که یکی از بزرگان فرماید: من به سلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آن را به گردابی افکند که مشتمل بر کوههای عظیم باشد، و بر سنگهای سخت زند امیداورترم از سلامتی غضبان ملتهب، چه در تخلیص آن کشتی ملاحان را مجال بکار بردن چاره‌های گوناگون باشد، لیکن هیچ چاره‌ای در تسکین شعله غضبی که زبانه می‌کشد نافع نیفتد، و چندان که در او موعظه بکار برند مانند آتشی است که اتصالاً بر آن هیزم خشک افکنند که هر لحظه فروزش آن بیشتر گردد.

اسباب غضب- اسباب غضب ده است:

اول – عُجب

دوم – افتخار

سوم – مِراء

چهارم – لجاج

پنجم – مزاح

ششم – تکبر

هفتم – استهزاء

هشتم – غدر

نهم – ضَیم

دهم – طلب نفائسی که موجب مناقشه و محاسده باشد

ولواحق غضب عبارتند از:

پشیمانی ، انتظار کیفر ، دشمنی دوستان ، مسخرهٔ اشخاص پست ، شادکامی دشمنان ، تغیّر مزاج ،تألم بدن . معالجهٔ این لواحق هفتگانه در معالجهٔ اسباب غضب است، زیرا که از بین رفتن سبب موجب زایل شدن مسبّب است و اگر ندرتاً چیزی از مرض بجا ماند به تدبیر عقل زایل ساختن آن سهل بود.

اما عُجب، و آن گمان کاذبی بود در نفس خویش به استحقاق منزلتی که مستحق آن نبود ، که چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد داند که سزاوار آن منزلت نیست. و نیز می‌داند که فضیلت مشترک است بین او و بسیاری از مردم، و در این مقام عُجب او زایل گردد، و دیگر این که چون کسی کمال خویش را در دیگران و به وسیله دیگران ببیند خودپسندی نکند.

و اما افتخار، و آن مباهات بود به چیزهای خارجی که در معرض آفات و زوال باشند و به بقاء و ثبات آنها وثوقی نیست. چه اگر به مال فخر کنند، از غصب شدن و به غارت رفتن آن ایمن نباشند و اگر به نسب افتخار کنند، در حقیقت آن فخر، حق پدران یا مادران است نه فرزندان.

حضرت رسول اکرم(ص) فرموده است: **« وَ لا تَأْتونِي بِأنْسابكُم وَ أتونِي بِأعْمالَكُم»** نسبهای خود را پیش من مطرح نسازید بلکه از اعمال خود سخن گویید و آنها را به من عرضه کنید.

و اما مراء و ستیزگی و لجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث دشمنی و خصومت باشد، و قوام عالم به محبت است و مراء و لجاج موجب دفع و رفع نظام عالم است.

و اما مزاح اگر به قدر اعتدال باشد پسندیده بود ولیکن توقف شوخی در حد اعتدال به غایت دشوار بود . اکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون شروع نمایند از حد وسط تعدی کنند، تا به جایی که کار به خشم و غضب کشد و طرفین کینهٔ همدیگر را در دل گیرند. پس مزاح برای کسی که نمی‌تواند اندازه نگهدارد، ممنوع می‌باشد.

و اما تکبر، و آن نزدیکتر است به عُجب، و فرق مابین آنها این است که صاحب عُجب و خودپسندی بر نفس خویش دروغ گوید به جهت گمانی که بدو دارد، ولیکن متکبر به

دیگران دروغ گوید اگرچه از این گمان خالی باشد، و معالجهٔ تکبر مانند معالجهٔ عُجب است.

گفتار ۵۳

استهزاء، غدر، ضیم، طلب برخی نفایس – اما استهزاء، و آن از افعال اهل جهل باشد و کسی که به آزادگی و فضل موصوف بود، نفس خویش را گرامی‌تر از آن دارد که در معرض جهل جاهل آرد اگرچه خزاین بسیار بدو دهند.

اما غدر و فریبکاری را وجوه بسیار بود و استعمال آن عمده از جهت مال و جاه و سایر مراتب شهرت و انتقام باشد، و به هیچ وجهی از وجوه پیش کسی که او را اندک مایه انسانیت باشد، غدر و حیله‌گری پسندیده نیست و از اینجا است که هیچکس بدان معترف نشود.

اما ضَیم یا ستم انتقام‌جویانه، و آن تکلیف تحمل ظلم باشد غیری را بر وجه انتقام، و عاقل نباید تعجیل در انتقام کند مگر آن که یقین کند که از عدم انتقام خسارت مهم معنوی بر او یا دیگران عاید خواهد شد، و آن هم بعد از مشاورت با عقل و عقلای بی‌غرض حاصل شود و این حال بوجود نیاید مگر بعد از حصول فضیلت حلم.

و اما طلب نفایسی که موجب مناقشه و محاسده باشد، مشتمل است بر خطای عظیم از حریصانی که صاحب ثروت و جاه بوده و مقام ظاهری را دارا باشند از جهت خوف فوت آنها و بی‌تابی و جزعی که به تبعیت فوت حاصل آید.

طبیعت دنیا که مقدّر بر تغییر و دگرگونی و خرابی است راضی نشود الا به راه یافتن آفات، و چون حریص دنیا به فقدان چیز نفیس مبتلا گردد، حالتی که اصحاب مصائب را حادث شود در وی ظاهر گردد و دوست و دشمن بر عجز و اندوه او واقف شود و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع او در دلها کم گردد .

کسی که شرایط عدالت را رعایت کند علاج غضب بر او آسان بود، چه غضب جور است و خروج از اعتدال در طرف افراط، و نشاید که این صفت را از صفات جمیله شمارند، چنان که بعضی گمان کنند که شدت غضب از فرط مردانگی بود و آنرا شجاعت شمارند. آری چگونه به فضیلت نسبت توان داد خُلقی را که مصدر قبایح گردد؟

چون آتش غضب شعله‌ور گردد چندان که طرف مقابل به ناچار به گناه ناکرده اعتراف کند و یا در خضوع و انقیاد کوشد تا مگر آتش خشم خاموش و شدت آن تسکین یابد ، انسان

خشمگین در ناهمواری و حرکات نامنظم و ایذای طرف مقابل مبالغه کند . صاحب این صفت سزاوار سخریه است نه سزاوار مردانگی، و مستوجب مذمّت و رسوایی بود نه شرف و عزت نفس، و این صفت در زنان و کودکان و بیماران بیشتر از مردان و جوانان و افراد سالم است.

قوهٔ غضبیه از اخلاق فطری و اصلی انسان است و به جهت دفع ضرر به انسان داده شده است، ولی چنان که قوه عاقله را در آن بکار نبرند آثار سوء آن به ظهور رسد. بسا که خردمندان در اثر فرط غضب، جهل را پیشه کرده‌اند، غافل از آن که عظمت انسان در ملایمت و حیا و انسانیت است.

شدت غضب و تندخویی بلایی است عظیم، و فرو خوردن غضب جهاد کردن با نفس است چنان که بزرگان فرو خوردن غضب را جهاد اکبر فرموده‌اند.

غضب اشخاصی که قدرت بر انتقام ندارند و از معرفت ایشان را چندان سهمی نیست، مانند این است که آتش زیر خاکستر پنهان شده و ظهور آن غالباً در حقد و حسد و بدگویی و شماتت و کشف سرّ است .

تمام رذایل اخلاقی و افعال ناشایست هرقدر سبب فساد و مخالف صلاح باشد، باز در ارتکاب آن نفس را حظی باشد جز رذیله حسد که جز رنج و عذاب و تلخ‌کامی فایده و نتیجه‌ای ندارد؛ چنان که در سخن حکماء آمده: عادلترین دردها حسد است که همواره حسود را به آتش حسد مبتلا سازد تا داد محسود را از او بستاند.

گفتار ٥٤

غلبه بر خشم – صاحب شجاعت و مردانگی چون به حلم، بر خشم خود غلبه کند و به جهت علم بر مضرات، از اسباب آن اعراض نماید، چه به عفو و چشم‌پوشی گراید و چه به مؤاخذه و انتقام اقدام کند، سیرت عقل نگاهدارد و شرط عدالت را که مقتضی اعتدال است مراعات نماید.

از حاکمی حکایت کنند که یکی از جهال به ذکر عیب و نقص او اقدام نمود. یکی از خواص گفت اگر فرمانروای ما بر عقوبت فرمان دهد از این فعل باز ایستد و موجب عبرت دیگران شود. وی گفت این معنی از رأی من دور است چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی زیاد کند و به اعتراض و افشای معایب من مشغول شود او را مادهٔ زبان درازی داده و مردم را به وجه عذر او ارشاد کرده باشم. و نیز گویند که گردن‌کشی بر او خروج کرده و توهینی به وی کرده بود، او را اسیر کرده پیش حاکم آوردند، وی بر عفو او اشارت کرد. یکی از ندما از فرط غیظ گفت: اگر من به جای تو بودمی او را به کشتمی. حاکم گفت من چون تو نیستم او را نمی‌کشم. باید دانست که بزرگترین امراض نفس غضب است و در علاج آن، اگر ریشهٔ این مرض را بریده باشند دفع اَعراض و لواحق غضب نیز سهل بود.

جبن – ضد غضب جُبن است و اما علاج جبن: علم به ضد چیزی مستلزم علم به ضد دیگر است و گفتیم که غضب ضد جبن است، زیرا که غضب حرکت نفس است به جهت شهوت انتقام و جبن سکون نفس است. از آنجا که حرکت نفس اولی بود، لذا جبن مضرات و معایب بسیاری را سبب می‌شود که اگر تأمل کنند بر همگان معلوم گردد.

و علاج آن دفع سبب است چنان که در باب غضب گفتیم، و آن چنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان، و نیز تحریک کند نفس را به عوامل غضب. چه کسی از غضب خالی نبود ولی چون این نیرو ناقص و ضعیف باشد، به تحریک پی در پی مانند آتش قوت گیرد و فروزان و شعله‌ور شود.

خوف– اما علاج خوف، و آن از انتظار خطری تولید می‌شود که نفس بر دفع آن خطر قادر نباشد، و این توقع و انتظار نسبت به حوادثی تواند بود که وجود آن در آینده باشد و این

حادثه یا از امور عظیمه بود یا از امور سهل، و در هردو حال یا حتمی‌بود و یا احتمالی، و سبب خطر احتمالی یا صاحب خوف بود یا غیر او. خوف از هیچ کدام این اقسام مقتضای عقل نیست و نشاید که عاقل به چیزی از این اسباب خائف شود. دلیلش آنست که آنچه حتمی‌بود ببیند که دفع آن از حد قدرت او خارج است و داند که نگرانی از آن جز تعجیل در بلا و جذب محنت فایده‌ای نخواهد داشت و آنقدر از عمر که پیش از وقت حدوث آن خطر به خوف و فزع و اضطراب و جزع گذشته، صاحب خوف در نتیجهٔ آن از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل معارف ابدی محروم مانده و ضرر دنیا را با زیان آخرت جمع کرده است. چنین کسی اگر به جای خوف و ناراحتی بر خویش تسلی و تسکین دهد و دل بر وقوع خطرهای حتمی نهد، از تدبیر مصالح دنیوی و اخروی محروم نماند.

اگر در خطرهای احتمالی، خوف نه از فعل این شخص باشد، باید اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز باشد و هم عدم آن، و یقین کردن به وقوع آن و نگرانیَ از احساس خطر ، جز تعجیل در حصول تألم فایده‌ای ندارد. اما چون ظن جمیل کند و ترک خیال نماید در آنچه وقوع آن یقینی نبود، می‌تواند به مهمات دینی و دنیوی قیام نماید.

اما اگر سبب، فعل خود شخص باشد باید که از سوء اختیار و خیانت بر نفس احتراز کند و بر کاری که عاقبتی وخیم دارد اقدام ننماید. زیرا که ارتکاب قبایح کسی را سزد که به حقیقت خطر احتمالی جاهل بود، و چون اندیشه کند در این که ظهور قبیح ممکن است موجب رسوایی و مؤاخذه شود بر آن اقدام ننماید.

پس موجب خوف این دو نوع، از دو جهت است: در قسم اول بر خطر احتمالی حکم به حتمی‌بودن کند. و قسم دوم آنست که بر ممکن و احتمالی حکم به محال بودن کند ، و اگر شرط هر یکی را بجا آرد از این دو نوع خوف نیز مصون ماند.

خوف مرگ – اما خوف مرگ، چون مرگ سخت ترین خوفها است در آن به تفصیل باید بحث کرد. اینک می‌گوییم خوف مرگ، کسی راست که نداند مرگ چیست یا نداند معاد نفس تا کجا است؛ یا گمان کند که با انحلال و از بین رفتن اجزاء بدن و بطلان ترکیب بنیهٔ او، عدم ذات او لازم آید تا جهان، موجود بماند و او از آن بی‌خبر؛ یا گمان کند که مرگ بسیار دشوار و رنج آور است چون درد و الم امراض که به مرگ می انجامد؛ یا بعد از موت از عقاب بترسد؛ یا متحیر ماند و نداند که حال او چگونه خواهد شد؛ یا بر اموال و اولادی که از او

می‌ماند متأسف شود. چنان که به خواست خدا بعداً ذکر خواهیم کرد، اکثر این ظنون باطل و بی‌حقیقت بوده و منشأ آن جهل محض است.

سالک طریق حق از زیبایی‌ها و صور محسوس و معقول نظاره می‌کند لیکن به این نظاره نیز قانع نیست و منتهای آرزوی او وصال محبوب است، و حرکت به سوی محبوب با دیدگان و قدمهای ظاهری میسر نیست. دیدهٔ سر را باید بست و دیدهٔ دل را باید گشود، آن گاه معلوم شود که محبوب از ما دور نیست بلکه وی از رگ گردن نزدیکتر است.

گفتار ۵۵

حقیقت مرگ – کسی که نداند حقیقت مرگ چیست باید بداند که مرگ عبارت از آنست که نفس آلات بدنی را مورد استفاده قرار ندهد، مانند آن که صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند.

چنان که قبلاً اشارتی کرده‌ایم معلوم است که نفس جوهری باقی است که به انحلال بدن، فانی و معدوم نمی‌شود. اما اگر خوف او از مرگ به سبب آن بود که نداند معاد نفس تا کجا است، این خوف از جهل خویش است نه از مرگ، و حذر از این جهل است که علماء و حکماء را بر تعقیب تحصیل علم و ریاضات و مجاهدات سبب شده و در نتیجه آنان ترک لذات جسمانی و راحات بدنی نموده و بی‌خوابی و رنج و مشقت اختیار کرده‌اند تا از رنج این جهل، و محنت این خوف ایمن مانند.

راحت حقیقی آن است که از رنج برهند و رنج حقیقی جهل بود. پس راحت حقیقی علم است و اهل معرفت را آسایش و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و مافیها در نظر ایشان حقیر و بی‌مقدار بود. زیرا که بقایای ابدی و دوام سرمدی را در حصول علم دانسته‌اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع رنجها را در امور دنیوی یافته‌اند. پس بر قدر ضروری قناعت کرده و از مقدار زاید بر ضروریات زندگی دل بریده‌اند.

مرگ دو نوع است: یکی ارادی و دیگری طبیعی؛ و مقصود از مرگ ارادی میرانیدن شهوات است، و منظور از موت طبیعی مفارقت روح از بدن. همچنین حیات نیز دو نوع است: ارادی و طبیعی. مقصود از حیات طبیعی، حیات فانی و دنیوی است که مشروط به مآکل و مشارب است، و منظور از حیات ارادی بقای جاودانی و سعادت ابدی می‌باشد.

کدام جهل زیاده از آن که کسی گمان برد کمال او در نقصان اوست و نقصان او در کمال او؟ انسان عاقل با کمالات انس گیرد و طالب چیزی بود که او را تام و شریف و باقی گرداند و از قید اسارت طبیعت بیرون آرد و آزاد کند، و بداند که چون جوهر شریف روح از جوهر ظلمانی بدن خلاصی یابد، به عوالم ملکوتی و جوار خداوندی و مخالطت ارواح پاکان رسیده از اضداد و آفات نجات یابد. پس معلوم می‌شود بدبخت کسی است که نفس خود را پیش از

مفارقت از بدن، به آلات جسمانی و لذایذ نفسانی مایل و مشتاق گرداند و از مفارقت آنها خائف و متأسف شود، چنین کسی از قرارگاه حقیقی خویش کاملاً دور است.

اما آن که از مرگ ترسان بود به سبب ظنی است که به درد و رنج آن دارد ، باید بداند که آن ظن کاذب است چه الم، زنده را بود و بدن زنده است که حس و درک می‌کند و هر جسم که در آن اثر روح و زندگی نیست احساس الم هم ندارد، پس بدن با وجود مرگ متألم نیست چه نفس از آن مفارقت کرده است و تألم آن به سبب نفس بود.

اما آن که از عقاب می‌ترسد در حقیقت از موت نمی‌ترسد، و عقاب هر چیزی باقی بود به ذنوب و سیئاتی که بدان مستحق عقاب شود ، و چون چنین بود خوف او در حقیقت از ذنوب خویش باشد نه از مرگ، و باید که به ذنوب اقدام ننماید . ما قبلاً بیان کردیم که سبب اقدام بر گناه، ملکه‌های تباه است در نفس، و اشاره کردیم به ریشه‌کن ساختن آنها، پس شخص عاقل از چیزی ترسد که او را اثری باشد. چنان که ذکر کردیم اکثر ترسها بی‌حقیقت بوده و منشأ آن جهل محض است. و همچنین حال کسی که نداند وضع او بعد از موت چگونه خواهد شد؟ و هر که به حالی بعد از مرگ اعتراف کرده به بقای خود اعتراف نموده است . و اگر گوید ندانم حال من بعد از مرگ چگونه خواهد شد، از جهل خویش است و علاج جهل علم بوَد که چون با کسب علم خاطرجمع شد از خوف ایمن ماند.

اما آن که از ترک و واگذاشتن اولاد و اموال و املاک خائف و متأسف است، باید بداند که حزن، استقرار الم و رنجی بود بدانچه حزن را در آن فایده‌ای نبود و علاج حزن را به خواست خدا بعداً ذکر خواهیم کرد.

گفتار ٥٦

امراض قوه جذبیّه- اما امراض قوۀ جلب نفع از شماره بیرون است و مهمترین آنها شهوت و بطالت و حزن و حسد است که اولی از نوع افراط و دومی از نوع تفریط و سومی و چهارمی از نوع عدم کارآیی است.

افراط شهوت - اما علاج افراط شهوت، پیش از این در ابواب گذشته شرحی بر مذمت آز و شکم پرستی و حرص که متوجه به طلب التذاذ بود از مأکولات و مشروبات، به طریق اجمال بیان کردیم و دون همتی و پست طبعی و دیگر رذایلی که به تبعیت این حالت حاصل آید، مانند خواری نفس و ذلت طفیلی دیگران بودن و زوال حرمت و آبرو که از بیان و تقریر مستغنی است، و انواع امراض و آلام که از اسراف و تجاوز از حد وسط عارض شود در علوم طبی مبین و مقرر است.

اما شهوت جنسی که حرص بر آن از معظم‌ترین اسباب نقصان دیانت و ضعف بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و ریختن آبرو می‌باشد، علاج آن انصراف فکر و خیال است از محبوب مادی، چندان که میسر است و اشتغال به علوم دقیقه و مجالست با همنشینان فاضل، و تسکین قوۀ شهوت با استفاده از طرق و موادی که شهوت را فرونشانند و امتناع از طعام و شراب به حدی که قوای جنسی را ضعفی رسد، به شرط این که پیکر انسان ضعف بیش از اندازه پیدا نکند.

تنبلی و بطالت- اما علاج تنبلی و بطالت، باید دانست که بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود، چه اهمال در رعایت مصالح معاش به بدبختی دنیوی می‌انجامد، و تغافل از اکتساب سعادت اخروی به فلاکت اخروی منتهی شود، و این امر در حقیقت ابطال هدف آفرینش است که در افاضه جود واجب تعالی ملحوظ بوده است. پس اهل بطالت در حقیقت با خالق خویش از نظر هدف خلقت انسان در مقام مخاصمه و منازعه است. چون بطالت متضمن این فساد است و این فساد در بدی آن کافی است، از شرح قبح و مذمت آن خودداری می‌کنیم.

حزن- اما علاج حزن، حزن و اندوه رنج روحی است که از فقدان محبوب یا از فوت مطلوب حادث شود و سبب آن، حرص است بر مقتضیات جسمانی و شهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن. و این حالت کسی را باشد که بقای محسوسات و لذات را ممکن شناسد،

و وصول به جملگی آرزوها و حصول همهٔ مطلوبها در تحت تصرف را میسر شمرد. این شخص که به چنین مرضی مبتلا شده اگر به خوبی تأمل و تعقل کند و شرط انصاف نگاه دارد، داند که آنچه در عالم کون و فساد است باقی و ثابت نیست بلکه باقی و ثابت اموری است که در عالم عقل وجود دارد. پس طمع نکند بر محال، و چون طمع نکند از فوت اندوهگین نشود بلکه بر تحصیل مطلوبات کمالی همت گمارد و سعی خود را به طرف محبوبات باقی مصروف دارد. پس در این حال متأسف نشده و از فقدان و زوال محبوب مادی ناراحت نگردد، چون چنین کند به امنی بدون ترس و خرمی خالی از دغدغه خاطر می‌رسد و مسرتی حاصل کند بی حسرت، و ثمرهٔ یقینی یابد بی‌حیرت، و الا اسیر حزنی بی‌پایان و المی بی‌انتها شده و هیچ وقت از فقدان مطلوبی و فوت محبوبی خالی نخواهد ماند.

اقتدا بر عادات و اخلاق جمیله آن است که بر موجود خشنود شود و به مفقود تأسف ننماید ، و تأمل کند در اصناف خَلق و گوناگون بودن مطلوبها و معاش‌های ایشان که هریک به نصیب و قسمت خویش تا حدی راضی و خشنود است «**كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ**». اگر طالب فضیلت در تحصیل سنت کمال جویی همین روش را اتخاذ کند و از تلاش در راه رسیدن به کمال معنوی باز نایستد، سرور و لذتش از آن جماعتی که در جهالت و ضلالتند، بیشتر خواهد بود. چه او در راه حق برود و ایشان در راه باطل، و او در راه صواب بود و ایشان در راه خطا، و او صحیح و سلیم بود ایشان سقیم و شقی، بلکه او دوست خدا و ایشان اعدای او باشند«**أَلا إِنَّ أَوْلِيَاء اللّهِ لاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ**».

گفتار ۵۷

حزن، نتیجه سوء اختیار – حزن حالتی است که مردم آن را به سوء اختیار خویش در روح خود ایجاد می‌کنند . دلیل این که صاحب حزن از راه طبیعی زندگی خارج می‌شود، آن است که او از هدف واقعی خود دور می‌شود. زیرا اگر به نظر حکمت در اسباب حزن تأمل کند روشن شود که حزن نه ضروری بود نه طبیعی، و صاحب حزن بالاخره به حالت طبیعی بازگشته و آرامش و تسلی یابد. چنان که ما مشاهده کرده‌ایم کسانی را که به مصیبت اولاد و عزیزان و دوستان مبتلا شده‌اند و حزن فزون از حد اعتدال برایشان عارض گشته، بعد از انقضاء کمتر مدتی بر نشاط و فرح آمده و به کلی آن را فراموش کرده‌اند . و همچنین کسانی که به فقدان مال و ملک، روزی چند به اندوه و غم مبتلا شده، بعداً ناراحتی ایشان به سکون و تسلی تبدیل گشته است.

کمترین مراتب شکرگزاری آنست که امانت الهی را با خشنودی به خدا باز پس دهند و در اجابت شتاب نمایند، خاصه آنجا که خدا افضل آنچه را داده است باقی گذارد و پست‌تر را بستاند . مراد از این افضل، نفس و عقل است که دست معترضان بدان نرسد و زورمندان را بر آن طمع شرکت نیفتد، و پست تر را که می‌گیرند هم رعایت جانب ما است و هم محافظت عدالت که در میان ابنای جنس ما است ، پس ما نباید از جهت فقدان چیزی محزون شویم.

یکی از بزرگان فرماید: اگر دنیا را یک عیب بیش نمی‌بود و آن این که عاریتی است، شایسته بود که شخص با همت التفات بدان نمی‌نمود، چنان که ارباب همت از عاریت گرفتن آن ننگ دارند. از حکیمی پرسیدند سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست؟ فرمود من به چیزی دل نبندم تا از مفقود شدن آن اندوهگین شوم.

حسد– اما علاج حسد، حسود از فرط حرص می‌خواهد که از نظر امتیازات از همنوعان خویش ممتاز باشد، این است که همت بر ازالهٔ آن از دیگران، و جذب آن به خود مقصور دارد . حسد مرکب از جهل و آز است، و حسود نداند که اجتماع خیرات دنیوی برای یک فرد را محال باشد و اگر فرضاً جمع شود، بهره‌مندی از آنها صورت نبندد.

حسد قبیح‌ترین و شنیع‌ترین صفات است و بزرگان فرموده‌اند: کسی که به دشمن خود شر خواهد محب شر است و **محب شر، شریر بود** و شریرتر از او کسی است که شر را به غیر دشمن خود خواهد، و اگر این معامله با دوستان کند تباه‌تر و زشت‌تر بود، و **قبیح‌ترین نوع حسد حسدی است که در میان علما باشد.**

فرق است میان غبطه و حسد، غبطه شوقی به کمالی یا مطلوبی است که از غیر احساس کرده بدون آرزوی زوال آن از غیر، و حسد با آرزوی زوال از غیر است. غبطه دو نوع بود : محمود و مذموم.

غبطهٔ محمود آنست که شوق متوجه به کمالات و سعادات باشد ، و غبطهٔ مذموم آن است که شوق متوجه به شهوات و لذات دنیوی شود.

اگر کسی بر این معانی واقف گردد و آنرا کاملاً ضبط نماید، او را آسان بود علاج رذایل دیگر . مثلاً اگر در کذب اندیشه کند، داند که فرق انسان با حیوانات به نطق عقلی است و غرض از فضیلت نطق، اعلام غیر است بر امری که او واقف نیست، لیکن کذب خلاف این غرض است. و اگر در ریا اندیشه کند داند که آن کذب است هم در قول و هم در عمل. چون حقیقت رذایل بشناسد و بر اسباب آنها واقف شود ریشه‌کن ساختن آن اسباب بر او سهل بود.

گفتار ۵۸

نفس حجاب حقایق - بزرگترین مانع حقیقت بینی، نفس خود انسان است که با کمند هوای خود و تمایلات و عاداتی که سالیان دراز به آنها خوگرفته عقل را اسیر خویش می‌سازد و غالباً آنرا در رد و قبول به خطا می‌اندازد، و به حدی در این امور موجب گمراهی عقل می‌گردد که حتی در امور بدیهی هم به خطا می‌افتد. نفس است که مانع ادراک صحیح عقل می‌گردد، از اینرو باید در ادراکات خویش نفس را دخالت ندهیم . **اگر کسی با ریاضت و مجاهدت بتواند دخالت نفس را در ادراکات وجدانی قطع نماید، چنان که ذهن خالی از صور حسی و وهمی‌گردد ، سیر او در عالم معقولات آغاز شده و از قید نفس رهایی یافته است.**

تهذیب اخلاق، تصفیهٔ آن از آلایش‌های نفسانی و تزکیهٔ آن از تیرگیهای معاصی است، و تهذیب نفس پاکسازی آن از رذایل و آراستن آن با خصال و صفات جمیله و کمالات معنوی است که سالک را به مقصود خویش می‌رساند . این امر احتیاج به معرفت نفس و قلب و شناسایی فضایل و رذایل دارد و بدین وسیله می‌تواند به تطهیر و تزکیه و تحلیهٔ قلب و نفس بپردازد . این امر مهمی است که کافهٔ علمای طاعات و آداب دینی و نیز ارسال رسل و کتب سماوی برای همین امر بوده است.

هر کسی را قابلیت استماع اسرار و معارف حقیقت نیست، از این جهت سفرای الهی بیان شرایع فرمودند و تبیین اسرار حقیقت پیش هر کسی ننمودند، چه درک و فهم اسرار آسان نیست و بدون مخالفت با نفس و هوی، درک و فهم آن میسر نمی‌باشد . و اگر یکی از اهل اسرار افشای اسرار و معانی کند، ظاهربینان، زبان طعن و انکار دربارهٔ وی دراز کنند، چنان که جماعتی از شناگران بحر حقیقت گوهر اسرار و معانی از صدفهای معنوی درآوردند و افشاء و اظهار آن کردند و هدف تیر طعن و ملامت خلایق گشتند و اهل جهل ایشان را منسوب به کفر و الحاد نمودند و بر قتل بعضی فتوی دادند.

خلاصه درک و فهم اسرار بر همه کس میسر نیست و بهتر آن است که اهل حق اسرار را به اشاره ادا نمایند، تا هر که را از معرفت کمالی نصیبی است اشاره‌ای او را کافی است و

گرنه «**فَإِنَّکَ لاَ تُسْمِعُ الْمَوْتَي وَلاَ تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ**» : پس راستی که تو نمی‌توانی مطالب را به مردگان بشنوانی و به کران ناشنوا فریاد خود را برسانی.

هر چیزی که غایت روشنی او مانع ادراک شود، تا وقتی که چیز دیگری در میان بیننده و چیز دیده شده واسطه نگردد، ادراک آن نتوان نمود مثل آفتاب که از غایت شدت ظهور نور آن، از تماشای روبرو در چشم انسان ظلمتی پدید آید، و اگر کسی خواهد آفتاب را مشاهده کند به ناچار به جرم دیگری احتیاج دارد که آن جرم مانند آینه صاف و صیقلی باشد تا اشراق نور در آن جرم کمتر باشد . با دیده سر چنان که گفتیم بی‌واسطه نمی‌توان آفتاب را دید از جهت آن که نور ضعیف، در برابر نور قاهر و غالب، مغلوب می‌گردد.

سالک باید اختیار خود را در اختیار استاد طریق حق که به تمام معنی به او اعتماد دارد، محو گرداند و از مشتهیات و لذایذ جسمانی در حد افراط اعراض نماید، و نفس را از رذایل اخلاق و عادات پاک سازد و عبادات و طاعات بدنی به مقتضای شرع انور نبوی(ص) بجا آرد، و از افراط و تفریط دوری جوید و هرچه مانع توجه او به حق باشد از آن روی بگرداند، و کم‌گویی و کم‌خوابی و توجه و ذکر دائم را شعار خود سازد . چون این مقدمات و اسباب فراهم کند آیینه دل حق نمای سالک، به نور حقیقت روشن شده و از زنگ هوی و هوس مصفا گردد و به سیر و پرواز در عالم علوی درآید.

چه گویم کسانی را که سرنگون شده و از بالاترین مراتب کمالات، به اسفل السافلین هوی و هوس افتاده و پای سیر و سلوک ایشان در گِل لذات جسمانی و مشتهیات نفسانی فرو مانده، از لذایذ حقیقیِ باقی محروم گشته و از سیر و عروج باز مانده‌اند.

ای سالک طریق حق، به سفر معنی و قرب حضرت مولا مهیا شو و از عالم نفسانیت که موجب سکون و افسردگی است، بیرون آی و در راه طلب آنچه از مراتب دنیوی مانع سیر تو گردد از همه درگذر، و به هیچ مرتبه‌ای از مراتب توقف منما ، که رهروان راه طریقت و پاکبازان کوی حقیقت چنین فرموده‌اند: همت سالک در راه طلب باید چنان باشد که اگر تمامت مقامات و مراتب دنیوی را بدو عرضه دارند که از سیر باز ماند، سالک به گوشه دیده نیز به آنها ننگرد و از طی مراحل مطلوب حقیقی باز نماند.

گفتار ۵۹

آیینه تمام نمای خلقت - کمال ظهور تجلی الهی در دل انسانی است، پس در حقیقت انسان علت غایی موجودات است . علت غایی اگرچه از نظر وجود خارجی مؤخر است، لیکن در وجود ذهنی مقدم می‌باشد و علت غایی آنست که در تدبیر، اول و در عمل، آخر باشد . چون انسان آخرین نقطه قوس نزولی دایره وجود و ابتدای قوس عروجی است پس هر دو عالم یعنی غیب و شهادت، همه طفیل ذات او بوده و به جهت او آفریده شده‌اند. همه اسباب و آلات اویند و حامل اسرار آفرینش غیر از انسان نیست.

آیینه را در جهت نمود شرایطی است و بدون آن شرایط انعکاس در آن صورت نمی‌بندد. چنان که پشت آیینه اگر ظلمانی نباشد صورت شخص نگرنده در آیینه منعکس نمی‌شود و اگر یک طرف انسان ظلمت نبود اسماء و صفات الهی در او منعکس نمی‌گشت، پس آیینه را در جهت نمود شرایطی است:

اول - ظلمت

دوم - صاف و صیقلی بودن

سوم - تقابل و محاذات

چهارم - نزدیک بودن

و انسان که آیینه تمام نمای الهی است این شرایط همه در او جمعند : به واسطه روح که می‌فرماید: **«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُ سَاجِدِينَ»** صفا و صیقلی تمام دارد، و به حکم: **«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»** قرب نیز او را هست. پس از این رو انسان مرآت اسماء و صفات الهی گشته است.

هوا اگرچه به ظاهر عالیتر از خاک است و شعاع آفتاب اول بدو می‌رسد، اما چون ظلمت و کدورت زمین را ندارد انعکاس شعاع در آن عملی نمی‌شود، ولی زمین چون ظلمت و کدورت دارد به محض این که شعاع آفتاب بدو رسد منعکس می‌گردد، و حرارتی از شعاع و زمین حاصل آید که در هوا اثر کند و برودت آن به سبب آن حرارت به حد اعتدال می‌رسد و موجب اظهار آثار علوی و سفلی می‌گردد. پس بدین وجه و از این نظر مذکور در مثال،

زمین عالی‌تر از هوا است و شعاع آفتاب جز در زمین منعکس نمی‌گردد . عناصر دیگر که غیر خاکند و بر آفتاب اقربند و شعاع آفتاب اول به آنها رسد ، چون ظلمت و کدورت ندارند آنها را قابلیت منعکس ساختن اشعه آفتاب نیست، و انسان به سبب ظلمت و صقالت و جامعیتی که دارد، پرتو ذات و اسماء و صفات الهی در او انعکاس می‌یابد.

ذات و اسماء الهی در مرآت قلب انسانی منعکس شده است و به سبب این جامعیت بود که ملایک بر حضرت آدم(ع) سجده کردند: **«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ»** و از جهت این فضیلت بود که مسجود ملایک گشت. مراد از سجده، اطاعت و انقیاد است، همه مطیع و منقاد انسان واقعی هستند به جهت هیئت اجتماعی، و انسان شامل جمیع مراتب مجردات و مادیات است. از اینرو اگر انسان مطیع امر حق شود همهٔ موجودات محکوم به حکم او خواهند بود، زیرا انسان کل است و سایر موجودات جزئند و جزء تابع کل خواهد بود.

در حقیقت جان و روح جمیع موجودات، پرتو خورشید حقیقت انسانی است و بیرون از حقیقت انسان تمامی موجودات همچو بدن بی‌روحند که نه حیات دارند و نه ادراک. چون جان جمیع موجودات در صورت انسانی مضمر است ، همهٔ موجودات مطیع او و محکوم به حکم اویند **«وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»**.

انسان مرز و خلاصهٔ کائنات است و ایجاد همه موجودات از جهت حقیقت اوست. پس ای انسان خود را بشناس و از خود غافل مباش که جان و خلاصه کائنات تویی. حیف است که استعداد این همه کمالات در نهاد انسانی سرشته شده باشد و انسان خود را نشناسد و معرفت به خویش حاصل ننماید و مشغول بود به لذات حیوانی و هوای نفسانی، و از حقیقت خود بی‌خبر باشد.

سالک تا زمانی که به تصفیهٔ خویش نپردازد از قید شرک و شک رهایی نیافته و توحید حقیقی بر او ظاهر نخواهد شد، لیکن اگر به تصفیهٔ خویش پرداخته و حرکت او به سوی مبدأ سریعتر گردد در زمرهٔ: **«لَهُمْ مَا يَشَاوُونَ فيها»** می‌شود.

سالک باید از اصل و حقیقت خویش آگاه و باخبر شود و نیز باید که از منازل شهوات طبیعی و مشتهیات نفسانی و مطلوبات و مرغوبات جسمانی درگذرد و از لباس صفات مادی عاری گردد و از ظلمت خودخواهی که حجاب اصل و حقیقت است، پاک گشته و پردهٔ پندار منیّت را از روی حقیقت براندازد.

تقوی و برهان نورانی – هر یکی از صفات ذمیمه در حقیقت دامی است که شاهباز روح انسانی را مقید و پای‌بند گردانیده و نمی‌گذارد که از زندان تن پا بیرون نهاده در فضای روحانیت پرواز کند و قدم فراتر از مقام طبیعت و جهان خاکی نهد و آنچه مقصود از خلقت انسانی است حاصل نماید. پس به گمراهی و ضلالت می‌افتد و واپس‌تر از انعام می‌شود: **«أُولَـئِکَ کَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»** . زیرا انعام استعداد و قابلیت کسب کمالات معنوی ندارند و به جهت عدم قابلیت معذورند و از بهر آنچه آفریده شده‌اند مطیع و فرمانبردارند ، لیکن انسان استعداد و قابلیت کسب همه کمالات را دارد و اگر زمام اختیار به دست هوی و هوس دهد و ترک تحصیلات کمالات نماید و در پی هوای نفس افتاده و روی توجه به جانب مادیات آرد، از بهایم نیز پست‌تر گردد.

تقوی موجب توجه خاص، و این توجه موجب برهان حقیقی نورانی، و این برهان موجب حصول علم باطنی است و نور علم باطنی و الهی دل اهل تقوی را منور گرداند. پس روی از مقتضای امور مادی گردانیده و توجه به عالم علوی نماید و در پی اعمال و اخلاق پسندیده سعی و کوشش بعمل آورد و نفس را از خصایص ملکات ناپسندیده برکنار دارد.

با برهان و علم روشن می‌شود که تقیّد به لذات مادی غیر باقی موجب محرومیت از لذات باقی است. پس روی از مشتهیات نفسانی برگردانده، توجه به عالم روحانی نماید و چنان که با آمدن به دنیا از عالم غیب به عالم مادیات تنزل کرده بود، باز از منازل خاکی عبور نموده و به مبدأ حقیقی برسد و از عوارض دنیوی گذشته و به عوالم معنوی و هدفهای روحانی متصل گردد.

ارادت و خواست سالک باید تسلیم رضای خدا گردد و غیر رضای حق در هیچ امری طلب ننماید و ارادهٔ خویش از میان بردارد و در جمیع اقوال و افعال نظرش به رضای حق باشد نه به لذت نفس خود. سالک باید اراده و رضای خود را در اراده و رضای حق چنان محو و متلاشی سازد که خواست او خواست خدا باشد ؛ **این آیه شریفه «ارْجِعِی إِلَی رَبِّکِ راضِیَةً مَرضِیةً» نیز اشاره است بر آن که سیر رجوعی مشروط به رضا است.**

از عارفی پرسیدند چه می‌خواهی؟ فرمود: آن خواهم که ارادهٔ من در ارادهٔ "الله" محو شود تا مراد من مراد خدا باشد.

اطلاع بر حقایق امور و اعراض از مشتهیات نفسانی جز با توجه خاص و برهان نورانی و علم باطنی که از شائبهٔ شبهه مصون باشد، حاصل نمی‌شود و بدین طریق معلوم شود که

مقید بودن به لذات جسمانی، موجب فقدان کمالات معنوی است. پس باید روی دل از لذات جسمانی برگردانیده و متوجه به عالم روحانی شده با ارواح قدسیه متصل گردد و مقید در دام مادیات نماند. **سالک باید بداند که تا در مقام دگرگونیهای صفات مادی است، در حقیقت از قید شرک و شک رهایی نخواهد یافت.**

گفتار ٦٠

محبت و انواع آن – هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی از موجودات در فطرت با وجود و هستی آنها، مقارن است و کمال بعضی متأخر بود و برای حصول کمال نوع دوم که در تأخیر است، حرکتی از نقصان به کمال لازم است و آن حرکت، بدون دخالت اسبابی حاصل نمی‌شود.

مردم همه به یکدیگر محتاجند و کمال هریک به سبب اشخاص دیگر است و هیچ کس به انفراد به کمالی نمی‌رسد، پس جامعه محتاج به وجود مشترکی است که همه را به منزلهٔ یک پیکر گرداند . چون انسان بالطبع متوجه به کمال آفریده شده، بالطبع محتاج آن اشتراک است و سبب اشتیاق به آن، محبت است و محبت مقدم بود بر عدالت . و تفضیل محبت بر عدالت به سبب آن است که عدالت مقتضی اتحادی است مصنوعی و محبت مقتضی اتحادی است طبیعی، و صناعت پیرو طبیعت است و احتیاج بر عدالت که اکمل فضایل است و در محافظت نظام نوع اثرات عمیقی دارد، از جهت فقدان محبت است.

محبت نوع انسانی دو گونه است: غریزی و ارادی.

محبت غریزی مانند محبت مادر به فرزند، که اگر آن محبت در طبیعت مادر سرشته نمی‌بود فرزند را تربیت نمی‌نمود و بقای نوع صورت نمی‌بست. اما محبت ارادی چهار نوع است:

اول – آن که هم عقدش و هم انحلالش سریع بود.

دوم – آن که عقدش غیر سریع و انحلالش سریع بود.

سوم – آن که عقدش سریع و انحلالش غیر سریع بود.

چهارم – آن که هم عقدش غیر سریع و هم انحلالش غیر سریع بود.

زیرا مقاصد انسانی در تلاشها در اصل بر سه پایه است:

اول – لذت بهیمی

دوم – نفع

سوم – خیر

و از ترکیب این سه اصل نوع چهارمی هم بوجود می‌آید.

اما لذت، علت محبتی بود که زود بندد و زود گشاید، چه لذت به سرعت تغیّر و انتقال موصوف است و تغیّر و زوال از سبب به مسبَّب سرایت می‌کند.

اما نفع، علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید، چه محبت نفع از جهت زوال سریع الانتقال است.

اما خیر، علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید، و زود بستن از جهت تناسب و مشابهتی است که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی است که لازمهٔ ماهیت خیر بود و موجب دوام محبت شود . و از ترکیب هر سه علتِ لذت و نفع و خیر محبتی حاصل شود که دیر بندد و دیر گشاید زیرا اسباب محبت در این صورت قویتر است، به شرط آن که آن سه عامل در یک جهت واقع شوند و تخالفی با هم نداشته باشند.

باید دانست که عشق همان فرطِ محبت است و آن یا از فرط طلب لذت بود یا از فرط طلب خیر، ولی نفع را چه به تنهایی و چه در حال ترکیب با عوامل دیگر در استلزام عشق دخالتی نمی‌باشد.

عشق بر دو نوع است: یکی مذموم که از فرط طلبِ لذتِ بهیمی خیزد. دیگری عشق محمود که از فرطِ طلبِ خیر خیزد.

دوستی در میان مردم نیز انواعی دارد:

اول – دوستی جوانان که بیشتر بر پایه لذت باشد و به همین جهت گاهی باشد که در اندک مدتی چند بار با هم دوستی کنند و بعد از هم جدا شوند . و اگر صداقت را در میان ایشان بقایی باشد، از جهت وثوق به بقای لذت است و همین که وثوق زایل گردید محبت نیز زایل خواهد شد.

دوم – دوستی پیران که براساس نفع باشد و هر اندازه آن نفع پابرجا باشد دوستی هم میان طرفین استمرار دارد و به محض زوال زایل گردد.

سوم – دوستی اهل خیر که براساس طلب خیر بود و به همین جهت آن مودّت از تغییر و زوال مصون ماند . چه دگرگونی از لوازم مادیات است و خیر از مادیات نیست و امور مادی هرگز انس و الفتی به مانند اُلفت اهل خیر ایجاد نمی‌کنند.

گفتار ٦١

عشق تام یا محبت الهی- چون انسان از غرایز متضاد مرکب است میل غریزه‌ای مخالف میل غریزهٔ دیگر است. پس لذتی که مناسب غریزه‌ای بود مخالف غریزهٔ دیگر خواهد بود و بدین سبب هیچ لذتی از انواع لذایذ، خالص نبوده و از رنگ مخالفت غرایز دیگر خالی نتواند بود.

در وجود انسان جوهر بسیط الهی به ودیعه نهاده شده است که آن را با طبایع دیگر مشاکلتی نیست، و نوعی از لذات تواند داشت که با دیگر لذتها مشابهتی ندارد و محبتی که مقتضی آن لذات معنوی بود، اگر در غایت افراط شود آن را عشق تام یا محبت الهی نامند.

اشیاء متخالف را با یکدیگر متشابهتی و الفتی نتواند بود و لیکن چیزهای متجانس به ملاقات یکدیگر مسرور و مشتاقند. جواهر بسیطه چون متشابهند پس مشتاق به الفت می‌باشند و میان ایشان یگانگی و اتحاد حقیقی لازم آید و بیگانگی مرتفع شود . چنان که قبلاً ذکر کردیم تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف الفت نتواند بود، و اگر شوقی میان ایشان حادث شود و به نوعی از تألّف میل کند آن تألّف کم دوام باشد، و این ملاقات اگرچه ظاهراً به حد وصال برسد لیکن در پایان به انفصال انجامد.

جوهر بسیط الهی چون در انسان از آلایش مادیات پاک شود، محبت انواع شهوات و لذات از او منتفی گردد و شوقی صادق در او حاصل آید ، و به نظر بصیرت به مطالعهٔ خیر محض پرداخته و انوار حق بر او تابان گردد. پس لذتی او را حاصل شود که با لذات دیگر نتوان مقایسه نمود، پس به مقام وصال می‌رسد و در نتیجه از امور مادی و بدنی و ترک آن، او را تفاوت زیادی حاصل نشود و صفای تام نصیبش گردد.

از فضایل محبت اهل خیر آن است که نه نقصان بدو راه یابد و نه سخن چینی را در او تأثیری صورت بندد، و نه ملامت را در او مجال مداخله تواند بود و نه اشرار را در آن بهره و نصیبی باشد.

اما اگر محبت بر پایهٔ منفعت و لذت باشد چنین محبتی بین اشرار با اشرار و هم اشرار با اخیار تواند بود، لیکن این محبت ناپایدار می‌باشد. زیرا هم نفع و هم لذت هدف عرضی

است نه اصلی، و بسا که این گونه محبت در مسافرتها اتفاق افتد و سبب چنین محبت، مؤانستی است که در فطرت انسانها موجود است.

انس طبیعی چنان که اشاره شد در فطرت مردم موجود است، و **کمال هر چیزی از اظهار خاصیت آن معلوم گردد** و کمال این نوع محبت نیز در اظهار این خاصیت است، و آن مبدأ محبتی است که ممکن است سبب اتحاد گردد و به همین جهت در شرع مقدس نبوی(ص) به اجتماع در عبادات و امور اجتماعی تحریض و ترغیب فرموده‌اند. زیرا محبت و انس در اجتماع از قوه به فعل می‌آید و اشتراک در عبادات و دیگر معاملات موجب تأکید و تشدید انس و الفت می‌شود، و ممکن است این انس در شرایطی به درجهٔ محبت حقیقی رسد.

علاوه بر اجتماعات خصوصی، اسلام تمام اهل عالم را به یک اجتماع عمومی در یک محل با شرایط خاصی در وقت معینی مکلف فرموده تا به انس غریزی که در فطرت ایشان مرکوز است تظاهر نمایند، و برای این کار یقیناً بقعه‌ای که معرِّف مقام صاحب شریعت و عظمت اسلام باشد، سزاوارتر است و آن کعبهٔ معظمه می‌باشد. چه، مشاهدهٔ آثار الهیه و قیام به شعائر و مناسک دینی، مایهٔ نیرومندی ایمان در قلوب مردم می‌باشد و در توجه به این عبادات و تلفیق آنها با یکدیگر غرض شارع در دعوت به اکتساب فضیلت معلوم می‌گردد، چه، ارکان عبادات به قانون مصلحت موجب سعادت انسان است.

اما محبتی که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که از طرفی به سبب طلب لذت بود و از طرف دیگر به سبب طلب منفعت، در این نوع محبت، گلایه بسیار است و در هیچ صنف از اصناف محبت این چنین عتاب و گلایه‌ای نبود . زیرا طالب لذت عجله در مطلوب خود کند ولی طالب منفعت در حصول مطلوب او تأخیر نماید و میان ایشان توافق صورت نبدد ، چون یکی از دیگری توقع چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود است و فقدان مطلوب باعث سوء نیت، و سوء نیت باعث کندی برآمدن انتظار طرف مقابل و در نتیجه سبب ملامت می‌شود، این است که چنین محبت را محبت لوّامه توان گفت.

محبت اخیار از انتظار و توقع منفعت و لذت نبود ، بلکه سبب محبت ایشان از جهت سنخیت و مشابهت و مناسبت جواهر بسیطهٔ پاک ایشان است. پس محبت ایشان خیر محض و عین فضیلت بوده و از شائبهٔ مادیات منزه و مبرا می‌باشد، و به همین جهت دوام کامل می‌یابد و از تغیر و زوال منزه و مصون است. پس بکوشیم که از این نوع محبت داشته باشیم

و با چنین کسانی مصاحبت کنیم، تا مگر از برکت انفاس قدسیهٔ آنان کمالی در نفسهای ما حاصل آید.

گفتار ٦٢

تواضع و فروتنی - تواضع اخیار و افتادگی ابرار مانند نمایش ستاره در آب است که سبب پستی آن نمی‌شود، فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شأن ایشان نمی‌گردد. و تکبر فرومایگان مانند بلند شدن دود است؛ چنان که دود از بلند شدن، کسب منزلتی نمی‌کند سفله را نیز از گردنکشی و نخوت قدر و قیمتی نمی‌افزاید.

انسان باید با چراغ عقل به کنجکاوی نهانخانهٔ درونی خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود به دیدهٔ تفکر نگرد. چون از کبر و غرور که سرچشمهٔ اکثر عیوب و ذمائم صفات است، در خود اثری بیند همت بر دفع آن گمارد و سعی خود را در چارهٔ آن مبذول دارد . در اوضاع و اطوار حضرات انبیاء و اوصیاء علیهم السلام که دستورالعمل عالمیانند، دقت کند و آنان را سرمشق خود داند و پیروی اولیاء و اتقیاء را که رهروان کوی حقند بر خود واجب گرداند . روزی چند طبع سرکش را به ارتکاب اموری که مستلزم کسر شأن و قدرت وی گردد، وادار کند و توسن نفس را که سالها در صحرای خود سری چریده، نرم نرم به زیر بار تحمل آرد تا رفته رفته افتادگی و فروتنی را عادت و ملکهٔ او گرداند.

بدترین اقسام کبر آنست که کسی حق را سهل و سبک گیرد و بزرگان را حقیر شمرد. سبُک گرفتن حق آن است که حق را نداند و بر کسانی که حق را می‌دانند طعن زند و قول ایشان را به سمع قبول نشنود.

پس اگر عارفی جامهٔ خود نمایی از دوش بیفکند و آیینهٔ دل را از زنگ عُجب و غرور منزه گرداند، اهل حق را در جمیع امور تبعیت کند و گردن جانش را در اطاعت از کلام ایشان خاضع گرداند و پیوسته به دست زهد و ورع، خاک ملامت به دیدهٔ حرص و طمع پاشد، و از فراز هستی خود را به پرتگاه عجب و غرور نیندازد.

حضرت رسول اکرم(ص) فرموده: شیوهٔ فروتنی با هر کس نیکو و مستحسن است مگر با متکبران، که تکبر نمودن با متکبران و طریقهٔ معارضه با ایشان پیمودن اولی و انسب است. و نیز فرموده: چون متواضعان امت مرا ببینید، بر ایشان تواضع کنید و چون متکبران را ملاقات

کنید، بر ایشان تکبر کنید که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکست شأن و نخوت ایشان می‌گردد.

دو صفت است که کشتزار محاسن اعمال را برقی سوزان و خرمن صفات کمال را آتشی فروزان است. آن دو صفت، ریا و عُجب است و تا سالک طریق حق، خرقهٔ ریا و عجب را از دل نکند و لباس چند رنگ اغراض دنیویه را از خود دور نکند، در پیشگاه احدیت شایستهٔ خلعت کرامت نشود زیرا گوهر طاعات را در بازار حقیقت، بی آب و رنگ اخلاص به چیزی نخرند.

ریا در طاعت به غایت خفی و پوشیده است چنان که حضرت رسول اکرم(ص) فرموده: دور باشید و بپرهیزید از شرک پنهان که شرک، خفی‌تر است در امت من از رفتار مورچه روی سنگ نرم در شب تاریک، و گاهی باشد که از غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده ماند و به سهولت ادراک آن نتوان کرد.

بعضی از کوته نظران و ظاهربینان در عبادات و طاعات خود بر امور ظاهریه همت گمارند نه بر امور باطنی، که عبارتست از محافظت ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق ظاهری وجوب و استحباب، مانند این که در نماز لباس سفید پوشد و موضع شریف و مکان مباح جوید و نماز را در اول وقت ادا نماید و در رکوع و سجود خضوع و خشوع ظاهری را بجا آرد و در قرائت، دقایق تجوید و قواعد آن را رعایت کند و در قیام و قعود، اذکار و ادعیهٔ وارده را انجام دهد و در همه حال، سکون و وقار را فوت نکند و در هر حالی از احوال به یمین و یسار ننگرد و در مناسک و سایر عبادات و طاعات همین نهج را بعمل آرد. این جمله امور ظاهریه و افعال اعضای بدنند که هرکسی را به اندک اهتمام رعایت آنها میسر است، لیکن بندگی حقیقی ورای این آداب بوده و شرایط دیگری دارد که آن کار دل است و متعلق به احوال باطن.

از جمله احوال باطنی اخلاص است و آن عبارتست از این که در گزاردن عمل خیر و عبادات و طاعات جز تحصیل رضای حق قصد دیگری نکند . از جمله آداب باطنی حضور قلب است که روی دل را از افکار باطل و خیالات بی‌حاصل برگردانیده و متوجه به بندگی خدا سازد و پردهٔ فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشهٔ این و آن فرو هشته و در خلوت سرای دل با خدای خویش به راز و نیاز پردازد . این سعادت نیز کسی را حاصل گردد که از دام

تعلق طریق مادی رسته، و از سنگلاخ دلبستگی به طریق دلگشای وارستگی جسته، و به کاروان کعبهٔ جلال و جمال حق پیوسته باشد.

گفتار ٦٣

فضائل، ثمره علوم دینیه – در فنون و علوم آنچه در عالم معنی بکار آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را شاید، علوم دینیه است . غرض اصلی از علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل، و تقرب به درگاه خدای عزوجل است که از جمله بیرون آمدن از لباس ما و منی، و آراسته شدن به زیور تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال و اشرف عبادات باطنی است . چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتّب نشود شجر دانش و کمال، به ثمرهٔ اخلاق و اعمال نیکو بارور نگردد.

چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات، خود را به نظر خودپسندی دید و عطر گلزار مکارم اخلاق و اطوارش به آلایش فکری مخلوط گردید، وی را در میزان حقیقت قدر و قیمتی نماند و نقوش معارف و کمالاتش را که بر در و دیوار خانهٔ دل نگاشته شده است اشتعال غرور، باطل و ناچیز گرداند. امور ظاهریه و حسن صور را در بازار حقیقت بهایی نیست و امر ظاهری و حُسن صورت در بازار معنی شناسی بسیار کاسد و ناروا باشد. زیرا بنای سعادت بشر به حُسن سیرت است نه به حسن صورت، و پروردگار را نظر به فضائل و کمالات و به قلوب شکسته است نه به صورت ظاهر.

سرور اتقیاء حضرت علی‌المرتضی(ع) فرمود: صبر دو قسم است: یکی صبر بنده‌ای که در وقت مصیبتی و نزول بلیّتی باشد و در تحمل دشواری آن طریق مردانگی را طی کند. دیگر این که چون معصیتی پیش آید و امر نامشروعی رو نماید، نفس بهیمی را از ارتکاب آن باز دارد و در تحمل تلخی ترک آن دندان صبوری به جگر فشارد. و نیز فرموده‌اند: ذکر دو قسم است:

اول آن که حرامی پیش آید از آن منصرف شده و از خدای خویش یاری طلبد و نفس خودکام که به لذت حرامی دیدهٔ هوس گشاده، خشم الهی را یاد نموده و ترک آن معصیت کند. و دیگر این که چون مصیبتی پیش آید یاد حق کرده و رضا به قضای او دهد.

حضرت رسول اکرم(ص) فرمود: ورع و پرهیزکاری را رعایت کن که ورع زینت مؤمن و ستون دین است، و انسان به کمند ورع به اوج مرتبهٔ مقربین صعود می‌نماید. و نیز فرمود:

ورع مانند کشتی است، هم چنان که در دریا از ورطهٔ هلاکت نجات نیابد مگر کسی که در کشتی است، انسان نیز از موج هوسهای نفسانی بدون ورع از غرقاب هلاکت به ساحل نجات نرسد.

حضرت رسول اکرم(ص) فرمود: بنده‌ای که دست به دعا برداشته و مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت می‌نماید، در حالی که خورش و پوشش او از طریق حرام بوده و بر وجه رضای خدا نیست، چگونه دعای او مستجاب می‌شود؟! و نیز فرمود: اگر کسی از امت من ترک شهوتی از شهوات دنیا کند خداوند متعال او را از وحشت اکبر قیامت ایمن گرداند. و حضرت صادق(ع) فرمود: ترک لقمه‌ای از حرام نزد حق تعالی از دو هزار رکعت نماز خوشتر است.

آیینهٔ دل که جلوه گاه یاد دوست و مظهر آثار عظمت و اشعهٔ انوار او است و انسان توسط آن با خدای خویش آشنا شده و از آن روزنه ناظر گلشن عظمت خالق خویش است، از هم نَفَسی دشمن دوست نما تیره و تار می‌گردد، و چشمی که در نگارخانهٔ کاینات جهت دیدن صنع کردگار و در گلشن روزگار برای چیدن گلهای عبرت آفریده شده محل آمد و شد هوسهای نفسانی می‌گردد، و گوشی که لایق گوشوارهٔ مواعظ و نصایح دلنشین و شایستهٔ گوهرهای سخنان خدا و رسول(ص) و ائمه و اکابر دین است، وادی نمل حرفهای باطل و مَدخل هزارپای سلسله سخنان لاطائل می‌گردد که در نتیجه، انسان به مصیبت مرگ روحی که اعظم مصائب است مبتلا می‌شود.

ای دل شوم خودکام که اسیر نفس گشته‌ای، ای بی‌تشخیص نسبت به حلال و حرام، ای مجوس آتشکدهٔ حرص و آز، ای محبوس زنجیر آرزوهای دور و دراز، تا چند پشت به فرمان خدا کنی؟ و گنجینهٔ دل را از سرمایهٔ اِعراض از گناه تهی گردانی و راه هوس روی، و از طی مراحل تکلیف باز مانی؟ و همای همت را چون کرکس به مردار خواری اندازی؟

سعادتمند کسی که دست حرص و آز از دامن لذات نفسانی کشیده و مرغ روحش از تنگنای قفس هوس رهایی یافته و در اوج علو همت و فضای روحانیت به پرواز آید.

گفتار ٦٤

ریشه‌های کفر – حضرت حسین (ع) فرموده است: **اصول کفر سه چیز است: حرص، استکبار ، حسد.**

حضرت امیرالمؤمنین(ع) فرموده: ایمان از حسد بیزار بوده و صاحب ایمان از این صفت برکنار است. پس به حکم اخبار مذکوره، حسد دشمن ایمان است، زیرا یکی از بزرگترین ارکان ایمان، راضی بودن به قسمت رزاق و تن در دادن به قضا و قدر حکیم علی الاطلاق است، که سهو و خطا در منع و عطای او راه ندارد و ساحت علم عالمگیرش را غلط و اشتباهی نمی‌باشد؛ دست کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلرزیده و قدم قلم تقدیرش از جادهٔ مستقیم عدل و داد به هیچ روی نلغزیده، و رضا نداشتن به قضای الهی خلاف اطاعت و فرمانبرداری است.

پر واضح است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال آن نعمت روز و شب خون دل خوردن، منافی تسلیم و رضا است که رکنی از ارکان ایمان است. حضرت امیرالمؤمنین(ع) فرموده: **«اَلْحَسُودُ غَضبانٌ عَلَی الْقَدَر»** یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک و ناراضی است. توضیح این سخن آن که حسد در قاموس عقل و خرد جز این نیست که چرا نعمتی به عمرو و زید داده شد و به من داده نشده؟ و قدر و منزلتی که فلان کس را روزی گشته مرا نگشته؟ و عزت و اعتباری که فلانی را است مرا شایسته است نه او را.

صفت خبیثه حسد آدمی را به انواع معاصی وا می‌دارد زیرا سیلاب بنیاد خانهٔ دین و ایمان و تیشهٔ نخل سرفرازی آن جهان است.

حسد آدمی را در دنیا نزد این و آن زشت و خوار و در میزان امتیاز سبک و بی‌مقدار می‌گرداند . این صفت ناپسند صاحب خود را از اوج شرف و کرامت به حضیض مذلت و حقارت می‌اندازد.

دل اندوهگین حسود مانند مرغی است بسته بال، و بدون مرض همیشه رنجور است و از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران لذت می‌برد . چه مذاق جانش از تلخی زهر حسد همیشه متغیر و ادراک لذت تنعم، وی را غیر مقدور است. حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرموده: **«اَلْحَسَدُ حَبْسُ الرُّوحِ»** و نیز فرماید: **«اَلْحَسَدُ یُذیبُ الْجَسَدَ»** خلاصهٔ معنی این کلمات آنست که حسد

انسان را به غم و اندوه مبتلا می‌سازد و در بوتهٔ غصه و ملال می‌گدازد. بزرگان فرموده‌اند: هیچ ظالمی بیش از حسود به مظلوم شباهت ندارد.

حسد موجب نکال و عذاب اخروی و مایهٔ اندوه و ملال دنیوی است، و انسان را صفتی ناپسندتر از حسد و مرضی کشنده تر از این صفت نیست. مرد خردپیشه را به آب اندیشه، دامان وجود از لوث این صفت شستن و از دارالشفای عنایت ربانی و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک را خواستن، ضروری است . از دواهایی که این مرض را نافع و این درد جانکاه را سودمند و دافع است، تفکر در مرگ و اندیشه در بی‌بقایی این سرای سست بنیاد است.

چنان که حضرت حسین(ع) فرموده: اصلی از اصول کفر طمع است که بال همت اهل طمع بسته و از طیران به اوج عزت محروم است . صاحب این صفت غافل از اینست که ابواب حاجت گزاری خدای رحمان هر آنی گشاده و پیک نالهٔ خُرد و بزرگ را برای عرض مطالب دو جهانی بار داده است.

طمع و سؤال، داس خصال حمیده بوده و اعظم شداید است. خوشا به حال صاحب همتانی که چشم طمع از احسان خلق دوخته و خار و خس یاری دیگران را به آتش استغنا سوخته‌اند؛ ایشان هرچند مفلس و تنگدست باشند در شمار اغنیا و در سلک توانگران محسوبند. حضرت رسول اکرم(ص) فرمود: بی‌نیاز کسی نیست که مال بسیار دارد بلکه بی‌نیاز کسی است که نفس او غنی باشد.

ایمان دو جزء است: یکی تصدیق در دل، و دیگری اقرار به زبان، و مکمل ایمان، عمل است و تنها تصدیق قلبی کافی نیست ، چنان که خداوند متعال در مذمت گروهی از کفار فرموده: **«وَ جَحَدُوا بها و استَيْقَنَتْها أنفُسُهُم»** . و نیز تنها اقرار به زبان به نص قرآن کافی نیست: **«قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»**. و نیز ایمانی که به ظن و گمان و به تقلید اسلاف و نیاکان باشد، برخلاف نص قرآن است که خداوند متعال در مذمت قومی فرموده:**«إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلي أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلي آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ»** . پس ایمان بـه ظن و گمان کافی نبوده

و معرفت به تقلید نیز کفایت نمی‌کند.

گفتار ٦٥

تفضّل، عوض، ثواب – شخص با ایمان را حصول ثواب عملی بدون قصد قربت محال است . باید دانست که خداوند متعال به بندگان خود پاداشی که کرامت می‌فرماید از سه قسم خارج نیست:

اول – آن که بنده استحقاق ندارد و اگر آن پاداش را ندهد خلاف عدل نیست، مانند حج نیابی و عبادات استیجاری، که میّت از آن هیچ استحقاق ندارد اما خداوند متعال بدان، میّت را هم بهره می‌دهد که آنرا "تفضل" نامند.

دوم – آن که بنده استحقاق دارد از جهت تحمل مشقتی که از جانب خدا به او رسیده باشد، مانند درد و بیماری و فقر و آفات زمینی و آسمانی، اما به قصد قربت نباشد و پاداشی که به او داده می‌شود "عوض" نام دارد.

سوم – "ثواب"، و آن پاداش مشقاتی است که در راه اطاعت فرمان خدا به قصد قربت باشد و این پاداش، متضمن تعظیم و اجلال است. پس عوض، نفعی است که از روی استحقاق دهند بدون تعظیم و اجلال، و نیز در عوض دو شرط قید شده:

یکی استحقاق، که اگر استحقاق نباشد تفضل نامند، و دیگر این که با تعظیم و اجلال نباشد که اگر توأم با تعظیم و اجلال شود ثواب نام دارد.

اما علت استحقاق، مشقتی است که از جهت خدا رسد و اگر کسی رنج و مشقت کشیده به حج رود و حج نگزارده بمیرد یا مانع او شوند چون این مشقت را سبب، امر خدا شده پاداشی دارد با تعظیم و اجلال، چون که خدمت کرده قصد قربت بجای آورده و بی‌اجر گذاشتن، قبیح و ظلم باشد وی را. بعضی از فقهای عصر اخیر گویند این عبادت ثواب ندارد و گوینده مدعی است بر این که عقل بالاستقلال حکم می‌کند که هیچ مشقت در راه خدا ثواب ندارد مگر این که به واجب عینی منتهی گردد و ثواب برای او واجب عینی است.

مقدمهٔ واجب که سبب، امر خدا بوده و قصد قربت در او است ثواب دارد حتی سایر عبادات نیمه تمام، مانند روزه ماه مبارک رمضان که نزدیک به غروب، بدون تقصیر مکلف باطل شود به سبب حیض، یا موت، یا غش و یا حج نیمه تمام، اگرچه قضای آن واجب باشد.

عجب است در این که فرد عاقل تصور کند که اگر زنی در گرمای تابستان هفده ساعت روزه بگیرد و از تشنگی بیتاب شود و نزدیک به غروب حیض بیند ، چون روزهٔ او باطل است رنج و مشقتی که کشیده بی اجر خواهد بود.

مقتضای عدل الهی است که هرکسی را رنج و آزار و آسیبی رسد از ناحیه خدا، همهٔ آنها را عوض دهد تا نعمت او به همه بندگان یکسان بوده و تفاوتی نباشد مگر برحسب قابلیت بندگان؛ و عوض از جانب خدا به جهت چند چیز تعلق به بندگان می‌گیرد:

اول – درد و رنج

دوم – از بین رفتن منفعت

سوم – حزن و اندوه

چهارم – آن که کسی به منظور نفع خود، ضرری به وی رساند.

پنجم – آن که در رساندن ضرر به بنده‌ای، غیر عاقلی سبب گردد.

مثال درد و رنج را ذکر کردیم و از بین رفتن منفعت مانند این که سیل، یا زلزله مال او را تباه کند.

سوم – حزن و اندوه، مانند فوت عزیزان، یا تباه شدن مال و هر چیزی که سبب حزن و اندوه شود.

چهارم – مانند این که کسی حیوانی را که خداوند متعال گوشت آن را مباح کرده سر ببرد .

پنجم – مانند این که دیوانگان و درندگان و کفار بر مرد غالب گردند و اذیتش کنند.

پاداش آنست که نزول این مشتقات از جهت انتقام الهی در برابر جنایات بنده نبوده یعنی علت آن پیش آمدها، خود بنده نباشد، که در غیر این صورت پاداش از ناحیه حق ساقط است.

آنچه درباره عوض گفتیم درباره ثواب جاری نیست ، چون ثواب با تعظیم و اجلال است و آن که اطاعت نکرده مستحق تعظیم و اجلال نیست اگرچه بعضی از دانشمندان حاضر گویند: اگر کسی به نیابت دیگری حج گزارد و سایر عبادات بجا آورد به زنده یا میت ثواب می‌دهند، در این اصطلاح خاص فرقی میان تفضل و عوض و ثواب نمی گذارند، ولی چنان که گفتیم در ثواب دو شرط است:

یکی استحقاق، و میتی که عمل نکرده هیچ استحقاق ندارد.

دوم – تعظیم و اجلال، و میت بدون عمل، شایسته تعظیم و اجلال نیست. پس بهره‌ای

که از شخص زنده یا نائب به میت می‌رسد تفضل نام دارد.

گفتار ٦٦

محاسبه نفس – ذره‌ای از ذرات عالم نیست مگر این که از انواع عجایب حکمت و غرائب صنعت پروردگار متعال به قدری در آن یافت می‌شود که اگر عقلا و حکمای عالم دامن همت بر میان بندند که آن را ادراک کنند به عشری از اعشار نتوانند رسید . موجوداتی که از کتم عدم به فضای وجود آمده‌اند بسیاری از آنها را نمی‌شناسیم نه مجمل آنها را می‌دانیم نه مفصل آنها را، نه نامی از آنها شنیده‌ایم و نه نشانی، دست تصرف اوهام از آنها کوتاه و قدم اندیشه‌ها را به آنها راهی نیست.

آنچه با حواس ظاهری محسوس می‌شود و مشاهده می‌گردد ، از برای آنها سه طبقه است:

اول – آنچه در آسمان مشاهده می‌شود مانند ثوابت و سیارات و امثال اینها.

دوم – زمین، و آنچه در آن هست از قبیل پستی و بلندی و کوه و صحرا و معادن و شطوط و انهار و جمادات و حیوانات.

سوم – هوا، و آنچه در آن مشاهده می‌گردد مانند رعد و برق و برف و باران و ابر و صاعقه و مانند اینها.

هر یکی از این طبقات را انواع گوناگون، و هر نوعی از اقسام و اصناف بسیار است، که هر یکی را حالتی و اثری و خاصیتی و ظاهری و باطنی و حرکتی و سکونی و حکمتی و مصلحتی است که جز خالق متعال، تمام آنها را کسی ادراک نکند؛ همگی اینها گواهان عادل و شهود صادقند بر وحدانیت خدا و کمال عظمت و قدرت او.

باید انسان در هر شبانه روز، ساعتی به فکر خود افتد و اخلاق باطنیه و اعمال ظاهریه خود را تفحّص کند و احوال دل و اعمال جوارح را تجسّس نماید و لوح دل خود را مقابل خود نهاده ملاحظه نماید، اگر دل خویش را بر طریق راستی و درستی و اخلاق جمیله و خالی از صفات رذیله دید، و اعضاء و جوارح خود را مشغول عبادات و طاعات خداوند متعال و دور از معاصی و سیّئات مشاهده نمود، شکر خدا را بجای آرد، و اگر برخلاف این ملاحظه کرد درصدد علاج آن برآید.

اگر دید معصیتی از او سرزده، توبه و انابه نماید، و قضا و تدارک آن کند و نظر بصیرت را بگشاید و چراغ فکر بدست گیرد، و زوایای خانه دل را بگردد. اگر چیزی از صفات رذیله در دل خویش مشاهده کرد سعی کند در خلاصی از آن با موعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجالست خوبان، و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه، اگر دل خود را از یکی از آنها خالی دید تأمل کند در طریق تحصیل آن.

انسان باید همیشه متوجه جوارح خود گردد و تفکر کند در معاصی متعلق به آنها، مثلاً در اعمال زبان خویش اندیشه کند که آیا در آن روز غیبتی یا دروغی یا لغوی و فحشی یا خودستایی یا سخن چینی از او سر زده؟ و نیز تفکر کند در عبادات و طاعات متعلق به اعضاء در واجبات و مستحبات، و اگر بعد از فحص به صدور معصیتی یا ترک عبادتی برخورد، تدارک آنرا هر چه زودتر به توبه و انابه نماید، تا فردایش مانند امروز نگردد.

نیکان سلف و اهل تقوی از گذشتگان را همین طریق و عادت بود و از برای ایشان صفحه یادداشتی بوده که نیک و بد صفات و اعمال خود را در آن ثبت کرده در هر شبانه روزی ساعتی به آن می‌نگریستند، و اگر از زوال معصیتی و اتصاف به فضیلتی مطمئن می‌شدند در آن صفحه قلم می‌کشیدند و دست از فکر آنها برداشته به فکر بقیه می‌پرداختند، و این را از لوازم ایمان می‌شمردند.

وای بر حال کسانی که از پیروی و متابعت ایشان دست برداشته، و پردهٔ غفلت به دیدهٔ خود فرو گذاشته، محاسبهٔ روز قیامت را فراموش و از شراب غفلت و تنبلی مست و بیهوش گشته‌اند.

این نوع اندیشه، تفکر صالحین است. اما تفکر مقربین و صدّیقین از این بالاتر و شأن ایشان از این والاتر است، ایشان همواره مستغرق دریای محبت و انس پروردگار، و به جان و دل متوجه عظمت آفریدگار، و در انوار جمال و جلال او مدهوشند و حصول این مقام کسی را میسر است که ساحت دل خویش را به کلی از رذایل پاک سازد.

گفتار ٦٧

نگاهی دیگر به خوف – انواع صفات رذیله متعلقه به قوهٔ غضبیه بسیار، و از جمله خوف است و آن عبارت است از سوختن دل و رنج بردن از وقوع امری که حصولش یقینی یا مظنون باشد، و آن بر دو قسم است: یکی خوف ممدوح و مستحسن، که آن خوف از خدا و گناهان خویش است. دیگری خوف مذموم، و این قسم خوف بر چند نوع است:

اول – خوف از وقوع امری که البته وقوع خواهد یافت و دفع آن در قوهٔ بشر نمی‌باشد. شکی نیست که چنین خوفی ناشی از جهل و نادانی است و به غیر از این که انسان را به رنج و زحمت زودرس مشغول سازد و از کار دنیا و آخرت بازدارد فایده‌ای بر آن مترتّب نیست.

پس شخص عاقل چنین خوف را بر دل خود راه ندهد و به قضای الهی و مقدّرات سبحانی، خود را راضی سازد تا راحت حال و سعادت آینده برای او حاصل گردد.

دوم – خوف از امری باشد که وجود آن احتمالی است و ممکن است وقوع نیابد و شدن و نشدنش در دست آن شخص نباشد. این خوف نیز مانند نوع اول خلاف مقتضای عقل بوده، و ناشی از جهل و نادانی است. اسباب این قسم خوف احتمالی، ممکن است وقوع نیابد و متحقق نشود زیرا هر لحظه روزگار گردشی دارد و پروردگار مهربان را الطاف پنهانی از حد بیرون است و ممکن است سبب آن خوف را زائل سازد.

سوم – خوف از امری باشد که سبب آن در دست آن شخص باشد اما هنوز سبب آن یافت نشده و از آن می‌ترسد که فلان کار از او سر بزند و اثر بدی بر آن مترتب شود. علاجش آنست که مراقب خود باشد که آن کار از او صادر نشود و در هر کاری عاقبت آن را ملاحظه کند و طرف بد آن را به نظر آورد و به ملاحظهٔ یک طرف اکتفا نکند و اگر بعد از صدور آن فعل مذموم، تشویش عاقبت آن را داشته باشد، این خوف پسندیده خواهد بود.

چهارم – خوف از چیزهایی باشد که طبع، بی سبب از آنها وحشت می‌کند مانند خوف از میت، خصوصاً شب در حالت تنهایی. منشأ این خوف غلبهٔ قوهٔ واهمه و قصور عقل است . شخص عاقل باید در این مواقع اندکی با خود تأمل کند، و سبب این تشویش و خوف را بداند، و معلومش گردد که خوف او بی‌جهت است. زیرا باید از خود بپرسد کسی که در وقت

قدرت و قوت از او نمی‌ترسیدی، بلکه از حَرب و مجادلهٔ او احتراز نمی‌کردی، چگونه از بدن بی‌حس و حرکت او وحشت می‌کنی؟

علل خوف از مرگ (۱)- دیگر از خوفهای مذموم ترس از مرگ است و چون این خوف در نزد اکثر مردم شدیدتر است، معالجهٔ آن نیز اهم است.

گوییم سبب خوف از مرگ چند چیز است:

اول – این که تصور کند که به مرگ، فانی و معدومِ صرف می‌شود و دیگر اصلاً وجودی از برای او در هیچ عالمی نخواهد بود. این خوف ناشی از سستی اعتقاد و جهل به مبدأ و معاد است. علاجش حصول اصول عقاید و استحکام آنها به ادله و براهین قطعیه و مجاهدات و عبادات است که برای او یقین حاصل شود ، و بداند که مرگ نیست مگر این که نفس، جامه بدن را از خود دور می‌کند و نیز بداند که همیشه انسان باقی است و در بهجت و راحت و نعمت یا با عذاب و نقمت خواهد بود.

دوم – خوف کند از این که بواسطهٔ مردن، نقصی به او می‌رسد و تنزلی از برای او حاصل می‌گردد و این نیست مگر در اثر جهل به حقیقت مرگ و انسان. هر که حقیقت این دو را شناخت، می‌داند که مرگ سبب کمال مرتبه انسان و انسانیت است و در این صورت همیشه مشتاق مرگ گردد، چنان که سید اوصیاء(ع) فرمودند: به خدا قسم انس پسر ابی‌طالب به مرگ و اشتیاقش به آن، بیشتر است از انس طفل به پستان مادر.

کسی را که عقل کامل باشد می‌داند مرگ انسان را از این ظلمت سرای طبیعت می‌رهاند و به راحت و نور و سعادت و سرور می‌رساند.

انسان به واسطه مرگ از تنگنای زندان جهان مادی مستخلص و در پهنه وسیع الفضای سرای قرار داخل می‌شود ، و از محل الم و خوف و بیم و مرض و فقر و احتیاج فارغ، و در منزل راحت و صحت و امن و غنا جایگزین می‌گردد. از همنشینی منافقین و اشرار و ظالمین دیو سار دور، و به مرافقت ساکنان عالم قدس و محرمان خلوتخانه انس شادمان و مسرور می‌شود. نیم جانی خسته و دست و پای شکسته، از آدمی می‌گیرند و به او زندگانی حقیقی و حیات سرمدی می‌دهند.

کدام عاقل شادمانی‌های عقلی و لذات حقیقی و حیات ابدی و آسایش سرمدی را می‌گذارد و در وحشت خانهٔ پر از مار و مور و آلوده به انواع مصیبت و مرض و رنج، ساکن می‌گردد؟ هان، از وطن اصلی خود یادآور، زنهار دیار حقیقی خود را فراموش مکن. آتش

شوق را دامن زن و شعلهٔ اشتیاق به حرکت آور و بال و پر روح قدسی را برهم زن و گرد و غبار کدورات عالم جسمانیه را از آن بیفشان، و این قفس تنگ خالی را بشکن و به آشیان قدس پرواز کن و زنجیر علایق را از پای خود باز کن و خود را از تنگنای زندان عالم مادی برهان و قدم در فضای دلگشای عالم ملکوت گذار و در صدر ایوان انس، بر مسند عزت قرار گیر.

تا چند گرفتار دام طبیعت، تا کی محبوس زندان رنج و محنت، تا کی هر ساعتی بار غمی کشی و هر لحظه جام المی نوشی؟ تحمل نیش زهرآلود منافقین تا کی؟

پای خود را از این خانهٔ ویران بیرون نه و قدم در گلستان عالم سرور گذار. دمی یاران و دوستان پاک را یادآور و گاهی با ساکنان عالم انوار رازی گوی و زمانی با رفیقان آن دیار صحبتی دار.

گفتار ٦٨

علل خوف از مرگ(۲) – سوم – از اموری که باعث خوف از مرگ می‌شود، مهاجرت از لذات دنیای دنیه است. علاجش آنست که تأمل کند در چیزهایی که از آنها گذشتنی است، چگونه عاقل دل بدان بندد؟! خواهی نخواهی از آن مفارقت خواهی کرد و چاره‌ای از مهاجرت آن نیست، پس محبت دنیا را از دل بیرون کن تا از این خوف و الم فارغ شوی.

چهارم – خوف از آن است که دشمنانش به مرگ او شاد شوند. این خیال از وسوسه‌های شیطان است زیرا که شادی دشمن بعد از مرگ نه به دین ضرر می‌رساند و نه به ایمان، نه المی از آن به بدن رسد نه به جان.

پنجم – خوف از آن است که بعد از وفات او اهل و عیالش خوار و ذلیل و ضایع و پایمال باشند. این خوف نیز از وسوسه‌های شیطانیه و خیالات فاسده است ، **زیرا هر که چنین خیالی کند معلوم است که خود را منشأ اثری می‌داند و از برای خود مدخلیّتی در عزت دیگران، یا ثروت و قدرت ایشان می‌پندارد.**

این جهل و نادانی نسبت به خداوند متعال و قضا و قدر او است. **شخص عاقل اهل و عیال خود را به خدا می‌سپارد که هزاران مرتبه از او به ایشان مهربانتر است.**

ششم – خوف او از عذاب الهی باشد به واسطهٔ معاصی و گناهانی که از او سر زده. این نوع خوف از انواع خوف ممدوح است که در آیات و اخبار، صاحبان چنین خوفی بسیار مدح شده ولیکن باقیماندن بر خوف و درصدد علاج برنیامدن از غفلت و نادانی است.

مرگ شربتی است که هر کسی را چشیدنی است و ضربتی است که ناچار به هر فرقی رسیدنی است، آرزوی حیات دائمی و تمنای بقای ابدی از برای بدن محال است.

اگر کسی طول عمر را برای تکمیل لذات جسمانیه آرزو کند، باید بداند که چون پیری او را دریافت، مزاج او ضعیف می‌گردد و قوا و حواس او مختل می‌شود و از کار می‌ماند و صحتش زوال می‌پذیرد و هیچ لحظه از درد خالی نخواهد بود و روز به روز بدنش در تنزل است تا به حدی رسد که در نزد مردمان، و بسا که در نزد اهل و عیال خویش بی‌مقدار شود،

چنان که خداوند متعال می‌فرماید: «**وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِی الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ**» کسی را که عمر زیاد دهیم از نظر پیکر ضعیف و شکسته‌اش می‌کنیم.

اگر تمنای طول عمر برای کسب فضایل و اخلاق حسنه و طاعات و عبادات است، تحصیل کمالات در پیری در نهایت صعوبت است و اگر صفات بد را از خود دفع نکرد و به مرحلهٔ پیری رسید و ریشهٔ صفات رذیله در دل او مستحکم گشت، کجا می‌تواند آنها را از خود زایل کند؟ بعد از استحکام ریشهٔ صفات رذیله، دفع آنها موقوف است به ریاضاتی و مجاهداتی که در پیری تحمل آنها بسی دشوار است.

کسی که طالب سعادت است، صفات بد از جمله آرزوهای دور و دراز را از خود دور می‌سازد و به عمری که از برای او مقدر شده، راضی می‌باشد و به قدر امکان در طاعات و عبادات و تقوی و تحصیل کمالات می‌کوشد. در این وقت او مشتاق مرگ بوده و از تقدیم و تأخیر آن پروا نمی‌دارد، خاطرش به عالم اعلی متعلق و به مصاحبت ساکنان عالم قدس شایق و همیشه بساط قرب حق را جویا است.

ضد این خوف اطمینان قلب است در امور مذکوره، که مطلقاً از امثال این امور بیم و ترس در دل او راه نیابد و کسی که خواهان سعادت است باید این صفت را تحصیل کند و چون شاخه‌ای ضعیف از هر بادی نلرزد، بلکه مانند کوه پای برجای بوده باشد.

طریقهٔ تحصیل این صفت تأمل کردن است در آنچه ذکر شده و اندک اندک خود را در مواضع بیم و ترس نگاهداشتن و در جاهای ترسناک و محل خطر صبر نمودن، تا به تدریج خوی ثابت اطمینان قلب حاصل شود و در دل او قوتی و اطمینانی پیدا گردد.

شخص ترسو کودکی است که جثهٔ مردان دارد. پس کسی که خود را از زمرهٔ مردان شمارد، باید ترس و خوف را بر دل خود راه ندهد. نام مرد نهادن بر شخص ترسو در پیش اهل بصیرت بی‌مورد و بی‌اعتبار است.

گفتار ٦٩

ایمنی از مکر الهی – صفت دوم از صفات رذیله متعلقه به قوهٔ غضبیه، ایمنی از مکر خدا است که آدمی از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشیند و در عظمت و جلال او نیندیشد و در دل اندیشه مؤاخذهٔ او را نداشته باشد . سبب این غفلت، جهل و نادانی است یا عدم اعتقاد به محاسبهٔ روز قیامت و جزا دادن اعمال از نیک و بد، و اطمینان به وسعت رحمت و رأفت الهی یا اطمینان به طاعت و عبادت خویش.

این صفت از صفات مهلکه است که موجب زیان و خسران حال و آینده است که سبب آن کفر یا جهل است یا غرور یا عُجب. هریک از اینها راهی است که آدمی را به هلاکت می‌کشاند.

پس اگر غفلت از عظمت و جلال الهی باشد سبب آن جهل و نادانی، و اگر عدم اعتقاد باشد منشأ آن کفر و بی‌ایمانی است، و اگر از تکیه به رحمت الهی باشد غرور، و اگر اعتماد به عمل خود باشد عُجب است. آیات و اخبار بسیار در مذمت ایمنی از مؤاخذه و عذاب خدا وارد شده است «**أَفَأَمِنُواْ مَكْرَ اللّهِ فَلاَ يَأْمَنُ مَكْرَ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ**» : آیا از تدبیر و نقشهٔ خدا خاطر جمع شدند؟ چنین کاری جز از گروه زیانکاران سر نمی‌زند.

خوف از خدا – ضد این صفت مذمومه خوف از خدا است و آن بر سه نوع است:

اول – خوف از گناهانی که کرده و تقصیراتی که از او صادر شده.

دوم – خوف از عظمت و جلال خداوند متعال و عذاب او.

سوم – خوف از هردو با هم، و شکی نیست که هر قدر معرفت انسان به عظمت و جلال خداوند متعال بیشتر باشد و به عیوب و گناهان خود بیناتر شود ،خوف و خشیت او از خدا زیادتر خواهد شد.

ادراک قوهٔ قاهره و عظمت خیره کننده و عزت بی‌انتهای الهی موجب اضطراب و خوف می‌شود . و شکی نیست در این که صفات جلال و جمال خداوند در شدت و قوت، غیرمتناهی است و از برای احدی احاطه بر آن صفات، و ادراک کنه آنها میسر نیست بلکه عقول عالیه بر سبیل اجمال، وجود بعضی از صفات او را درک می‌کنند.

نهایت نفوس قدسیه و عقول عالیه آن است که بفهمد ادراک صفات جلال و جمال خداوندی محال است، زبان عقل از ادای شمه‌ای از اوصاف او ناتوان و دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه و پای وهم را در ساحت قدسش راهی نیست، کمال حُسنش از اندیشه و از حد عقل بیرون است. این مرتبه نیز به اختلاف عقول مختلف است، هرکه را عقل کاملتر، عظمت او را شناساتر و بیم و خوف او افزونتر است **«إِنَّمَا يَخْشَي اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاء»** : فقط دانشمندان از عظمت خدا می‌ترسند.

بیم و خوف نمی‌باشد مگر از تشویش رسیدن مکروهی که آدمی آنرا تصور می‌کند و از بیم وصول آن متألم و خائف می‌گردد . مکروهاتی که باید انسان از حصول آنها بترسد بسیار است و مهمترین آنها خوف از دوریِ بساطِ قرب، و خوف از حجاب لذت لقای خداوند متعال است، که این خوف بالاترین مراتبِ خوف است که درجهٔ خوف مقربین و صدّیقین است . از اینجاست که سید اولیاء صلوات الله علیه اشاره به این مرتبه نموده و فرموده است **«فَهَبْنِی یَا إِلَهِی وَ سَیِّدِی وَ مَوْلَایَ وَ رَبِّی صَبَرْتُ عَلَي عَذَابِکَ فَکَیْفَ أَصْبِرُ عَلَي فِرَاقِکَ»**: ای معبود من، ای سرور و مولای من، ای پروردگار من فرضاً که من بر عذاب تو توانستم صبر کنم، ولی دوری از رحمت تو و جدایی از مرحمتت را چگونه می‌توانم تحمل کنم؟

گفتار ۷۰

مرتبه خوف از خدا – مرتبهٔ خوف از خدا از مراتب رفیعه و درجات عالیه است. صفت خوف از خدا افضل فضایل نفسانیه و اشرف اوصاف حسنه است. زیرا فضیلت هر صفتی بقدر اعانت کردن آن است بر سعادت، و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن به مرتبهٔ قرب او نیست، و آن حاصل نمی‌شود مگر به تحصیل محبت و انس با خدا، و آن موقوف است به معرفت او، و این معرفت و محبت و انس حاصل نمی‌شود مگر به فکر و ذکر او، و مواظبت بر فکر و ذکر متحقق نمی‌شود مگر به ترک دوستی دنیا در لذتها و شهوتهای آن، و هیچ چیز مانند خوف از خدا لذت و شهوت دنیا را قلع و قمع نمی‌کند. از این جهت است که آیات و اخبار بسیار در فضیلت این صفت وارد شده است.

خدای تعالی علم و هدایت و رضوان و رحمت را از برای اهل خوف عنایت فرموده: **«إِنَّمَا يَخْشَي اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاء»** و نیز می‌فرماید **«هُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ»**: هدایت و رحمت برای کسانی است که از پروردگار خود خائف و ترسانند. و نیز می‌فرماید **«وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ»**: و برای کسی که از ایستادن در حضور خدا می‌ترسد دو باغ از باغهای بهشت نصیب خواهد شد.

آیات و اخبار و علم و تقوی و ورع و گریه و امید دلالت دارند بر فضیلت خوف از خدا، زیرا که بعضی از آنها سبب خوفند و بعضی مسبَّب و اثر آن، و بعضی لازم آن. چنان که علم و معرفت سبب خوف، و تقوی و ورع و گریه اثر آن، و امید لازم آن. این فضیلت و مدحی که درباره خوف از خدا ذکر شد، وقتی است که از حد تجاوز نکند و اگر از حد بگذرد مذموم است.

پس اگر خوف از خدا از آن حد کمتر شود کم فایده بلکه بی اثر است، مَثل این خوف مانند رقت قلبی است که از برای اکثر زنان می‌باشد که به مجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان می‌شوند تا سخن قطع شد به حالت اولی برمی‌گردند؛ یا مانند خوف کسی است که چیز مهیب و هولناکی مشاهده کند تا از نظر غایب شد دل او غافل می‌گردد، این خوفی است بی فایده و موجب نجات نیست بلکه وجود و عدم آن مساوی است.

اگر این خوف از حد تجاوز کند و به مرتبهٔ افراط رسد بسا که منجر به ناامیدی و یأس از رحمت خدا شود و این خود، کفر است که آدمی را از عمل بازدارد . زیرا تا امید نباشد در خاطر شوقی و در دل نشاطی نیست و چون این شوق و نشاط برطرف شود، کسالت روی دهد و آدمی از عمل بازماند و چنین خوفی نزد عقل و شرع مذموم است.

در خاتمه خوف از بدی عاقبت را ذکر می‌کنیم که از خوفهای ممدوح است:

فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و ادراک کنه امور خداوندی در قوهٔ بشر نیست و هیچ کسی از آن چه در پس پرده است خبری ندارد، و اعتماد کردن بر طاعت و عبادت خود نیست مگر از بی‌خردی. کسی عاقبت کار خود را چه داند و چگونه مطمئن می‌شود که دفتر حال او برنگردد و احوال دل متبدّل نشود، چنان که **بزرگان فرموده‌اند: گردش قلب آدمی شدیدتر است از گردش آب جوشان در دیگ**.

یأس از رحمت خدا – صفتی از صفات رذیله یأس از رحمت خدا است که از مهلکات عظیمه و گناهان کبیره است و در کتاب کریم نهی صریح از آن شده است، چنان که می‌فرماید **«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَي أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»**: بگو ای بندگانی که بر خویشتن بسیار ستم کردید و در گنهکاری از حد گذشتید، از رحمت خدا ناامید نشوید که خداوند تمام گناهان را می‌آمرزد زیرا او آمرزنده مهربان است.

و از آیات دیگر معلوم می‌شود که یأس از رحمت خدا کفر است.

رجا و امیدواری – ضد این ناامیدی، صفت رجا و امیدواری است. رجا عبارتست از سرور و انبساط در دل به جهت انتظار رسیدن مطلب خوشایندی . و این سرور و انبساط وقتی رجا است که آدمی بسیاری از اسباب رسیدن به محبوب را تحصیل کند ، توقع چیزی که اسباب آنرا کسی مهیا نکرده، رجا و امید نیست. اگر انسان زمین دل را از خس و خار اخلاق ذمیمه پاک کرد و تخم ایمان در آن پاشید و آب طاعت را بر آن جاری ساخت، به لطف پروردگار امید حاصل می‌شود که او را بیامرزد و از سوء خاتمه نگاهدارد. این امیدواری رجاء محمود، و در نزد عقل و شرع مستحسن است.

گفتار ۷۱

بشارت‌های نجات مؤمنین – کسی که تخم ایمان را در زمین دل نیفکند و یا بیفکند ولیکن قلب پر از رذایل و صفات ذمیمه و مستغرق دریای شهوات و لذات دنیوی باشد و آن را با آب طاعت سیراب ننماید و در عین حال چشم مغفرت داشته باشد رجا نخواهد بود، بلکه وقتی رجا است که محب در قبال توقع محبوب خویش تمام اسباب وصال را فراهم کند، مگر آنچه را که از قدرت او بیرون است و این فضل و کرم خدا است که از لطف خویش او را از سوء عاقبت، و ایمان او را از شر شیطان و دل او را از هوی و هوس محافظت نماید. پس آیات و اخباری که در مدح و فضیلت رجا و امید وارد شده است مخصوص است به کسانی که عمل خالص داشته و به دنیا و لذات آن فرو نرفته باشند.

از چیزهایی که باعث امیدواری مؤمنین است بعضی آیات قرآنیه و احادیث نبویه است، که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین از برای طایفه مؤمنین طلب مغفرت کنند، و البته دعای ایشان مقبول درگاه الهی خواهد شد، چنان که خداوند متعال می‌فرماید **«وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ»** : و فرشتگان تسبیح و حمد خدا می‌کنند و برای کسانی که در زمین هستند آمرزش می طلبند.

از چیزهایی که باعث نجات مؤمنین است شفاعت شافع روز قیامت حضرت رسول اکرم(ص) و ائمه طاهرین(ع) می‌باشد که چون عرصهٔ قیامت برپا شود آن حضرت، خود و آل طاهرین او دامن شفاعت بر کمر زنند و کمر عذرخواهی نامهٔ سیاهان بر میان بندند و عفو گناهان مؤمنین را از درگاه الهی مسئلت نمایند. چنان که خداوند مهربان بر آن برگزیدهٔ جهانیان وعده داده است که شفاعت او را قبول خواهد فرمود، چنان که می‌فرماید **«وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَي»** : پروردگارت آنقدر عطا خواهد کرد که راضی و خشنود گردی.

از بشارت‌هایی که وارد شده است معلوم می‌شود که شخص مؤمن در دوزخ مخلّد نخواهد بود و از آیات و اخبار بسیار معلوم می‌شود که خداوند متعال آتش دوزخ را از برای کفار خلق کرده و با آن مؤمنین را می‌ترساند و تخویف می‌کند، چنان که می‌فرماید **«ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ»** : این همان است که خداوند متعال بندگانش را با آن می‌ترساند. و باز

می‌فرماید «**لا یَصْلیهَا إلاَّ الْأَشْقَی الَّذی کَذَّبَ وَ تَوَلَّي**» : و به آن آتش وارد نمی‌شود مگر بدبختی که دین را تکذیب کرده و از حقیقت روی برتافته باشد.

از آنچه ذکر شد معلوم می‌شود که رجا و امیدواری، به عفو و رحمت الهی بعد از طاعت و عبادت است و بدون آن، امیدواری به رحمت الهی غرور و حماقت است و آیات و اخبار بسیار در این باب وارد شده، چنان که خدای تعالی می‌فرماید «**إِنَّ الَّذِینَ آمَنُواْ وَالَّذِینَ هَاجَرُواْ وَجَاهَدُواْ فِی سَبِیلِ اللّهِ أُوْلَـئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَتَ اللّهِ وَاللّهُ غَفُورٌ رَّحِیمٌ**» : به راستی آنان که ایمان آوردند و آنان که در راه خدا مهاجرت و جهاد کردند امیدوار به رحمت خدا می‌شوند و خداوند آمرزنده مهربان است.

خوف و رجا دو صفتند از صفات محموده و اخلاق فاضله و فضیلت آنها به اعتبار آن است که آدمی را به طاعت و عبادت وا می‌دارند و باعث مداوای دل رنجور می‌گردند و این در اشخاص مختلف است . چون معاصی و غرور بر خَلق غالب است خصوصاً به اهل زمان، اصلح به حال ایشان غلبهٔ خوف است به قدری که ایشان را به طاعت وادارد و شهوات دَنیه را تلخ سازد و دل ایشان را از این خانه غرور بگسلاند. و این حال تا موقعی پسندیده است که علائم مرگ را احساس نکرده، لیکن چون علائم مرگ را تقریباً در خود احساس کرد اصلح به حال هرکسی غلبه امید است، زیرا که خوف تازیانهٔ عمل است و در آن هنگام وقت عمل بسر آمده و زمان اطاعت گذشته است. ممکن است خوف باعث کمیِ حب خدا شود پس هر کسی باید با کمال امیدواری به سوی خدا رود و شایقِ لقای او باشد، در این صورت شاد و فرحناک از دنیا خواهد رفت.

کدام شادی از این بالاتر که محب پیش محبوب خود رود و با او ملاقات نماید؟ چنان که هیچ المی شدیدتر از این نیست که عاشق از معشوق خویش مفارقت کند. پس مسکین و بیچاره کسی که دوستی فرزند و عیال و جاه و مال بر او غلبه کند و محبوبهای او در دنیا بمانند و او درگذرد. در این صورت مرگ بر او مانند این است که از بهشت بیرون می‌رود، و این اولین المی است که بر او دست می‌دهد علاوه بر عذاب شدیدی که بعد از مرگ به او خواهد رسید. و کسی که دل به دنیا نبسته و به قدر امکان طاعت خدا را بجا آورده مرگ بر او رهایی از زندان است، و این اولین سرور و شادمانی است که بر او دست می‌دهد علاوه بر نعمت‌هایی که پس از مرگ از برای او آماده و مهیا است.

گفتار ۷۲

ضعف نفس ـ صفتی از صفات رذیله ضعف نفس است و علامت این صفت خبیثه، عجز و زبونی و اضطراب است در وقت وقوع حادثه یا نزول بلا، و متزلزل شدن است به هر ناملایمی، اگرچه جزیی باشد.

صاحب این صفت در پیش ارباب بصیرت خوار و بی‌مقدار و موصوف به ذلت و عدم مهابت است و نتیجهٔ آن کناره جویی از کارهای بزرگ و امور عالیه، و مسامحه در امر به معروف و نهی از منکر و اضطراب و تزلزل به اندک چیزی از بلاها می‌باشد.

قلب انسان ضعیف النفس پیوسته مضطرب و لرزان و همیشه از حوادث دنیا خائف و ترسان است.

هر ساعتی در تشویشی و غمی و هر لحظه در بیمی و المی. در خبر است که بندهٔ مؤمن از ذلت نفس برکنار است. حضرت صادق(ع) می‌فرماید: خداوند متعال بندهٔ مؤمن را در هر کاری اختیار داده و لیکن مجاز نفرموده است که خود را ذلیل و خوار نماید«**وَ لِلّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ**»: عزت مخصوص خدا و پیامبر و مؤمنان است. پس بندهٔ مؤمن باید همیشه خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید. **مؤمن باید از کوه محکمتر باشد چرا که با تیشه از کوه می‌توان چیزی کند و شکست اما از دین و ایمان مؤمن چیزی شکسته و کنده نمی‌شود.**

ضد این صفت، عزت نفس و نیرومندی قلب است و آن عبارت است از این که آدمی به آنچه بر او روی آورد تحمل کند و چون گیاه ضعیف در اثر هر بادی متزلزل نگردد بلکه چون کوه پای بر جای باشد.

در خبر است که مؤمن، صاحب صلابت و مهابت و عزت است و حضرت باقر(ع) می‌فرماید: خداوند متعال به بنده مؤمن سه خلعت کرامت می‌فرماید: عزت در دنیا و آخرت، ظفر در رستگاری دنیا و آخرت، و مهابت او در دل ظالمین و اهل معصیت. کسی که صاحب این صفت شریف بوده باشد، که افضل از بیشتر صفات و سرآمد اکثر ملکات است، نه از دوستی مردم شاد و نه از دشمنی ایشان بیمناک، و نه از مدح ایشان خرم و نه از مذمت ایشان

غمناک است. حضرت امیرالمؤمنین(ع) می‌فرماید: اگر همه عالم شمشیرها کشند و پشت به پشت یکدیگر داده و رو به من آرند تفاوتی در حال من حاصل نمی‌شود.

به هرکسی که این صفت عنایت گردید، صحت و مرض، بلکه موت و حیات در نظر او یکسان است. از گردش روزگار و دگرگونی لیل و نهار متأثر نمی‌گردد.

این ملکهٔ فاضله صفتی نیست که هرکسی به آن تواند رسید و چشمه‌ای نیست که هرکسی از آب آن تواند نوشید و سراپرده‌ای نیست که هرکسی گرد آن تواند گردید. میدانی است که جز دلیران معرکهٔ مردانگی در آن جولان نکنند و راهی است که جز نامداران وادی شیردلی در آن قدم نهند.

بلند همتی ـ یکی از صفات رذیله دنائت همت است و آن عبارتست از پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و امور عظیمه و خطرناک، و این صفت نتیجه کم دلی و ضعف نفس است . ضد این صفت علوّ همت است و آن عبارتست از این که آدمی سعی نماید در تحصیل مراتب عالیه و مناصب متعالیه و طلب کارهای عظیمه. کسی که صاحب این صفت عالی باشد به امور جزیی و پست سر فرو نیاورد و به طمع منافع مختصر دنیوی، خود را نیالاید و از بیم زیان و خطر، دست از مطلوب خویش برندارد. دنیا و مافیها در نظر او خوار و لذات جسمانیه در پیش او بی‌اعتبار، نه از رو کردن دنیا به او شاد و فرحناک است و نه از پشت کردنش، محزون و غمناک.

صاحب این صفت اگر قدم در راه طلب نهاد و درصدد تحصیل مقصود برآمد، نه او را بیم جان است و نه پروای سر، نه از سلاح گرم می‌ترسد و نه از سلاح سرد. چون این صفت به مرتبه کمال رسد صاحب آن طالب مقصد اعلی می‌گردد و کمال ایمان در دل او به هم می‌رسد و از مرگ نمی‌هراسد . این صفت نتیجهٔ شجاعت نفس است که بالاترین فضایل نفسانیه و اعظم مراتب انسانیت است.

هرکه در صدد طلب چیزی برآید و کمر اجتهاد برمیان بندد البته آنرا می‌یابد، و کسانی که در راه خدا سعی کنند خداوند متعال راه خود را به ایشان می‌نماید «**وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ**»: کسانی که در راه ما می‌کوشند و تلاش می‌کنند، یقیناً و حتماً راههای خود را به آنان نشان می‌دهیم و خداوند بدون شبهه با نیکوکاران است.

گفتار ۷۳

غیرت و بی‌غیرتی ـ صفتی از صفات رذیله بی‌غیرتی است و آن کوتاهی و اهمال کردن است در محافظت آنچه نگاهبانی آن بر انسان واجب و لازم است از دین و عِرض و اولاد، و این صفت از مهلکات عظیمه و صفات زشت است. حضرت پیغمبر(ص) فرمود: «دل مرد بی‌غیرت سرنگون است». ضد این صفت، غیرت است و آن نتیجهٔ شجاعت و قوت نفس است که از بهترین ملکات و عالیترین صفات است، و کسی که از این صفت خالی است شایسته نیست که او را از زمرهٔ مردان واقعی بشمار آورند.

غیرت آن است که انسان محافظت کند دین و عِرض و اولاد خود را، و از برای محافظت و نگاهبانی هر یک حدی است که صاحب غیرت از آن تجاوز نمی‌کند. اما غیرت در دین عبارتست از این که سعی کند در ردّ بدعت کسی که در دین بدعت نهد، و اهانت کسی که بدین اهانت کند، و دفع ادعای اهل باطل، و رد شبههٔ منکرین، و در ترویج احکام دین لازمهٔ جد و جهد را بعمل آورد و در نشر مسائل حلال و حرام تلاش نماید، و در امر به معروف و نهی از منکر مسامحه نکند و با کسانی که آشکارا معصیت می‌کنند، بی ضرورت سازش و دوستی ننماید.

اما غیرت دربارهٔ آبرو و ناموس آن است که از حال آن غافل نباشد و اهمال در ابتدای امری که به فساد منجر شود نکند، و زن خود را از دیدن نامحرم محافظت نماید و سزاوار است که مرد، خود را در نظر زن با صلابت و مهابت بدارد.

مقتضای غیرت آنست که منع کنند زنان را از شنیدن حکایات شهوت انگیز و سخنان عشرت آمیز و مصاحبت پیرزنانی که با مردم آمد و شد دارند و همنشینی آنان که زیان آور به نظر می‌رسد.

مقتضای غیرت بر اولاد آنست که همیشه مراقب احوال آنها باشد و غذای آنان را از راه حلال مهیا سازد، زیرا طفلی که گوشت او با غذای حرام می‌روید بسا که طبیعت او با خبائث سرشته گردد، و چون فرزند به حد تمیز رسد باید او را احکام دین و آداب نیکان بیاموزد.

صفت غیرت اگرچه در نظر عقل و شرع مستحسن است اما باید به حد افراط نرسد و به حدی نشود که مرد به اهل و عیال خود بدگمان بوده و بر آنها تنگ بگیرد و درصدد تجسس باطنی برآید. حضرت رسول اکرم(ص) فرمود: بعضی از انواع غیرت را خدا و رسول او، دشمن دارد و آن اینست که مرد بی‌جهت بر عیال خود غیرت نماید. بالجمله افراط در تفحص و تفتیش احوال اهل و عیال ناپسند می‌باشد و با طریقهٔ شرع موافق نیست زیرا که در آن وقت، مرد از گمان بد خالی نخواهد بود و این شرعاً مذموم است.

شتاب و عجله ـ یکی از صفات رذیله شتاب کاری است که آدمی به مجرد امری که از خاطرش خطور کرد اقدام بر آن کند، بدون آن که اطراف آنرا ملاحظه نماید و در عاقبت آن بیندیشد . **اگر کسی اندکی تفکر کند معلوم می‌شود که سبب کلی در فروختن دین به دنیا و معاوضه کردن نعیم آخرت به زیورهای این عاریت‌سرا، عجله و شتاب است**. عجله از راههای شیطان است و او بسیاری از فرزندان آدم را با این صفت به هلاکت رسانیده است.

از حضرت پیغمبر(ص) مروی است که آن حضرت فرمود: شتاب از جانب شیطان، و تأمل و تأنی در کارها از جانب خدای منان است.

چون نفس انسان در سلسلهٔ ایجاد از عالم امر برخاسته، از جمله اقرب مخلوقات است به خالق عالم، و بالاترین لذت او سروری است که از درک صفات کمالیه خدایی حاصل شده باشد. پس انسان عاقل درصدد تحصیل موهبتی باشد که از برای آن زوال نیست، و سعادتی خواهد که آخری ندارد و بقایی جوید که فنا را در آن راه نباشد، عزتی طلبد که در عقبش ذلت نباشد، غنایی کسب کند که به فقر نیانجامد، و کمالی جوید که از نقص عاری بود و این همه از برکت صفات کمالیه خدایی بوده و طالب آن، طالب کمالات است. این همه پیامبرانی که آمدند دامن همت بر میان زده به دعوت خلق پرداختند و با صدایی بلند که اقطار عالم را فراگرفت ندا کردند «**یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ما لَکُمْ إِذا قیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فی سَبیلِ اللّهِ اثّاقَلْتُمْ إِلَي الْأَرْضِ أَ رَضیتُمْ بِالْحَیاةِ الدُّنْیا مِنَ الْآخِرَةِ فَما مَتاعُ الْحَیاةِ الدُّنْیا فِی الْآخِرَةِ إِلاّ قَلیلٌ**»: ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما را چه شده است که وقتی فرمان حرکت و جهاد در راه خدا صادر می‌شود، به زمین می‌چسبید؟ آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید؟ بدانید که زندگی دنیا در حقیقت فقط وسیلهٔ بهره‌مندی است.

ای کسانی که گرفتار نفس و اسیر وسوسه‌های درونی شده‌اید، از اسب خود سری فرود آیید و با تازیانهٔ عقل بر عواطف و احساسات خود حکومت کنید تا صفات کمالیه خدایی را

در خود ایجاد نمایید. زیرا این صفات است که جمال و جلال حق را به انسان نمایانده و او را وادار می‌کند که همچون خلیل خدا از عشق ماه و ستاره و آفتاب رخ برتابد و بگوید «**إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ حَنِیفًا وَ مَا أَنَاْ مِنَ الْمُشْرِکِینَ**»: روی دل را به سوی خدای آفریدگار آسمانها و زمین متوجه ساختم در حالی که فقط بسوی حق گرایش دارم و از مشرکان نیستم.

گفتار ۷٤

عجله و وقار- غرض کلی از بعثت انبیاء فرا خواندن خلق است به سوی جهانی لایتناهی، تا در آنجا تاج سروَری بر سر نهند و به یک زندگی عالی دست یابند که مرگ ندارد و به عزتی رسند که ذلتی در پی آن نیست. اما شیطان ایشان را به شتاب می‌اندازد و به سروری دنیا می‌خواند چون می‌داند که این را بقایی نیست و این چند روزی هم که هست از هم و غم و نزاع و کدورت خالی نمی‌باشد، تا به این سبب از یاد آخرت غافل گردند و از فکر آن ملک باقی بیرون روند، بلکه از زهد و سبکباری در دنیا که خود کامروایی نقد است باز مانند و بندهٔ غضب و شهوت گردند. پس چه قدر مغروری و بی‌خردی است که انسان، بندهٔ شهوت و غضب خویش گردد؟

شتابکاری منشأ خسران در دنیا و آخرت است و طریق علاجش آنست که انسان یاد زیانهای عاقبت آن کند و بیاد آورد که باعث سبکی و خفت و بی‌قیدی و ذلت در نظر مردمان بوده و موجب ندامت و پشیمانی است، و نیز متذکر شرافت تأمل و تأنی گردد که صفت انبیاء و اوصیاء است. پس با خود عهد کند که دیگر هیچ فعلی را بدون تأمل نکند و آرامش و سکون را ظاهراً و باطناً در جمیع حرکات و سکنات شعار خود سازد تا صفت خبیثهٔ عجله، مرتفع و وقار و متانت از برای او حاصل گردد.

ضد صفت عجله، وقار است و آن عبارتست از اطمینان نفس و سکون آن در گفتار و کردار و حرکات و سکنات، چه پیش از شروع در یکی از آنها و چه بعد از شروع، تا هر جزیی از آن کار را موافق فکر و تدبیر انجام دهد. تأمل پیش از شروع را توقف گویند و تأمل بعد از شروع را تأنّی نامند. پس وقار شامل این هر دو است و آن نتیجه قوت نفس و پردلی است که از بهترین صفات و عالیترین ملکات است.

کمتر صفتی است که به شرافت این صفت برسد و می‌بینیم که معمولاً انبیاء و اوصیاء و برگزیدگان خدا را به این صفت مدح می‌کنند. پس سزاوار است که مؤمن پیوسته ارزش این صفت را در نظر داشته و خود را در اعمال و افعال و اقوال بر آن بدارد تا این صفت عادت و ملکهٔ او گردد.

بدگمانی ـ صفت دیگر گمان بد به مردم بردن است. این صفت رذیله نتیجهٔ ترسویی و ضعف نفس است، زیرا هر ترسوی ضعیف النفسی هر خیال فاسدی که به خاطرش می‌گذرد و به قوهٔ واهمهٔ او در می‌آید اعتقاد می‌کند و در پی آن می‌رود. این صفت از مهلکات عظیمه است «**ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا**»: و گمان بد کردید و قومی‌شدید به هلاکت رسیده. حضرت امیرالمؤمنین(ع) می‌فرماید: باید امر برادر مؤمن خود را به بهترین احتمال حمل کنی و در کاری که از برادر مؤمن تو سر زده گمان بد به او نبری مادامی که محمل خوبی از برای آن بیابی.

شبهه‌ای نیست کسی که درباره مؤمنین سوء ظن می‌کند، بد باطن است و هرکسی را مثل خود می‌پندارد و خباثت باطنش عاقبت به ظاهرش نیز سرایت می‌کند.

سرّ این که این صفت علامت خباثت نفس است و شارع مقدس از آن نهی فرموده، آنست که این صفت نتیجه القای شیطان است و بجز پروردگار متعال کسی از باطن دیگری آگاه نیست و هیچ دلی را به دل دیگر راهی نیست.

پس چگونه معقول تواند بود کسی که چیزی را ندانسته و به چشم خود ندیده در حق دیگری اعتقاد کند و نداند که این گمان بد از کدام راهی است، یقیناً گمان بد را شیطان به دل او انداخته است. پس چگونه عاقل خبری را که شیطان آورده قبول کند و حال آن که او از هر فاسقی فاسقتر است «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَي مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ**»: ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر فاسقی برای شما خبری آورد تحقیق کنید تا روشن شود، مبادا از روی جهالت با قومی برخوردی تند داشته و سپس از کرده خود پشیمان گردید. پس جایز نیست که شخص مؤمن سخن شیطان را تصدیق کند اگرچه بعضی قرینه ها و علائم هم صحت آنرا تأیید کند.

مراد از سوء ظن که شرعاً از آن منع شده، آنست که آن ظن را بر دل خود راه دهد و سپس طرف بدی را اختیار کند یا آنرا اظهار نماید، اما تنها گذشتن امری به خاطر بدون آن که آنرا ترجیح دهد سوء ظن نیست . امتیاز بین گمان بد و مجرد گذشتن امری در دل، چنین می‌شود که اگر آنچه را تصور کرده باعث تغییر دل او نسبت به آن شخص شود مثلاً کراهتی یا نفرتی نسبت به او حاصل آید سوء ظن بوده و دفع آن لازم است، و اگر محض گذشتن از

خاطر است از برای آن مؤاخذه‌ای نیست «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ**»: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از گمان خیلی بپرهیزید که بعضی از گمانها گناه است و در کارها و امور خصوصی مردم جستجوگر نباشید و از یکدیگر بدگویی نکنید، آیا یکی از شما دوست می‌دارد که گوشت برادر مردهٔ خود را بخورد؟ حتماً از چنین عملی کراهت دارید و هرگز میلی به آن ندارید پس از عظمت خدا پروا کنید و حدود الهی را مراعات نمایید و اگر لغزشی رخ داد فوراً تسویه کنید، به درستی که خداوند توبه پذیر و مهربانست.

گفتار ۷۵

علاج بد گمانی – چون گمان بد موجب هلاکت ابدی است به این جهت شارع مقدس بسیار نهی فرموده از این که کسی به کاری اقدام کند که سبب بدگمانی دیگران گردد، چنان که حضرت رسول اکرم(ص) فرمودند: بپرهیزید از مواضع تهمت. و حضرت امیرالمؤمنین(ع) فرمودند: هر که خود را به محل تهمت درآورد ملامت نکند کسی را که به او بدگمان باشد. حتی عالم پرهیزکاری که در میان مردم معروف به صلاح و دیانت باشد خیال نکند که کسی به او گمان بد نمی‌برد. زیرا هر فردی از افراد انسان اگرچه اعلم جمیع مردم باشد، همه او را به یک نظر نمی‌نگرند. بلکه اگر جمع کثیری ظاهراً و باطناً همه افعال او را حمل بر صحت نمایند، جمعی دیگر هستند که طالب عیوب او بوده و همیشه درصدد تهمت زدن به او می‌باشند، و دشمن حسود نمی‌نگرد مگر به چشم دشمنی. پس هر عمل خیری که از آدمی‌بیند می‌پوشاند و در صدد تجسس عیوب او می‌باشد و همه را مانند خویش می‌پندارد. چون خود رسوا شده، رسوایی او را می‌خواهد و عیوب او را ظاهر می‌سازد تا مردم از حسن ظن و دوستی او بیرون روند و زبان ایشان از مدح او کوتاه گردد. بنابراین بر هر مؤمنی لازم است که خود را از مواضع تهمت دور دارد تا بندگان خدا به او گمان بد نبرند و به معصیت نیفتند و او نیز در معصیت ایشان شریک نباشد، زیرا هر که سبب معصیت دیگری شود در گناه او نیز شریک خواهد بود.

طریق معالجه گمان بد آنست که بعد از ملاحظه زیانهای آن و بزرگی و اهمیت ضدش که گمان نیک است، از هر که سوء ظنی به خاطرش رسید اعتنایی نکند و دل خود را نسبت به او بد نسازد و رفتارش را با او تغییر ندهد و رسیدگی و اکرام و احترامی که نسبت به او به عمل می‌آورد کم نکند، بلکه بهتر آنست که در تعظیم و دوستی او بیفزاید و در خلوت او را دعا کند تا بدین سبب این بیماری زایل گردد و دیگر گمان بد به خاطر او نیفتد.

اگر خطایی یا لغزشی از مؤمنی مشاهده نمودی باید او را در خلوت نصیحت کنی، نه این که به غیبت و بدگویی او پردازی و بلکه باید از خطای او محزون باشی چنان که از لغزش خود محزون می‌شوی.

و غرض از نصیحت، نجات او از هلاکت باشد، چون چنین رفتار نمایی بر تو ثواب حزن بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب نجات او هر سه جمع می‌شود.

پس انسان باید به هیچ مؤمنی گمان بد نبرد و گفتار و کردار او را حمل بر بدی ننماید، بلکه هر عملی که از او بیند و هر سخنی که از او شنود به بهترین احتمال حمل کند.

خشم و غضب ـ انسان باید اسیر و بندهٔ غضب و شهوت خویش نگردد . غضب عبارتست از حالت نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی است از داخل به جانب خارج از برای غلبه و انتقام، و چون شدت یابد از حرکت آن ظلمتی حاصل می‌شود و بر قلب مسلط می‌شود و نور عقل را می‌پوشاند و اثر قوهٔ عاقله را ضعیف می‌سازد، و در این وقت نصیحت و موعظه علاوه بر این که بر او اثر نمی‌بخشد خشونت و غضب او را شدیدتر می‌کند.

حرکت قوهٔ غضبیه به جهت امری است که هنوز واقع نشده و در آینده حتماً یا احتمالاً واقع خواهد شد و شعله‌ور شدن آتش غضب به جهت دفع آنست. یا برای امری است که واقع شده و حرکت غضب برای انتقام است. اگر انتقام برای او ممکن بوده و قدرت بر آن داشته باشد خون از باطن بدن به ظاهر میل می‌کند در اینصورت، صورت او سرخ می‌گردد ؛ و اگر انتقام بر او ممکن نباشد و از آن مأیوس گردد، خون به باطن میل می‌کند و در این وقت رنگ صورت زرد می‌گردد.

مردمان از جهت قوهٔ غضبیه سه قسمند:

قسم اول کسانی هستند که در طرف افراطند که در موقع حرکت غضب، فکر و هوشی برای آنان باقی نمی‌ماند و از اطاعت عقل و شرع بیرون می‌روند.

قسم دوم کسانی هستند که در طرف تفریطند که مطلقاً قوه غضبیه ندارند و در جایی که عقل و شرع حکم بر غضب می‌کند از جا در نمی‌آیند.

قسم سوم کسانی هستند که در جاده اعتدالند، غضب ایشان به موقع و غلظت ایشان بجاست و از حد عقل و شرع تجاوز نمی‌کنند. مسلم است که حد اعتدال آن مرغوب و مطلوب است، و این را در حقیقت نمی‌توان غضب گفت بلکه شجاعت و قوت نفس است. طرف تفریط آن اگرچه غضب نیست، ولی مذموم و قبیح است که نتیجهٔ صفت جبن و خواری نفس است و کسی که او را مطلقاً قوهٔ غضبیه نیست از غیرت خالی است.

افراط در غضب نه تنها موجب ملالت و تأثر خاطر است بلکه به سختی اعتدال مزاج را برهم می‌زند و سلامتی و آرامش بدن را دچار اختلال می‌نماید، و قوا را ناتوان می‌سازد و

انسان را بیش از پیش در معرض بیماری‌های خطرناک قرار می‌دهد که به تدریج در همهٔ اندام ریشه می‌دوانند و انتظام گردش خون را مغشوش نموده و دستگاه هاضمه را از کار می‌اندازند، و ممکن است به اثرات بدی مانند خفقان و کوری و کری و گنگی و دیوانگی و فلج عضوی و گاهی به مرگ ناگهانی منتهی شوند. پس حد افراط و تفریط غضب مذموم و حد اعتدال آن پسندیده است.

گفتار ۷٦

مالکیت بر غضب – افراط در غضب از مهلکات و آفات عظیمه است. بزرگان فرموده‌اند: آن کشتی که به گرداب افتاده و موجهای عظیم اطراف آن را فراگرفته و بادهای شدید، آن را به هر طرف می‌افکند به نجات نزدیکتر است از کسی که شعلهٔ غضبش به التهاب آمده باشد.

اخبار بسیار در مذمت غضب وارد شده است و از جمله حضرت رسول اکرم(ص) فرمودند: غضب ایمان را فاسد می‌گرداند چنان که سرکه عسل را فاسد می‌کند، و حضرت صادق(ع) فرمودند: غضب کلید هر شر و بدی است. و باز از آن حضرت مروی است که غضب دل مرد دانا را هلاک می‌کند.

بزرگان فرموده‌اند: کسی که بر غضب خود مالک نیست، بر عقل خود نیز مالک نتواند بود. عجب اینست که بعضی چنان توهّم کنند که شدت غضب نشانهٔ مردانگی است، در صورتی که افعال شخص غضبناک مانند افعال اطفال و دیوانگان است نه افعال عقلا. همچنان که مشاهده می‌شود چون شدت غضب بر کسی مستولی شود حرکات قبیحه و افعال ناشایست مانند فحش و دشنام دادن و هرزه گویی و سخنهای رکیک از او سر می‌زند، که از عقلا این افعال صادر نمی‌گردد. پس چگونه این افعال نشانهٔ مردانگی و شجاعت تواند بود؟

حضرت رسول اکرم(ص) فرماید: شجاع کسی است که چون غضب بر او غالب شود بتواند خود را نگاهدارد.

علاوه بر این که خود غضب از مهلکات عظیمه و از صفات زشت است، لوازم و آثاری چند نیز بر آن مترتب می‌شود مانند دشنام دادن و اظهار عیوب مسلمین و شماتت ایشان و فاش کردن سرّ ایشان که همهٔ اینها از اخلاق رذیله و صفات مهلکه هستند که از شخص عاقل صادر نمی‌شود . از جمله لوازم غضب آنست که بعد از تسکین شعله‌های آن، آدمی پشیمان و افسرده خاطر می‌گردد.

غضب موجب دشمنی دوستان و شماتت دشمنان و شادی ایشان و استهزاء افراد پست و ناراحتی دل و تغیّر مزاج و بیماری تن می‌گردد.

طریق علاج غضب آنست که سعی کند در ازالهٔ اسبابی که باعث هیجان غضب می‌شود مانند کبر و لجاج، استهزاء، حرص، حب جاه و مال که با وجود اینها ازالهٔ غضب ممکن نیست. پس باید ابتدا اینها را از بین برد تا از بین بردن غضب سهل و آسان گردد، و ملاحظه کند اخبار و آثاری را که در مذمت غضب آمده، و متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاهداشتن خود از غضب وارد شده و نیز ملاحظه کند فواید ضد غضب را که حلم است.

هر فعلی که از انسان صادر می‌شود باید ابتدا تفکر کند و خود را از صدور آثار غضب محافظت نماید، و اجتناب نماید از مصاحبت کسانی که قوهٔ غضبیه ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند و در صدد انتقام و تشفّی خشم خود می‌باشند و این را نشانهٔ مردانگی می‌پندارند، و مجالست کند با اهل علم و حلم و وقار و کسانی که مانند کوه پابرجا بوده و از هر باد ضعیفی از جا در نمی‌آیند.

انسان باید متذکر شود که غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل، که باعث آن ضعف نفس است نه شجاعت و قوت نفس، و باید یاد آورد که قدرت خدا قویتر و بالاتر است از قدرت او بر ضعیفی که غضب می‌کند و قدرت او در جنب قوهٔ قاهرهٔ الهیه، ضعیفتر و ذلیل‌تر است از آن ضعیف در جنب قدرت او. و نیز باید متذکر شود که باشد روزگار، روزی آن ضعیف را قوت دهد و کار او بالا گیرد و از وی قویتر گردد و درصدد انتقام و مکافات برآید.

باید تصور کرد که در وقت غضب صورت او چه نوع متغیر و اعضای او متحرک و مضطرب و کردارش از نظم طبیعی بیرون و گفتارش خلاف قاعده و قانون است . باید بداند که هر حلیم و بردباری غالب و قاهر و در نظر صاحب نظران، عزیز و محترم است و هر غضبناک مضطرب الحال مغلوب و در دیده مردم بی‌ارزش می‌گردد. حضرت رسول اکرم(ص) فرموده است: کسی را که غضب به او عارض شد، اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بخوابد. وضو گرفتن و غسل کردن با آب سرد نیز برای تسکین آتش غضب مفید می‌باشند.

گفتار ۷۷

حلم ـ ضد غضب، حلم است و آن عبارتست از اطمینان نفس به طوری که قوهٔ غضب به آسانی آنرا حرکت ندهد و سختی‌های روزگار به زودی آن را مضطرب نگرداند . کظم غیظ که فرو بردن خشم و خود را در حالت غضب نگاهداشتن است، اگرچه حلم نیست لیکن ضدیت با غضب دارد و حداقل نمی‌گذارد آثار غضب ظهور کند. پس این دو صفت شریفه ضد غضبند و از اخلاق حسنه و از صفات فاضله‌اند.

اما حلم که آن اشرف کمالات نفسانیه است بعد از علم، بلکه علم بدون حلم اثری و نفعی ندارد و درخت دانایی بی‌باغبانی بردباری ثمری نمی‌دهد. از این جهت است که هرجا مدح علم شده حلم نیز با آن ذکر گردیده است. حضرت رسول اکرم(ص) عرض می‌کند: خدایا مرا به سبب علم بی نیاز کن و به صفت حلم زینت ده.

باز آن حضرت فرمود: صفت حلم طریقهٔ انبیاء است و نیز فرمود: طلب کنید مرتبهٔ بلند را در نزد خدا. عرض کردند به چه چیز حاصل می‌شود؟ فرمود هر که دوستی ترا قطع کند با او پیوند کن ، و هرکه از نیکی خود ترا محروم سازد با او نیکی و احسان کن، و هر که به نادانی با تو رفتار کند در برابرش حلم بورز. و نیز فرمود: سه چیز است که هرکسی یکی از آنها را نداشته باشد هیچ عمل او فایده ندهد:

اول – تقوایی که او را از معاصی بازدارد.

دوم – حلمی که با آن زبان سفها را کوتاه سازد.

سوم– خلق نیک که با آن در میان مردم زندگی کند.

حضرت رسول اکرم(ص) فرمودند: خداوند متعال هرگز کسی را به جهالت و نادانی عزیز نکرد و کسی را با علم و حلم ذلیل نگردانید. و از حضرت صادق(ع) مروی است که: حلم برای نصرت و یاوری انسان کافی است.

اما کظم غیظ اگرچه در فضیلت و شرافت به درجهٔ حلم نمی‌رسد، اما چون کسی به آن مداومت کند عادت شده و حلم از برای او حاصل می‌شود. **حضرت پیامبر اکرم(ص) فرمودند: علم به تعلم حاصل شود و حلم به تحلم که کظم غیظ است** و خداوند متعال در قرآن کریم مدح

کسانی فرموده که خشم خود را فرومی‌برند و آیات و اخبار بسیار در فضیلت و زیادی اجر و ثواب حلم وارد شده است.

انتقام جویی ـ صفت دیگر درصدد انتقام بودن است یعنی چون کسی او را بدی کرد او نیز درصدد بدی کردن به مثل آنچه دیده یا بالاتر از آن باشد که شرعاً حرام شده است، مانند مکافات غیبت به غیبت، و فحش به فحش، و تهمت به تهمت که همه اینها از افعال محرّمه بوده و شکی در حرمت آنها نیست. پیامبر اسلام(ص) فرمودند: **اگر کسی ترا سرزنش کند به عیبی که در تو هست تو سرزنش مکن او را به آنچه در او هست.**

پس بر انسان با ایمان لازم است که اگر از کسی به او ظلمی رسید چنان که از شریعت مقدسه به آن جزایی و انتقامی مقرر شده، به آن اکتفا کند و اگر جزایی مقرر نشده پای خویش از دایره شرع بیرون ننهد.

حضرت رسول اکرم(ص) فرمودند: مردمان از لحاظ غضب چند طبقه‌اند: بعضی دیر به غضب می‌آیند و زود برمی‌گردند، و برخی زود به غضب می‌آیند و زود برمی‌گردند، و طایفه‌ای زود به غضب می‌آیند و دیر برمی‌گردند، و کسانی هستند که دیر به غضب می‌آیند و دیر برمی‌گردند . در میان این طوایف بهترین ایشان کسانی هستند که دیر به غضب می‌آیند و زود خشنود می‌گردند، و بدترین ایشان کسانی هستند که زود به غضب می‌آیند و دیر راضی می‌شوند.

علاج ترک انتقام آنست که انسان تأمل کند در بدی عاقبت آن در دنیا و آخرت و بعد از آن تأمل کند در فواید ضد انتقام، که عفو است.

آیات و اخبار بسیار در مدح و حسن عفو کردن وارد شده است. خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید «**خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ**» : عفو را پیشهٔ خود ساز و به نیکی امر کن و از افراد نادان روی برگردان و باز می‌فرماید «**وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ**»: باید عفو کنند و درگذرند، آیا دوست نمی‌دارید که خداوند شما را بیامرزد؟ پس شما هم از دیگران درگذرید و خداوند آمرزنده مهربان است . و نیز می‌فرماید «**وَ اَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوي**»: و اگر عفو کنید به پرهیزکاری نزدیکتر است .

گفتار ۷۸

درشت خویی و خشونت ـ یکی از صفات رذیله، غلظت و درشتی است در گفتار و کردار که سبب نفرت مردمان از آدمی می‌گردد و منجر به اختلال امور زندگی می‌شود . از این جهت است که خداوند عالم در مقام مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود(ص) می‌فرماید: **«وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَنفَضُّواْ مِنْ حَوْلِكَ»:** و اگر درشتخو و سخت دل بودی از اطرافت پراکنده می‌شدند. و از بعضی اخبار مستفاد می‌گردد که غلظت و درشتخویی سبب سلب ایمان می‌شود. پس هر عاقلی واجب است نهایت احتراز از آن را لازم شمارد، قبل از اقدام به هر کاری و گفتن هر سخنی فکر کند و خود را محافظت نماید که غلظت و درشتی از او صادر نگردد، و فضیلت رفق را بیاد آورد و خود را بر آن وا دارد تا این صفت شریفه خوی ثابت او گردد.

نرم خویی و مدارا ـ رفق از صفات مؤمنین و اخلاق نیکان است. از این جهت است که سید رسل(ص) فرمودند: اگر رفق چیزی بود که دیده می‌شد هر آینه نیکوتر از آن چیزی نمی‌دیدی . و باز می‌فرماید: رفق و نرمی را به هیچ جا نگذاشتند مگر این که آنجا را زینت داد و از هیچ جا برنداشتند مگر این که آنجا را معیوب گردانید . و نیز می‌فرماید: خدا مهربان و صاحب رفق است و دوست می‌دارد کسی را که چنین باشد . و از آن حضرت مروی است که: رفق و نرمی مبارک، و درشتی شوم است. و نیز از آن جناب مروی است که: هر که را رفق و نرمی دادند خیر دنیا و آخرت را به او دادند و هر که را از رفق و نرمی محروم ساختند از خیر دنیا و آخرت محرومش کردند. **حضرت کاظم(ع) می‌فرماید: نصف عیش و زندگی آدمی رفق و نرمی است.**

این مطلب به تجربه رسیده و مکرر ملاحظه شده است اموری که به رفق و مدارا ساخته می‌شود، هرگز به خشونت و درشتی انجام نمی‌یابد . مدارا هم نزدیک به رفق است و آن هم عبارتست از این که ناگواری از کسی به آدمی‌رسد و او متحمل شود و به روی خود نیاورد و این از جمله صفاتی است که آدمی را در دنیا و آخرت به مراتب بلند و درجات ارجمند می‌رساند.

کج خلقی ـ صفت دیگر از صفات رذیله، کج خلقی است و این هم نزدیک به غلظت و درشتی است، و ظاهر آنست که غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی می‌باشد . این صفت از نتایج قوهٔ غضبیه است و از جمله صفاتی است که انسان را از خدا و خلق دور می‌کند و از نظر مردم می‌افکند و طبعها را از او متنفر می‌گرداند. هیچ انسان کج خلقی لحظه‌ای از حزن و الم و اندوه و غم خالی نیست.

طریقهٔ معالجهٔ کج خلقی آنست که انسان مفاسد دنیویه و اخرویهٔ آن را متذکر شود و ملاحظه کند که این صفت چگونه او را از خدا و خلق دور می‌سازد، و مهیا گردد که این صفت را از خود دور کرده و چندان به حسن خلق گراید که این صفت شریفه خوی ثابت او گردد.

حسن خلق ـ حسن خلق از جمله بهترین صفات و عالیترین ملکات اخلاقی است و عقل و نقل بر حسن آن گواهی می‌دهند. پیامبر خدا(ص) فرمودند: اگر امکان آن را ندارید که به اموال خویش، مردم را وسعت دهید با ایشان به گشاده رویی ملاقات کنید. به آن جناب عرض کردند که افضل مؤمنین کدام است؟ فرمودند: هرکدام که خوش خلق‌تر است . و باز فرمودند: محبوبترین مردم پیش من و نزدیکترین ایشان در روز قیامت به من خوش خلق ترین ایشان است. و نیز فرمودند: حسن خلق گناه را می‌گدازد چنان که خورشید یخ را می‌گدازد.

خداوند متعال هیچ پیغمبری را برنیانگیخت مگر این که حسن خلق در او کامل بود. حسن خلق افضل صفات پیغمبران و اشرف اخلاق برگزیدگان است. سرور پیغمبران(ص) در این صفات به غایت رسیده و عالی ترین درجهٔ آن را دارا بودند. به این جهت خداوند عالم به جهت اظهار نعمت خود از برای حبیب خویش در مقام مدح و ثنای او می‌فرماید «**وَ إِنَّک لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ**»: راستی که تو دارای اخلاق عظیمی هستی.

گفتار ۷۹

عداوت و دشمنی ـ صفتی از صفات رذیله عداوت و دشمنی است، و هرکه دشمنی دیگری را در دل دارد، یا آن را پنهان می‌کند و انتظار زمان فرصت را می‌کشد، یا علانیه و آشکار در صدد آزار آن شخص برمی‌آید.

قسم اول را حقد و کینه گویند و قسم دوم را عداوت نامند که از ثمرات قسم اول است، زیرا که چون کینه قوت گرفت خزانهٔ دل از محافظت آن عاجز شده و پرده از روی کار برمی‌دارد.

قسم اول از ثمرات غضب است زیرا که چون کسی به دیگری خشم گیرد ممکن است به جهت عجز از انتقام یا مصلحت دیگر، اظهار غضب نکند و خشم خود را فرو برد و بدین طریق کینه حاصل شود. مؤمن کینه‌ور نمی‌شود و باید دانست که حقد و عداوت هر دو از صفات مهلکه و از اخلاق رذیله است.

غالب اوقات از عداوت و دشمنی، صفات مهلکهٔ دیگر متولد می‌گردد مانند: حسد، غیبت، دروغ، بهتان، شماتت، اظهار عیب، استهزاء، و امثال اینها که همه از اعمال محرّمه‌اند و دین و دنیای آدمی را فاسد می‌کنند. و اگر به فرض هیچ یک از اینها حاصل نشود، تنها خود بغض و عداوت از امراضی است که نفس قدسی را بیمار می‌سازد و روح از آن متألم و در آزار است. این صفت آدمی را از بساط قرب الهی دور و از مجالست و مصاحبت ساکنان عالم بالا مهجور می‌گرداند.

بغض و عداوت صاحب خود را منع می‌کند از آنچه شیوهٔ اهل ایمان و روش اخیار و نیکان است، از فروتنی و مهربانی و مرافقت و همنشینی نسبت به کسی که با او دشمنی دارد، و خود را از اعانت و برآوردن نیازهای او باز می‌دارد. هریک از اینها درجه‌ای از ایمان را ضعیف می‌کند و پرده‌ای میان او و باریافتگان بزم تقرب می‌شود، از این جهت است که اخبار و آثار بسیار در مذمت عداوت و دشمنی وارد شده است. حضرت صادق(ع) می‌فرماید: هر که تخم عداوت بکارد همان را می‌درود که کشته است.

طریقهٔ معالجهٔ این صفت آن است که انسان تأمل کند در این که عداوت و دشمنی شجره‌ای است که به غیر از اندوه و الم در دنیا ثمری ندارد. پیاله‌ای است که بجز زهر جانگزا به کام صاحب خود چیزی نمی‌ریزد، و آتشی است که به جز دود کدورت از آن برنخیزد. چه بسا عزتها که بنیادش به تیشهٔ عداوت برکنده شده است.

غالب آنست که مطلقاً از عداوت و دشمنی ضرری نسبت به کسی که با او دشمنی دارد نمی‌رسد، ولی عاقبت این صفت خود انسان را به عذاب الیم می‌رساند.

صاحب این رذیلت چون در این امور تأمل کرد و متنبه گردید که هیچ عاقلی خود را در حالتی باقی نمی‌دارد که مضراتش به او عاید و دشمنش از آن بهره‌مند گردد، پس بکوشد که نسبت به کسی که با او دشمنی دارد رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه بعمل آورد و سعی نماید در برآوردن نیازهای او، و در مجامع نیکی‌های او را اظهار کند بلکه نسبت به او بیش از دیگران نیکی و احسان نماید، تا بدین طریق به نفس خود گوشمالی داده و بر شیطان غالب گردد.

عُجب یا خودپسندی ـ یکی از صفات متعلق به قوهٔ غضبیه عُجب است و آن عبارتست از این که کسی خود را بزرگ شمارد به جهت کمالی که در خود بیند خواه آن فی الواقع کمال باشد یا نه. و نیز فرموده‌اند عجب آنست که کسی صفتی یا نعمتی داشته باشد و آن را بزرگ شمارد و از منعم آن غافل شود. پس کسی که نعمتی یا صفتی را دارا شود و بداند که آن نعمت و صفت را خداوند متعال به لطف خویش به او کرامت فرموده نه از جهت استحقاقی که این شخص دارد، عجب نخواهد بود.

طریقهٔ معالجهٔ عجب آنست که انسان پروردگار خود را بشناسد و بداند که عظمت و کمال و عزت و جلال، فقط سزاوار او است و درک کند که در پیشگاه خدوند از هر ذلیلی ذلیلتر و از هر قلیلی قلیلتر است، و چیزی به غیر از ذلت و مسکنت و خاکساری درخور او نیست. پس او را با عجب چه کار؟ وجود و کمال و آثار و افعال همه از خدا است و کمالات همه انسانها از کمالات بی نهایت اوست که طوق بندگی بر گردن همگان انداخته . اگر کسی را بصیرتی باشد این آیات مقدس از قرآن کریم او را از خواب عجب بیدار می‌کنند «**قُتِلَ الْإِنسَانُ مَآ أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِن نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَآءَ أَنشَرَهُ**» : مرگ بر انسان غافل چه چیز او را وادار به کفر کرد؟ آیا نمی‌اندیشد که خدا از چه چیزی او را آفرید؟ از نطفه‌ای آفرید، و همه چیز او را به اندازه قرار داد و راه را بر او هموار ساخت

سپس جان او را گرفت و در خاکش کرد. سپس هر وقت بخواهد او را برمی‌انگیزد.

گفتار ۸۰

درماندگی‌های بشر- انسان در نهانگاه عدم بود و خداوند متعال او را از پست ترین چیزها که نطفه باشد خلق فرمود و سپس او را در پایان عمرش میرانید. پس ابتدای او عدم و ماده خلقتش از آبی پست و بی‌مقدار است و انسان در این میان موجودی ضعیف و ناتوان.

حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) می‌فرماید: «**مَا لِابْنِ آدَمَ وَالْفَخْرُ اَوَّلُهُ نُطْفَةٌ وَآخِرُهُ جيفَةٌ لايَرْزُقُ نَفْسَهُ ولايَدْفَعُ حَتْفَهُ**» انسان را با فخر و مباهات چه مناسبت است؟! که آغاز خلقتش نطفه و پایان عمرش لاشه‌ای بدبو و گندیده است. روزیِ خود را مستقلاً نمی‌تواند بدست آورد و مرگ را نمی‌تواند از خود دفع کند.

گرسنگی و تشنگی و ادامهٔ صحت برای انسان اختیاری نیست. گاهی می‌خواهد چیزی را بداند ولی نمی‌تواند و زمانی اراده می‌کند که مطلبی را به خاطر سپارد ولی فراموش می‌کند و زمانی هم می‌خواهد مصیبتی را فراموش کند و میسر نمی‌شود.

به غذایی که کشندهٔ او است حریص است و دوایی که باعث حیات اوست در کامش ناگوار است. هر ساعتی حادثه‌ای در کمین اوست و هر لحظه‌ای آفتی در انتظار. انسانی با این اوصاف چگونه به خود می‌بالد و عجب می‌ورزد؟!

اندیشیدن در موارد مذکور فوق علاج اجمالی عجب است، ولی علاج تفصیلی آن چنان است که انسان در عوامل و ریشه‌های عجب تفکر کند و پس از ریشه‌یابی به چارهٔ آنها اقدام نماید.

عوامل زیر ممکن است ریشه و منشأ عجب گردند:

علم و معرفت، عبادت و اطاعت خدا، تقوی و ورع، حسب و نسب، جاه و جلال، اقتدار و تسلط و بسیاری اعوان و انصار، زیرکی و فهم و ذکاء و ...

و اینک بطور مختصر دربارهٔ این عوامل بحث می‌کنیم:

عُجب به علم ـ علم حقیقی آنست که انسان را به خویشتن آشنا کند و بر خطرها و دشواریهای سیر و سلوک دانا گرداند و از عظمت و عزت و جلال خداوندی وی را آگاه سازد

تا بفهمد که بزرگی و کبریا فقط سزاوار خداوند تبارک و تعالی است . شکی نیست که چنین علمی وی را به قصور خویش معترف می‌سازد.

دانشی که انسان را متنبه نسازد در حقیقت علم نیست بلکه از صناعات است، و یا علمی است که پیش از آن که قلب پاک شود و از رذائل اخلاقی برکنار گردد در آن وارد شده و نتیجهٔ معکوس داده است، و از تعلیم بدون تزکیه نتیجه‌ای جز این نمی‌توان انتظار داشت.

علم همچو بارانی است که در نهایت صفا و خوشگواری از آسمان فرود آید و درختان و گیاهان را سیراب سازد. درختی که طبیعت آن شیرین است میوه شیرین می‌دهد و درختی که سرشت تلخ دارد بار تلخ می‌آورد. علم هنگامی که بر زمین دل فرود می‌آید، دل ناپاک تاریک‌تر می‌گردد و صاحبان چنین دلهایی مردم را به نیکی امر می‌کنند و خود را از آن معاف می‌دارند!

چنان که در قرآن مجید آمده است **«أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ وَأَنتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ»** : آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خود را فراموش می‌کنید و از عمل کردن به آن معاف می‌دارید در حالی که شما کتاب آسمانی را می‌خوانید، آیا در حال خودتان و عاقبت آن تعقل و اندیشه نمی‌کنید؟!

اگر علم بر قلب پاکی فرود آید آن را پاک‌تر و صفای آن را افزون‌تر می‌گرداند.

ثمرهٔ علم آنست که انسان بداند صاحب صفت عجب را خدا دوست نمی‌دارد، بلکه در پیشگاه با عظمتش اظهار ذلت و حقارت و شکستگی محبوب‌تر است. در احادیث قدسیه وارد شده است که خداوند فرمود: **ای انسان تا زمانی که خود را بی‌مقدار می‌دانی در نزد ما قدر و مرتبه‌ای داری و چون از برای خود قدر و مقامی تصور کنی، در پیش ما ارزشی نداری.** و نیز فرموده است: خود را خرد و کوچک شمارید تا من مقام و مرتبه شما را بلند گردانم». پس سزاوار است که عالم، خود را چنان بیند که پروردگارش می‌خواهد.

دانشمندی که مردم را به فروتنی و تواضع می‌خواند و از عجب و تکبر باز می‌دارد و در عین حال خود به عجب و تکبر مبتلا است، منافق می‌باشد و از جمله کسانی است که به علم خود عمل نکرده‌اند.

نعمت و عزت دنیا در نظر علمای ربانی خوار و بی‌مقدار است و خوف خدا در تاریکی‌های شب آنان را از خواب برمی‌انگیزد و به عبادت وامی‌دارد. اینان از بلای خدا گله

و شکایت نمی‌کنند و فکر و ذکرشان فقط یکی است و جز الف قامت یار، در لوح دل چیزی ندارند.

سزاوار است که انسان دانشمند در گفتار و کردار خویش تأمل کند و پیوسته گوش به فرمان خدا و مجری اوامر او باشد و در این اندیشه کند که از وی چه خواسته‌اند؟ و اکنون در چه حال است؟ و عاقبت کارش به کجا می‌انجامد؟ عالمی با این صفات و چنین حالات ممکن است از کبر و عجب برکنار ماند ولی در هیچ حالی از استمداد معنوی از درگاه خدا نباید غفلت کند.

عُجب به عبادت ـ باید توجه داشت که مقصود از پرستش اظهار ذلت و مسکنت است در پیشگاه خدا، و مقصود نهایی این که حقیقت بندگی آشکار گردد ،لذا اگر خود عبادت وسیله عجب و به خود بالیدن گردد نتیجه معکوس داده است و عبادت باطل شده است.

عبادت شرایط بسیار دارد که هرکدام در قبول و یا کمال آن مؤثر است و بجای آوردن همهٔ آنها کار آسانی نیست.

انسان پرستشگر پیوسته باید احتمال دهد که عبادت او ناقص است و قابلیت پیشگاه الهی را ندارد، و اگر چنان پندارد که عبادتش کامل است معلوم می‌شود که در نهایت غفلت و جهالت بسر می‌برد.

علاوه بر آنچه گفتیم **باید صاحب عبادت درباره عاقبت خود بیندیشد و کیست که مطمئن باشد که عاقبت به خیر خواهد شد و از سوء خاتمه در امان خواهد ماند؟** در حالی که این اندیشه، بزرگان سیر و سلوک را می‌لرزاند و مایهٔ اضطراب راهروان راه حق می‌گردد و با چنین حالاتی است که ممکن است انسان مؤمن از عجب به عبادت برکنار ماند.

عُجب به تقوی و ورع ـ اگر کسی به کمالات نفسانی از قبیل سخاوت و شجاعت و ... و مخصوصاً تقوی و پرهیزکاری عجب ورزد، باید به خاطر آورد که این صفات هنگامی نافع و مایهٔ نجاتند که عجبی نسبت به آنها در میان نباشد، زیرا عجب آنها را بی‌نتیجه می‌سازد. پس شخص عاقل چگونه به حالتی درآید که فضائل اخلاقی را عقیم گرداند؟ و نیز باید توجه کرد که او تنها خود صاحب فضائل نیست، بلکه صاحبان فضائل اخلاقی بسیارند. پس باید بکوشد تا تواضع باطنی بدست آورد که فضیلتی بر مکارم اخلاقش بیفزاید و عاقبتش محمود گردد.

نیز باید اندیشید که این نعمت و فضیلتی که سبب عجب گردیده، از کجا و چگونه حاصل شده است و بخشندهٔ آن کیست؟ اگر متوجه شد که همه از جانب خدا است پس

عجب موردی نخواهد داشت، زیرا خدا اکثر مواهب را بدون شایستگی قبلی و بطور ابتدایی کرامت فرموده است . و اگر چنان پندارد که این نعمت‌ها از خود او است، پس معلوم می‌شود که در دریای جهالت فرو رفته است که رهایی از آن بسیار دشوار است.

عُجب به حسب و نسب ـ اگر کسی به این درد مبتلا گردید باید به چند چیز توجه کند:

۱- بداند که بر کمال و فضائل دیگران عجب ورزیدن از بی‌خردی است، زیرا از فضل دیگران وی را حاصلی نخواهد بود.

۲- اگر پیشینیان وی از مکارم اخلاق برخوردار بوده‌اند یقیناً فضیلت فروتنی نیز داشته‌اند ، و اگر اخلاق آنان پسندیده بوده باید از آن تبعیت کرد و به جای عجب به آنها، اقتدا به آنها را شعار خود ساخت.

۳- اگر عجب به نسب حاصل شود باید به حسب و نسب حقیقی توجه کرد، آنجا که خدا می‌فرماید **«وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ»** : آفرینش انسان را از گل آغاز فرمود سپس نسل و فرزندان او را از خلاصه‌ای از آب بی‌مقدار قرار داد.

بطور خلاصه ضد صفت عجب به هر علتی و از هر ریشه‌ای باشد، تواضع و شکسته نفسی است و **انسان متواضع در حقیقت به مقام عالی انسانیت رسیده است، که در بازار حقیقت شکسته دلی می‌خرند و به متکبران و خودپسندان وقعی نمی‌نهند.**

گفتار ۸۱

عُجب به مال ـ اما عجب به مال، پس علاج آن اینست که آفات مال را به نظر آورد و تأمل کند در این که مال همیشه در معرض زوال و فنا است و عاری از دوام و بقا، و علاوه بر این ملاحظه کند اخباری را که در مذمت مال و حقارت مالداران رسیده است. چگونه عاقل دیندار به مال شاد و خوشحال می‌گردد و به آن عجب می‌کند، در صورتی که در حلال آن پستی مرتبه در روز قیامت و طول حساب، و در حرام آن مؤاخذه و عقاب است؟!

عُجب به قدرت ـ اما عجب به قوت و قدرت خویش، پس علاجش اینست که به یاد آورد امراض و آلامی را که خداوند متعال بر بدن آدمی مسلط می‌گرداند و تأمل کند در این که چگونه تب شبی قوت او را ضعیف و بدنش را نحیف و لاغر می‌کند، و اگر گوشه‌ای از بدنش به درد آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیل تر می‌شود، و اگر غباری به چشمش رسد از دیدن محروم می‌گردد، و اگر مگسی از او چیزی برباید نتواند استرداد کند. پس بی‌خرد کسی که به قوت و قدرت خود بنازد.

عُجب به جاه و مقام ـ اما عجب به جاه و منصب و حکومت و امارت و کثرت اعوان و انصار، پس این مرضی است که بسیاری از اهل دنیا به آن مبتلا بوده و از هر کسی انتظار زیردستی و فروتنی دارند. غافل از این که همه آنها در معرض زوال هستند و اگر به وظائف عمل نشود مایهٔ خسران و وبال خواهند گردید و کسی که به دیدهٔ عقل بنگرد همهٔ آنها را مانند سرابی می‌بیند که تشنگان بادیه را می‌فریبد. به یک چشم برهم زدن باید ترک آن جاه و منصب نموده و در خانه گور تنها بر روی خاک بخوابد، نه اهل او با او همراهند نه عیال او، نه جاه به فریاد او رسد و نه مال.

این اعوان و انصار و قبیله و خویشان در دنیا نیز تا خواهش ایشان را بعمل می‌آورد دور او جمعند و گرد او می‌گردند، و آن بیچارهٔ مسکین باید خود را به مهالک اندازد و دین و دنیای خود را در بازد و خود را در کوه و دریا و بیابان و صحرا سرگردان سازد تا ایشان متفرق نشده و بر جادهٔ اطاعت وی مستقیم باشند و در حوادث، او را اعانت و یاری کنند. اگر سالهای بسیار نعمت فراوان دهد و خواسته‌های ایشان را فراهم سازد، چون یک روز در یک خواهش

ایشان مسامحه کند سر از فرمان او می‌پیچند و کمر دشمنی او را بر میان می‌بندند و در محافل و مجامع، او را به بدی یاد می‌کنند.

عُجب به عقل و زیرکی ـ اما عجب به عقل و زیرکی خود، پس این علامت بی‌خردی است زیرا عاقل هرگز گِرد عجب نگردد بلکه عقل خود را حقیر شمارد، و اگر در مکانی تدبیر صوابی از او ظاهر شود آن را از خداوند دانسته و شکر آن را بجا آرد. **عجب به رأی خویش بدترین اقسام عجب است، گمراهی و ضلالت اهل بدعت و ضلال و طوایفی که آراء باطله و مذاهب فاسده اختیار کرده‌اند به سبب عجب است!! «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ زُبُراً كلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيهِمْ فَرِحُونَ» :** پس آنان امر خود را قطعه قطعه کردند و هر گروهی به آنچه در پیش خود دارد شاد است» .

علاج این نوع مرض از علاج سایر امراض روحی صعب‌تر است، زیرا که صاحب عجب از خطای خود غافل و به اشتباه خود جاهل است و الا آنرا اختیار نمی‌کرد و کسی که خود را مریض نمی‌داند چگونه درصدد معالجه خویش برمی‌آید؟ چون عجب به رأی خود دارد حرف کسی را نیز گوش نمی‌کند بلکه ایشان را در محل تهمت می‌دارد، و نادان و یا مغرض می‌شمارد.

فی‌الجمله علاج این مرض آنست که آدمی به عقل خود مطمئن و مغرور نشود و همیشه بکوشد تا بر صحت رأی خود حجتی قاطع از عقل و شرع داشته باشد و باز هم از خطا و اشتباه ایمن نخواهد بود.

صواب و صلاح آنست که مردم کم ظرفیت، افکار باطله و مذاهب فاسده را مطالعه نکنند و در بحث و مطالعه آنها فرو نروند و دست از متابعت خانوادهٔ وحی و رسالت برندارند.

گفتار ۸۲

کبر ـ کبر نیز مانند عجب از صفات رذیله است و آن عبارتست از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگری بداند و اعتقاد برتری خود را از غیر داشته باشد . فرق میان عجب و کبر آنست که متکبر خود را بالاتر از غیر داند و مرتبه خود را بیشتر شمارد، ولی در عجب پای غیر در میان نیست بلکه او به خود می‌بالد و از خود شاد شود و به جهت صفتی، خود را شخصی بزرگ شمارد.

کبر صفتی است در نفس و باطن آدمی، و از برای آن آثار چندی است و اظهار آن آثار را تکبّر گویند مانند مضایقه کردن از همنشینی دیگران و امتناع از نشستن در پهلوی او، و انتظار سلام کردن، و در راه رفتن پیش افتادن و تقدم بر او در نشستن و به استحقار با او تکلم کردن و پند و موعظه او را بی‌ارزش دانستن و امثال اینها.

صفت کبر از بزرگترین صفات رذیله است، آفت آن بسیار و مضراتش بیشمار است. چه بسیاری از عوام و خواص که به سبب این مرض به هلاکت رسیده‌اند و بسی از بزرگان و نوادر ایام که به سبب این صفت به بدبختی گرفتار گشته‌اند.

کبر حجابی است که آدمی را از رسیدن به مرتبهٔ درک فیوضات محروم می‌سازد و بزرگترین پرده‌ای است که انسان را از مشاهدهٔ جمال سعادات بی‌نصیب می‌نماید. خداوند متعال می‌فرماید: **«كَذلِكَ يَطْبَعُ اللّهُ عَلي كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبّارٍ»**: این چنین مُهر می‌زند خداوند بر قلب هر متکبر زورگو . و نیز می‌فرماید **«إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ»** : خداوند متکبران و افراد سرکش را دوست نمی‌دارد. و همچنین می‌فرماید **«فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَبِئْسَ مَثْوَي الْمُتَكَبِّرِينَ»** : پس از درهای دوزخ داخل شوید که همیشه در آن خواهید ماند، پس چه بد است جایگاه متکبران.

پس آدمی باید خود را به ضد این صفت که تواضع است وا دارد و مداومت کند بر اعمال و اخلاق متواضعین ، تا تواضع خوی ثابت او گردد و ریشهٔ شجرهٔ کبر از مزرع دلش برکنده شود. خداوند متعال بهترین مخلوق خود را به تواضع و فروتنی امر می‌فرماید **«وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»** : بال خود را فرود آر و تواضع کن برای مؤمنانی که پیرو تو هستند.

کبر آفتی است که گلهای آمال آدمی را پژمرده می‌سازد و ریشهٔ جهد و کوشش را می‌خشکاند. کبر هرجا و در هر لباسی که باشد چه در چهره و اندام، و چه در حرکات و رفتار و معاشرت ، زشت و ناپسند است. کبر با عقل و دانش سازگار نیست و آن دو با هم در یک قلب نمی‌گنجند.

مرد حقیقی در اظهار حقیقت باطنی، خود را به زحمت دفاع نمی‌اندازد زیرا حقیقت باطنی نیازی به مدافع ندارد، بلکه کسانی که به حقیقت رسیده‌اند از آن دم نزده‌اند و راز آن را پوشانیده‌اند؛ تنها از روزنهٔ اخلاق و رفتار و شخصیت ایشان است که می‌توان گوشه‌ای از پرتو تابناک حقیقت یابی را مشاهده کرد.

کبر حسنات آدمی را نقش بر آب می‌کند، لیکن نقش اخلاق و رفتار ثابت بزرگان که عاری از کبر می‌باشند به هیچ حادثه و ناملایمی از متن زندگیشان محو و نابود نمی‌گردد.

گفتار ۸۳

اقسام تکبر ـ تکبر بر سه قسم است:

اول – آن که تکبر بر خدا کند همچنان که نمرود و فرعون کردند و این بدترین اقسام تکبر است و سببش جهل محض و طغیان است . خداوند متعال به این قسم تکبر اشاره فرموده **«إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»** : راستی آنان که از بندگی من امتناع نموده استکبار می‌ورزند در حال خواری داخل دوزخ می‌شوند.

دوم – آن که تکبر به پیغمبران خدا کند و خود را بالاتر از آنان داند که به اطاعت و انقیاد ایشان تن در دهد، مانند ابوجهل و امثال او، و ایشان کسانی بودند که می‌گفتند **«أَهـؤُلاء مَنَّ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنا»** : آیا اینان پیامبران هستند که خداوند از بین قوم، آنان را به رسالت برگزیده و بر آنان این منت را نهاده است؟ و درآیهٔ دیگر خداوند متعال می‌فرماید **«قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا»** : گفتند شما نیستید مگر بشری مانند ما پس هیچگونه مزیتی بر ما ندارید.

سوم – آن که تکبر بر بندگان خدا کند و خود را بالاتر از ایشان بیند و ایشان را در جنب خود پست و حقیر شمارد. اگرچه این قسم تکبر در زشتی کمتر از قسم اول و دوم است، ولی این صفت نیز از مهلکات است و بسا باشد که منجر به مخالفت خدا شود، چون عظمت و برتری و تکبر مختص ذات اقدس الهی است و هر بنده‌ای که تکبر کند، در صفتی از صفات خدا، با او به منازعه پرداخته است.

از برای تکبر سه درجه است:

درجه اول – آن که این صفت زشت در دل او مستقر شود و خود را از دیگران بالاتر داند و تکبر خود را در گفتار و کردار خویش ظاهر سازد. این درجه از بدترین درجات کبر است، زیرا درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگش اعضاء و جوارح او را فرا گرفته است.

درجه دوم – آن که تکبر در دل او باشد و کردار متکبرین نیز از او ظاهر شود و لیکن بر زبان نیاورد.

درجه سوم – آن که در دل خود را بالاتر داند لیکن در کردار و گفتار ظاهر نسازد بلکه نهایت سعی در تواضع و فروتنی کند. چنین شخصی شاخ و برگ درخت کبر را قطع کرده است ولی ریشهٔ آن در دل او هست و اگر درصدد قلع و قمع آن ریشه برآید و سعی کند می‌تواند از آن خلاص گردد.

کسی که به این مرض مبتلا شده باید درصدد علاج آن برآید و علاجش مانند علاج عجب است. چون کبر متضمن صفت عجب نیز هست، از معالجات مخصوصهٔ آن اینست که اخبار و احادیثی را که در مذمت تکبر رسیده به نظر آورد و آنچه در مدح ضد آن که تواضع است وارد شده ملاحظه کند . بداند که حکم به برتری خود از غایت جهل است و تواند بود که طرف مقابل صاحب صفت کریمه‌ای باشد که در نزد خدا مقام او بالاتر است که متکبر از آن آگاه نیست. پس چگونه اهل بصیرت خود را بر دیگران ترجیح می‌دهند با وجود این که میزان ارزش هر کاری با خاتمه آن است و خاتمه کسی را غیر از خدا نمی‌داند.

تواضع ـ تواضع و فروتنی نه اینست که آدمی نهایت ذلت و انکسار بعمل آورد و از برای خود در هر چیز مزیتی نسبت به دیگری نبیند، بلکه تواضع آنست که فی الواقع خود را بهتر و در نزد خدا مقربتر از دیگری نداند. چنان که ذکر شد ملاک امر، خاتمهٔ آن است و غیر از خدا کسی به خاتمهٔ دیگری عالم نتواند بود.

اما دشمنی و غضب به جهت کفر و فسق ضرری ندارد و منافاتی با تواضع نخواهد داشت. پس خشم و غضب از برای خدا، از جهت معصیتی که از طرف مقابل صادر شده مانعی ندارد زیرا که خشم او از برای خدا است نه از برای خویش.

باید که آدمی‌فریب نفس و شیطان را نخورد، و به این زودی خود را صاحب خوی تواضع و خالی از کبر نداند . باید خود را در معرض آزمایش بیاورد زیرا بسیار می‌شود که انسان ادعای خالی بودن از کبر می‌کند، چون وقت امتحان رسد معلوم شود که این مرض در اعماق نفس پنهان است که صاحب آن فریب نفس اماره را خورده و به همین جهت از معالجه و مجاهده دست کشیده است.

آنچه در مدح تواضع مذکور شد نسبت به کسانی است که متواضع باشند، و تواضع بر متکبرین نهایت پستی و ذلت است که سبب گمراهی و زیادتی کبر آنان می‌شود، و بسا باشدکه اگر به آنان تواضع نکنند و تکبر نمایند متنبه گردند و ترک تکبر نمایند. **حضرت رسول اکرم(ص) فرمودند: چون به متکبرین رسیدید تکبر کنید که این، سبب مذلت و حقارت ایشان**

است. لیکن چون به متواضعین امت من رسیدید به ایشان تواضع کنید. و نیز فرمودند: هیچ کس تواضع نکرد مگر این که خداوند متعال مرتبه او را بلند گردانید.

اعراض از تکبر و تمایل به تواضع بدون تفکر در مضرات کبر و منافع تواضع ممکن نیست .

باید دانست که تراوشهای فکری بسان نوزادان روحی است که مانند نوزادان جسمی نیازمند تربیت و تقویتند. این نوزادان روحی در نشو و نما و تقویت خود لوازم و وسایلی می‌خواهند که بی شباهت به وسایل تربیت کودکان نیست. همچنان که کودک روز به روز و سال به سال که بزرگ می‌شود و نشو و نما می‌یابد به وسایل و دستورهای جدیدتر و کامل‌تری احتیاج دارد، همچنین نوزادان روحی یا تراوشهای فکری در نشو و نما و تقویت به وسایل و دستورهای جدیدتری نیازمندند تا به هدف برسند، و این نوزادان هستند که در آینده کسان خانواده روحی انسان را تشکیل می‌دهند. اگرچه وضع زندگی این افراد در ظاهر به دست کسی است که قلب و روح از آن او است، ولی در حقیقت وضع زندگی هر کسی به دست این هیئت اجتماعی روحی می‌باشد. پس اخلاق و رفتار، صفات و عادات و گفتار و کردار هر کسی بسته به چگونگی وضع زندگی همهٔ نوزادان است که کم کم بزرگ می‌شوند و خانوادهٔ روحی انسان را پدید می‌آورند. پس نهایت درجهٔ دقت درباره پدید آمدن نوزادان اخلاقی و تقویت جنبه‌های مثبت و دفع جنبه‌های منفی لازم است تا راه سعادت معنوی برای انسان هموار گردد و تهذیب نفس بتدریج حاصل آید.

گفتار ۸٤

برخی رذایل دیگر ـ یکی از صفات رذیله افتخار کردن است به واسطهٔ چیزی که انسان آن را کمال خود توهّم می‌کند. این نیز در حقیقت از انواع تکبر است و آنچه دلالت بر مذمت تکبر می‌کند دلالت بر مذمت آن نیز می‌کند، و به آنچه علاج تکبر حاصل می‌شود علاج آن نیز می‌شود و این صفت مانند تکبر از جهل ناشی می‌شود.

صفت دیگر بغی است و آن عبارتست از گردنکشی و سرکشی از فرمان کسی که اطاعت او لازم است، و این از بدترین انواع تکبر است. زیرا سرپیچی از فرمان کسی که اطاعت او واجب است منجر به کفر می‌شود و بیشتر طوایف کفار بدین سبب بر کفر خویش باقی ماندند و هلاک شدند و شکی نیست که این صفت از مهلکات عظیمه است.

حضرت رسول اکرم(ص) فرمود: عقوبت بغی زودتر از عقوبت هر بدی دیگر به آدمی می‌رسد و علاجش آنست که آدمی در بدی عاقبت آن فکر کند و آنچه را که در مدح ضدش، که اطاعت و انقیاد باشد نسبت به کسانی که اطاعت ایشان واجب است، رسیده مطالعه نماید و آیات و اخباری را که در اطاعت خدا و رسول و اولی‌الامر و غیر ایشان وارد شده متذکر شود و خود را به اطاعت ایشان وادارد تا بدین طریق، این چنین اطاعت او را ملکه گردد.

خودستایی نیز از صفات رذیله است و آن عبارتست از این که آدمی در مقابل اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید. این صفت از نتایج عجب است و قبح آن واضح و روشن می‌باشد، زیرا کسی که خود را شناخت هرگز زبان به مدح خود نگشود. پس سزاوار است که آدمی هر سخنی که می‌خواهد بگوید تأمل کند که متضمن خودستایی نباشد.

عصبیت نیز یکی از صفات رذیله است و آن عبارتست از سعی نمودن در حمایت خویش یا چیزی که نسبت به خودش دارد، و آن بر دو قسم است زیرا آن را که حمایت می‌کند اگر چیزی است که حفظ و حمایتش لازم و واجب است و در حمایت آن از حد تجاوز نمی‌کند و انصاف را از دست نمی‌دهد ، ممدوح و پسندیده و از صفات فاضله است. و اگر چیزی

است که شرعاً حمایت آن سزاوار نیست و از حق و انصاف تجاوز می‌کند و به باطل داخل می‌شود، این گونه عصبیت مذموم است.

کتمان حق نیز از صفات رذیله است و باعث آن یا عصبیت است و یا جبن، گاهی سببش طمع است و آن از رذایل متعلقه به قوهٔ غضبیه است یا از طرف افراط، یا از طرف تفریط. در ضمن این صفت زشت، صفات خبیثه بسیار است مانند رعایت نفع یک طرف در موقع حکم کردن میان مردم و کتمان شهادت، شهادت ناحق دادن و تصدیق کردن باطل و تکذیب نمودن حق، و هلاکت آدمی به سبب این صفت واضح و روشن و مستغنی از بیان است.

آیات و اخبار بسیار در مذمت این صفات وارد شده است. پس باید آدمی خود را از اینها محافظت کند و اگر کسی به یکی از آنها مبتلا شد، باید سوء عاقبت آن را به یاد بیاورد و فواید ضدش را متذکر شود و خود را به آن وا دارد و در تمام امور انصاف را مراعات کند و در جمیع احوال متوجه خود باشد، تا برخلاف انصاف کاری از او سر نزند و از عصبیت و کتمان حق برکنار ماند و ملکه انصاف از برای او حاصل شود.

صفت دیگر قساوت قلب یا سنگدلی است و آن عبارتست از این که آدمی از آلام و مصائبی که به دیگران رسد متأثر نگردد.

اخلاق ذمیمه بسیاری مانند ظلم و تعدی، به داد مظلومان نرسیدن و عدم دستگیری از فقرا و محتاجان و ... ناشی از این صفت است. ضد این صفت رقت قلب است که آثار حسنه و صفات قدسیهٔ بسیار بر آن مترتب می‌گردد، از این جهت اخبار و آیات بسیار در فضیلت این صفت وارد شده است.

باید دانست که از بین بردن قساوت و کسب رقت در نهایت صعوبت است، زیرا قساوت صفتی است ریشه دار، و ترک آن به آسانی میسر نیست . باید به تدریج، آدمی خود را از اعمالی که نتیجه قساوت است نگاهدارد و مواظبت کند بر آثار رقت، تا آمادهٔ آن گردد که از فیاض مطلق، افاضت صفت رقت به او شده و قساوت را از خود دور سازد.

تمایلات ناپسندی که اکثر مردم را به سوی لذتهای بشری سوق می‌دهد ،اغلب ناگوار و زیان بخش است و روح را از سیر تکامل باز می‌دارد . این تمایلات با نیروی بسیار مهیبی آنان را به گرداب فلاکت و بدبختی می‌کشاند و لذت کذایی که نتیجهٔ آخرین مرحلهٔ آنست، عاملی

است که تعادل روحی آدمی را برهم می‌زند و عزم و اراده‌ای را که در تحصیل معنویات مورد نیاز است ناتوان می‌گرداند.

پس آدمی باید نفس خود را بشناسد و آن را از خطرات طوفان روحی محافظت نماید. **بزرگان فرموده‌اند: نفس گوهر گرانبهایی است کسی که آن را شناخت نگاهش داشت.**

گفتار ۸۵

قوه ایمان و تفکر ـ یکی از قوای خالقه روح انسانی، قوه « تفکر» است، ولی پیش از داخل شدن بدین مبحث لازم می‌دانیم اندکی درباره برترین قوه، یعنی قوه ایمان بحث کنیم:

قوهٔ ایمان سرچشمه قوای خالقهٔ روح است و اساساً بدون داشتن این قوه استفاده از قوای دیگر روح محال است. زیرا قوای خالقه روح با حواس ظاهری دیده و محسوس نمی‌گردد، ولی وجود و تأثیرات آنها مانند وجود خود روح است و قابل انکار نیست و برای درک هستی آنها به حد کامل جز قوهٔ « ایمان» وسیله دیگری نداریم.

قوهٔ « ایمان» اعتماد و اعتقاد محکمی در قلب و فکر ما تولید می‌کند که به واسطهٔ آن از قوای دیگر روح برخوردار می‌شویم.

قوهٔ ایمان ما را تا بارگاه جمال روح می‌رساند و پرده از جمال آن شاهد ربانی و قوهٔ خالقه سبحانی برمی‌دارد، آن وقت ما می‌توانیم جلوه‌های حیرت بخش روح را تماشا کرده و خود را از فیوض زندگی بخش آن سیراب کنیم.

در تدقیق قوای خالقهٔ روح همیشه محتاج به یاری قوهٔ ایمان هستیم . زیرا بسیاری از مسائل در اثر تصادف و تصادم با حواس، شبهه‌ای ایجاد می‌کنند و ما نمی‌توانیم به زودی نوامیس طبیعی و قوانین خدایی آنها را کشف کنیم.

لذا نیروی « یقین» ما ممکن است در این وقت متزلزل شود و اینجا است که قوهٔ ایمان به مدد ما می‌رسد و راهنمایی می‌کند و ما را از مضرات شک و شبهه می‌رهاند، به همین جهت است که می‌بینیم کسانی که بر ایمان ایشان رخنه وارد شده است از راحتی وجدان و اطمینان قلب و سعادت باطنی محرومند.

در میان قوای خالقه روح، قوهٔ تفکر در درجهٔ اول قرار گرفته چنان که اگر تأثیرات آن را در پیش چشم مجسم سازیم و با قوای دیگر بسنجیم، بزرگترین و قاهرترین و قادرترین قوه‌ای است که بشر آن را کشف کرده و هر قوه‌ای که تصور کنیم قدرت مافوق آن‌ها در قوهٔ فکر وجود دارد، زیرا هریک از قوای مذکور را حد معینی هست لکن قوه « فکر» به زمان و مکانی محدود نیست.

بدین قرار برای قوه « فکر» زمان گذشته و حال و آینده و مکان دور و نزدیک یکی است، بطوری که می‌تواند در یک آن چند کرور سال قبل را طی کند یعنی به محض اراده، فکر ما این زمان را بپیماید، و یا مثلاً فکر کنیم چند میلیون سال بعد فلان ستاره به کرهٔ ارض نزدیک می‌شود فکر ما فوری این چند میلیون سال را طی خواهد کرد.

چنان که ذکر شد برای قوهٔ فکر حدودی نیست و نیز ثابت شده است هر صدایی که ما می‌شنویم عبارت از امواج متحرک هوا است که به گوش ما می‌رسد. قوه « تفکر» نیز امواجی تولید می‌کند که غیرمریی است و ما آن امواج را نمی‌بینیم، مثل این که در دماغ ما یک مخزن الکتریکی وجود دارد که دائماً نشر نور می‌کند و مرکز این امواج و انوار در دماغ است که خداوند تبارک و تعالی برای انسان آن را کرامت فرموده لیکن ما آن امواج و انوار را نمی‌بینیم.

قوهٔ فکر سایر قوای همجنس خود را جذب می‌کند و این نظم کاینات جز نتیجه جذب و انجذاب چیز دیگر نیست . ما بعضی از قوه‌ها را احساس می‌کنیم لکن بعضی را ملاحظه نمی‌کنیم، چنانکه اشخاصی هستند که به واسطه قوهٔ فکر خویش کارهای محیرالعقول انجام می‌دهند، مثلاً می‌توانند به وسیلهٔ این قوه اجسام جامد را از دور به حرکت درآورند.

گاهی اشخاصی را می‌بینیم که بدون این که حرفی بزنند یک محبت در دل ما نسبت به آنان پیدا می‌شود، علتش این است که در خواص قوای روحی ما با این اشخاص توافقی است که یکدیگر را جذب می‌کنند لیکن ما نمی‌بینیم. این جذب و انجذاب حتی درباره کسانی که یکدیگر را ندیده‌اند و فرسخها از هم دورند تولید می‌شود.

چنان که ذکر شد قوهٔ فکر زماناً و مکاناً محدود نیست و دریاها، اقیانوسها، کوهها، و دره‌ها را کمتر از یک چشم بهم زدن طی کرده و خود را به همجنس خود ملحق می‌گرداند. این است که فرموده‌اند: محبت کیمیای سعادت است هرکس به هر اندازه که محبت و نیکی کند، آن محبت و نیکی چند برابر شده به خودش برمی‌گردد، چنان که حضرت رسول اکرم(ص) فرموده است:نیکی را برای دیگران خواه تا نصیب تو گردد.

گفتار ۸٦

غیبت ـ حقیقت غیبت، تفهیم مردم است از برادر مؤمن، امری ناخوشایند را که از شنیدنش آن برادر مؤمن متأذی گردد؛ خواه به طریق تکلم و خواه به ایماء و اشاره و خواه نقل و تقلید درآوردن و .. خواه در حال حضور و خواه در غیبت، و خواه به طریق تعریض و کنایه و خواه به طریق تصریح.

حضرت رسول اکرم(ص) به صحابه خود فرمود: آیا می‌دانید که غیبت چیست؟ گفتند خدا و رسول او داناترند. فرمود: غیبت، ذکر کردن انسانست از برادر مؤمن، امری را که باعث ناراحتی خاطر او شود. بعضی گفتند ای رسول خدا، اگر آنچه گوییم در برادر ما موجود باشد آن هم غیبت است؟ فرمود: اگر آنچه گویی در او موجود باشد به تحقیق غیبت او را کرده‌ای و اگر در او موجود نباشد وی را تهمت زده‌ای.

غیبت از گناهان کبیره است و احدی از علمای اسلام را در آن خلاف نیست، و نزد محققان از کبائر مهلکه است و وعدهٔ عذاب بر آن در آیات و اخبار وارد شده است. خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: باید که غیبت نکند بعضی از شما بعضی دیگر را، آیا دوست می‌دارید یکی از شما که گوشت برادر خود را در حالی که مرده باشد بخورد؟ البته از این خوردن کراهت دارید، پس از خدا بترسید که او توبه پذیر و مهربان است.

و نیز می‌فرماید: به تحقیق کسانی از شما که دوست دارند کار زشت و فاحشی در میان آنان که ایمان آورده‌اند شایع گردد، ایشان را عذابی دردناک است.

حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: بپرهیزید از غیبت که از سایر گناهان سخت‌تر است، زیرا ممکن است کسی از سایر گناهانش توبه کند و خداوند متعال توبه او را بپذیرد، ولی صاحب غیبت را نمی‌آمرزد مگر این که رضای کسی که از او غیبت شده است حاصل شود.

غرض حق‌تعالی، چنان که بزرگان دین در محل خود محقق ساخته‌اند، اجتماع نفوس خلایق است به طریقه واحده، و آن سلوک سبیل خداست یعنی گردن نهادن به تمام اوامر و نواهی.

این معنی تمام نشود مگر به همکاری و تعاون انسانها با یکدیگر و تعاون ممکن نیست مگر به صفای قلوب و اجتماع بر الفت و محبت، چنان که اگر مردم به غیبت یکدیگر مشغول شوند، حقد و کینه و حسد در میانهٔ ایشان پدید آید و بنای الفت و محبت ویران گشته تعاون و تناصر به فعل نیاید و خلاف غرض حق‌تعالی گردد. پس هر معصیت که اسرع باشد به نقض غرض الهی، دشمن‌تر خواهد بود نزد حق تعالی و مفسدهٔ آن بیشتر و عذاب آن از سایر گناهان بزرگتر خواهد بود.

انواع غیبت ـ حصول غیبت منحصر بر زبان نیست، بلکه به ایماء و اشاره نیز حاصل می‌گردد. منقول است از عایشه که گفت زنی بر ما وارد شد، وقت رفتن او اشاره کردم متضمن آن که کوتاه قد است، حضرت رسول اکرم(ص) فرمود: به تحقیق از او غیبت کردی.

غیبت به نوشتن نیز حاصل گردد مگر این که ضرورت یابد به جهت نقض عقاید باطله در احکام شرعیه و غیر آن.

از انواع غیبت آن است که کسی را مدح و ثنا کنند به قصد غیبت، مانند این که گویند فلانی بسیار متقی و صالح و عابد است و بیشتر اوقات خود را در امور حسنه مصروف می‌دارد، ولی در این ایام او را سستی روی داده که به آنچه ما مبتلا هستیم از کم صبری و تنبلی او هم مبتلا شده است.

پس قبلاً مذمت نفس خود می‌نماید به قصد غیبت، یعنی وی را مداومت بر عبادت به طریق سابق نمانده است تا به این وسیله نقصی از او ذکر کرده باشد و حال آن که در ضمن این سخن سه گناه کبیره از او به ظهور می‌رسد:

اول: ریا.

دوم: غیبت برادر مؤمن در ضمن مقدمهٔ مدح.

سوم: تزکیهٔ نفس خود به تشبه صالحان. چه اهل صلاح را خوشبینی به افعال خود نیست و ملامت و مذمت نفس شعار ایشان است.

از جمله اقسام غیبت آن که جمعی از اهل مجلس به غیبت کسی مشغول شوند و بعضی از حاضران به حکایت دیگر مشغول شده و استماع بر آن ننمایند و یکی از آنها گوید سبحان الله، عجب امری واقع شده و مقصودش تشویق حاضران باشد بر استماع غیبت که تسبیح و ذکر الهی را واسطهٔ توجه به غیبت و وسیلهٔ عمل به معصیت گرداند.

از انواع غیبت گوش دادن است به غیبت بر سبیل تعجب و اظهار آن که عجب امری واقع شده گمان من چنین نبود، چه این قسم سخنان موجب تحریک گوینده در ازدیاد کلام باشد. گویا به تعجب ارادهٔ استخراج زیادتی غیبت می‌کند، چنین کسی نیز در ردیف غیبت کنندگان محسوب می‌گردد.

حضرت رسول اکرم(ص) فرمود: شنوندهٔ غیبت هم مانند غیبت کننده است اگر به قصد رضا باشد، و اگر قدرت داشته باشد بر دفع و انکار ولی تقصیر کند از گناه غیبت بری نخواهد شد . و اگر مقدورش نباشد از جهت بیم و خوف و غیر آن و رفتن از آن محل نیز برای او دشوار باشد یا به فوت حاجت ضروری انجامد، لااقل باید به دل انکار کند و اگر به زبان، ظاهراً انکار کند و به دل مایل شود به غیبت، با چنین منعی رفع معصیت نمی‌گردد بلکه معصیت نفاق نیز به آن ضمیمه می‌گردد.

گفتار ۸۷

وظیفه دفاع از مؤمنین – حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: هر که نزد او مؤمنی را خوار گردانند و او بر نصرت و یاری آن مؤمن قدرت داشته باشد و نصرت و مدد او نکند، خداوند متعال او را در روز قیامت در مجمع خلایق خوار و ذلیل گرداند. و نیز می‌فرماید: هر که از آبروی مؤمن غایب، حمایت نموده و نگذارد که ریخته شود، لازم آید که خداوند متعال در روز قیامت آبروی او را حفظ کند . در حدیث دیگر از آن حضرت آمده که: هرکه غائبانه منع کند از پرده دری درباره مؤمنی، حقی لازم آید بر خداوند متعال که او را از آتش دوزخ آزاد کند.

حضرت باقر(ع) می‌فرماید: هر که نزد او غیبت مؤمنی کنند و او نصرت و یاری دهد او را با رد آن غیبت، خداوند متعال نصرت و یاری دهد او را در دنیا و آخرت، و اگر با وجود قدرت رد نکند و نصرت ننماید، خداوند متعال او را در دنیا و آخرت پست گرداند.

همچنان که امراض بدنیه به داروهای جسمانیه علاج پذیرد، همچنین عیوب اخلاقی و رذایل نفسانیه نیز با داروهای علوم و صفات حمیده برطرف می‌گردد، و اخلاق سیئه بدین طریق به اخلاق حسنه مبدل می‌شود و هر مرض به اضداد اسباب آن مرض معالجه شود. پس باید بگوییم: اولاً اسباب ارتکاب غیبت چیست. و ثانیاً ایراد نماییم طریقهٔ خودداری از غیبت کدامست؟

علل و اسباب غیبت ـ اسباب ارتکاب غیبت چند چیز است و حضرت صادق(ع) به آن چند امر بطور اجمال اشاره فرموده است:

آن حضرت می‌فرماید: اصل غیبت ده نوع است:

اول – فرو نشاندن خشم، و آن چنان بود که به واسطهٔ تزاحم امور دنیویه، شخص را غضبی مستولی گردد. پس در امر دین قاصر بوده و تقوی و ورع مانع آن نشود و به جهت فرو نشاندن آن خشم، به ذکر عیوب آن مؤمن مشغول شود.

دوم – مساعدت اخوان و موافقت اقران و آن چنان بود که جمعی در مجلسی بطریق خوشمزگی از مسلمانان غیبت کنند و اگر او موافقت نکند و انکار نماید بر ایشان گران آید، پس رضای مخلوق بر غضب الهی اختیار نماید.

سوم – به طریق سوء ظن و بدگمانی که خداوند متعال در کتاب کریم به این آیه: «**اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ**» مؤمنین را از آن برحذر داشته است.

انسان گمان می‌برد که مسلمانی اراده بدی به او خواهد کرد و به تقبیح حال او سبقت خواهد نمود. به مجرد این گمان برای سدّ باب کلام او، به ذکر عیوب او مشغول شود که شخصیت او را از دلها ساقط کرده کلام او را بی‌اعتبار گرداند تا سخنانش نزد مردم مورد قبول واقع نشود.

چهارم – ارادهٔ تنزیه نفس و تمهید عذر، و آن چنان بود که او را به امری از قبایح نسبت دهند و او دیگری را به آن امر منسوب سازد و گوید این عمل از او به ظهور رسیده نه از من.

پنجم – قصد مباهات و تزکیهٔ نفس، و آن چنان بود که او دربارهٔ اقران خود بدگویی کند و تضعیف جانب ایشان نماید تا بدینوسیله برتری نفس خود را آشکار سازد.

ششم – حسد، و آن چنان بود که مردم مدح و ثنای اقران او کنند، از این جهت آتش حسد در اندرون او به اشتعال آمده به ذکر عیوب اقران مشغول شود تا شخصیت آنها را از قلوب مردم ساقط کرده و اعزاز و احترام ایشان را رفع نماید.

هفتم – لعب و هزل و مطایبه، به قصد یافتن موقعیتی در قلوب کسانی که خوشمزگی نمایند به امثال این امور و اصحاب این شغل را مراعات کند. یعنی مردم را با خوشمزگی جلب نماید تا به سودهای مادی یا معنوی برسد.

هشتم – استهزاء و سخریه به غیر، به منظور پست و حقیر جلوه دادن کسی و عدم اعتنای مردم به وی، تا این معنی را وسیله گرداند به تحصیل مقاصد خود نزد کسانی که به این امور مایلند.

نهم – اظهار اندوه به سبب آنچه انسانی مبتلا گشته، و این عمل پرتگاهی است که بسیاری از خواص در آن سقوط کرده‌اند و آن چنان بود که نام صاحب گرفتاری را مذکور سازد و گوید فلانی به چنین بلایی مبتلا شده و اظهار حزن بر ابتلای او کند. اگرچه این اغتمام و ترحم مذموم نیست بلکه موجب ثواب است، اما شیطان صاحب این حال را فریب می‌دهد تا صاحب گرفتاری را ذکر کند و نام برد که آن کس از شنیدن چنین عملی متأذی گردد. این

طاعتی است که منجر به معصیت می‌شود وگرنه می‌توانست اظهار اغتمام کند بدون آن که صاحب بلیه را نام برد.

دهم – غضب بر معصیت لیکن نه به وجه نهی از منکر، زیرا خشم به طریق نهی از منکر در محلش بسیار ممدوح است نه آن که در مجالس نام صاحب معصیت را مذکور ساخته و به معاصی‌اش نسبت دهد. این هم طاعتی است که منجر به معصیت می‌شود و از جهت باریکی مطلب بسیاری از خواص در این پرتگاه سقوط می‌کنند.

گفتار ۸۸

طرق علاج غیبت ـ چون علل و اسباب غیبت معلوم شد باید دانست که راه خودداری از غیبت آن است که انسان بداند که غیبت از بین برندهٔ نعیم لایتناهی و گرفتار کنندهٔ انسان به عذاب دائمی اخروی است.

کسی که اوقات عزیز خود را به مشقت عبادات می‌گذراند و منع نفس از هوی و هوس نموده و به انواع طاعات می‌پردازد و از لذائذ و حظوظ دنیویه باز می‌ماند تا امتثال امر الهی نموده و از اطاعات و عبادت بهره‌مند گردد، ارتکاب غیبت سبب می‌شود که اعمالش تباه گردد و حسناتش باطل و فاسد گشته و زحمت و مشقت او بی‌حاصل شود.

غیبت مانع است از صعود اعمال غیبت کننده، و علاوه بر این که اعمالش نابود می‌شود حسرت و غبن دیگری نیز او را هست و آن این است که حسناتش از نامهٔ عمل او انتقال می‌یابد به صحیفهٔ عمل کسی که غیبت او را کرده است.

در حدیث آمده است که حسنات غیبت کننده به تدارک آزار غیبت، منتقل می‌شود به آن کسی که غیبت او را کرده، و اگر غیبت کننده را حسنات نباشد سیئات طرف مقابل را بر او تحمیل کنند. **از حضرت رسول اکرم(ص) منقول است که: آتش در سوختن هیمهٔ خشک چندان سریع الاثر نیست که غیبت در محو حسنات.**

از مشاهیر اخبار است از حضرت رسول اکرم(ص) در روز قیامت که بندگان در موقف حساب باشند بنده‌ای را می‌آورند و نامه عمل او را به دستش می‌دهند، چون نگاه کند از حسنات خود چیزی در آن نبیند. گوید خداوندا این صحیفه من نیست، زیرا از حسنات خود چیزی در آن نمی‌بینم. خطاب رسد حسنات تو فاسد و ضایع گشته است با غیبت کردن مردم.

آنگاه دیگری را آرند و صحیفهٔ عملش را بدو دهند، چون ملاحظه کند بسیاری از حسنات در آن بیند. گوید خداوندا این صحیفه عمل من نیست، زیرا در این صحیفه طاعاتی می‌بینم که آنها را بجا نیاورده‌ام. خطاب رسد که این حسنات از کسانی است که غیبت تو کرده‌اند و از صحایف عمل ایشان به صحیفهٔ تو انتقال یافته است.

اما طریقهٔ معالجه، و آن چنان است که انسان علل و اسباب ده گانه را که قبلاً ذکر شد منظور داشته علاج به اضداد آن کند چنان که اجمالاً ذکر می‌شود:

علاج سبب اول – یعنی شفاء غیظ و خشم؛ تفکر به خود کند که چون من در اثر غضب خود بر این شخص، به معصیت الهی اقدام کنم و جرأت نموده به جهت فرو نشاندن خشم خود به هتک حرمت وی پردازم بلاشک حق تعالی برمن غضب کند، پس اولی این است که من ترک عمل به مقتضای غضب خویش کنم تا از غضب الهی ایمن گردم.

در حدیث نبوی (ص) آمده: به تحقیق دوزخ را دری است که از آن داخل نشود مگر کسی که شفاء غیظ خود به معصیت الهی طلبیده و در بعضی کتب سماویه آمده است که: ای پسر آدم، یاد کن مرا در وقت غضب خود تا یاد کنم ترا در حین غضب خود و هلاک نسازم ترا در جمله کسانی که هلاک می‌کنم آنها را.

علاج امر دوم – یعنی موافقت اخوان به آن کند، که چون او رضای مخلوق را بر غضب الهی اختیار کند حق تعالی بر او غضب کند. پس باید بر نفس خویش رحم نموده و به جهت رضای غیر، تحقیر حق الهی ننماید و خود را به عذاب خدا گرفتار نسازد.

علاج امر سوم – یعنی سوء ظن، به آن کند که ضرری که از انسانی انتظار می‌رود به مجرد گمان و بطور احتمال است، پس نهایت بی‌خردی است که بواسطهٔ توهّمِ ضررِ دنیای فانی، خود را به عذاب الهی گرفتار سازد. ولی چون مراعات احکام الهی نموده و مشغول غیبت آن کس نشود ممکن است از ضرر او در حمایت الهی محفوظ ماند.

علاج امر چهارم – متعرّض غیبت مؤمنی نشود که در آن صورت متعرض غضب الهی است به طریق یقین، به امید آن که از غضب مخلوق فرار کند که آن نیز در معرض احتمال است . این عمل نهایت کم‌خردی است که از ضرر احتمالی احتراز کند و به هلاکت دائمی و یقینی مبادرت نماید، و از مذمت مخلوق فرار کند و مذمت خالق بر خویشتن قرار دهد.

علاج تمهید عذر که موافقت غیر در معصیت است و این نهایت بی‌خردی است، زیرا اگر از غایت جهالت، کسی خود را در آتش بسوزاند اهل خرد موافقت او ننمایند و پیروی او را وسیلهٔ عذر خود ساختن ندانند، و اگر برخلاف این عمل کند او را به حماقت و غباوت نسبت دهند.

علاج امر پنجم – یعنی قصد مباهات و تزکیهٔ نفس به آن کند که طعن در مردم و قدح در ایشان به منظور اثبات فضل و برتری جویی جهت خود باشد، آیا چنین نیست که فضل و

رفعت خود را به نزد حق تعالی باطل می‌سازد تا تحصیل اعتقاد فضل و خوبی برای خود در نزد مخلوق نماید؟ با آن که این هم در معرض احتمال است، بلکه بسا باشد که سبب سلب اعتقاد مردم شود.

علاج امر ششم – علاج حسد را با پرهیز کردن از غیبت محسود نماید چه در این صورت بدون شک از نصف ضرر برگشته است به جهت آن که حسد، خود رنجی است که حاسد به آن معذب است در دنیا. پس اگر به غیبت محسود بپردازد مانند آن است که به این عذاب اکتفا نکرده و عذاب اخروی را نیز به این عذاب افزوده است و در نتیجه، هر دو عذاب را برای خود جمع کرده است. با آن که گاهی بدگویی حاسد سبب می‌شود که فضل محسود ظاهرتر گردد، چنان که گفته‌اند یکی از وسایل نشر فضیلت‌های مخفی بدگویی حاسدان است.

علاج امر هفتم – علاج لعب و هزل و طلب موقعیت در قلوب طالبان این عمل، مانند علاجی است که در موافقت اخوان ذکر شد، زیرا اسقاط قبول الهی و طلب موقعیت در قلوب مخلوق، خود مستلزم آنست که در دنیا و عقبی عکس مطلوب نتیجه دهد.

علاج امر هشتم – علاج استهزاء را به آن کند که بیندیشد که آیا طاقت تحمل آن را دارد که روز قیامت در عرصات مورد استهزاء قرار گیرد؟ و نیز توجه کند که انسان با ارتکاب این گناه خود را در پیش خدا و اولیاء او رسوا و مفتضح نموده و از مقام قرب حق و مقربین دادگاه او دور خواهد ساخت.

علاج امر نهم – اغتمام و ترحم اگرچه مستحسن است ولی شیطان در این باب به انسان حسد می‌برد و او را بر آن می‌دارد که تکلم کند به کلامی که منجر به معصیت شود. پس نه تنها اجر ترحم او را باطل می‌سازد بلکه او را به معصیتی نیز مبتلا می‌کند و در این هنگام حسناتش به شخص مورد غیبت منتقل می‌شود، در حالی که خود او مستوجب ترحم است. پس باید انسان به خود رحم نموده و رحم کردن به دیگران را به طریقی واگذار کند که منتهی به معصیت نگردد.

علاج امر دهم – غضب کردن بر معصیت در محل خود بسیار ممدوح و موجب ثواب است اما با ارتکاب غیبت منجر به معصیت می‌شود و علاجش مانند علاج ترحم است. پس لازم است که انسان هریک از ترحم و غضب خود را از معصیت خالص و برکنار سازد.

موارد جواز غیبت ـ در چند موضع، غیبت حرام نیست:

اول – تظلم یا شکایت، یعنی اگر کسی به انسانی ظلم و ستم کند جایز است او را که در نزد والی و یا هر کسی که قدرت بر رفع ظلم داشته باشد، آن ظلم را حکایت کند، زیرا رفع ظلم و رسیدن به حق خود میسر نیست مگر بدین طریق.

حضرت رسول اکرم(ص) در باب کسی که حق مردم را گرفته و با آن که قادر بر اداء آن است و صاحبان حق می‌طلبند، و او نمی‌دهد فرموده: اداء حق مردم نکردن و صاحب حق را به وعده‌های کاذبه به امروز و فردا انداختن، با وجود آن که قدرت بر اداء آن دارد، باعث حلال شدن آبرو ریزی آن کس است.

دوم – استعانت بر تغییر فسق و برگردانیدن انسان فاسق به طریق صلاح، چه هرگاه با افشای منکرات و معاصی برگردانیدن اهل فسق از گناه میسر باشد، ذکر آن غیبت جایز است به شرط این که مقصود از بین بردن منکر و معصیت باشد نه امور و اغراض باطلهٔ شخصی، در این صورت وزر و وبال غیبت کننده مضاعف شود.

سوم – استفتاء، چنان که کسی به مفتی گوید، برادرم یا پدرم یا شوهرم و مانند آن با من برخلاف شرع رفتار می‌کند طریق خلاصی از این حال چگونه است؟ در این صورت نیز اگر اداء آن پرسش به طریق تعریض و کنایه باشد اولی است، مثلاً گوید چه گویی در حق زنی که شوهرش با او چنین رفتار می‌کند.

در حدیث آمده است زنی که خدمت حضرت رسول اکرم(ص) آمد و از شوهر خود شکایت کرد که او مردی است بخیل، آنچه مرا و فرزندان خود را کفایت کند نمی‌رساند، آیا بدون اطلاع او از مال او چیزی توانم برداشت؟ آن حضرت فرمود: بردار آنچه تو را و فرزندان ترا کفایت می‌کند به طریق عرف، یعنی از آنچه قرارداد و مقرر عرف است تجاوز منمای. در آنجا آن زن به آن حضرت از بخل و ظلم شوهر خود شکایت کرد و آن حضرت غیبت او را منع نفرمود، زیرا مقصود آن زن استفتاء بود نه اهانت به شوهر خود.

چهارم – جرح و تعدیل شاهد و راوی حدیث، به شرط این که مقصود حفظ اموال مسلمانان باشد و حمایت سنت مطهّره از مداخلهٔ کذب . از این باب است تحقیقات و بیانات علماء و آنچه نقل کرده‌اند در کتب رجال در باب روات حدیث، و قدح و طعن بعضی نموده‌اند تا روایت او مردود و شریعت مطهّره از کذب محفوظ باشد.

پنجم – برحذر داشتن مسلمان از وقوع در ضرر و خطر و خیرخواهی برای کسی که مشورت می‌کند، چنان که کسی نزد یکی از فساق رفت و آمد کند و با او مصاحبت و معاشرت

نماید و حالِ آن شخص بر او مخفی باشد و انسان بترسد که در مصاحبت آن فاسق به وی ضرری عاید شود یا فسق به او سرایت کند، در این صورت جایز است که شخص غافل را متذکر سازد و از مصاحبت فاسق منع کند.

همچنین اگر کسی مشورت کند با انسان در باب تزویج و یا معاملات دیگر با شخصی، و حال آن که آن شخص اهلیت آن تزویج و معامله را نداشته باشد. در این صورت مذکور ساختن آنچه باعث برحذر بودن است جایز است، لیکن اولی است چنین گوید: که اگر ترک این معامله کنی بهتر است و تصریح به عیوب نکند و هرگاه برحذر داشتن مسلمانان از شر او ممکن نباشد مگر به تصریح عیوب، در این صورت جایز است که صراحتاً عیب طرف را بگوید؛ چنان که حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: آیا می‌ترسید از ذکر فاجر که مردم او را بشناسند؟ یاد کنید فاجر را به آنچه در او است تا مردم از او حذر کنند.

ششم – آن که غیبت کرده شده استحقاق غیبت داشته باشد به جهت آن که به یکی از اسباب جایز کننده غیبت آشکارا و بدون پروا مبادرت کند و از منسوب بودن به معصیت خاصی یا مطلق معاصی باک نداشته باشد. همچو فاسقی که آشکارا معصیت کند و بدون پروا از مردم و استتار از ایشان مشغول فجور باشد، در این صورت جایز است غیبت او به همان فسق و ظلمی که متظاهر است، نه به فسق و ظلم دیگر.

بعضی از بزرگان غیبت او را از طاعت دانسته‌اند و مدرک جایز بودن آن، خبر مشهور است از حضرت رسول اکرم(ص) که فرمود: هر که پردهٔ حیا از روی خود اندازد یعنی آشکارا معصیت کند برای او غیبت نیست. یعنی در این باب هرچه از او افشاء نمایند و گویند، داخل در غیبت نیست.

رد مطالب بدعت گذاران و ذکر معایب پیشوایان مذاهب باطله جایز است تا مردم از ایشان و مذهبشان آگاه شده و از جاده مستقیم انحراف نورزند.

هفتم – هرگاه کسی به وصفی بد معروف شود و صفتی از صفات عیب و نقص، لقب او شود به طریقی که تا به آن صفت توصیف نشود مخاطب او را نشناسد، در این صورت جایز است ذکر او به لقبی که به آن مشهور است، ولی اگر ممکن باشد شناسایی مخاطب بدون ذکر لقب مشهور، اولی اجتناب است.

هشتم – هرگاه جمعی که به شهادت ایشان اثبات حدود و تعزیرات شود و بر کار زشتی مطلع شوند، جایز است ذکر آن به نزد حکام شرع به طریق شهادت، خواه فاعل آن معصیت حاضر باشد خواه غائب.

نهم – هرگاه دوکس از شخصی معصیتی مشاهده کنند و یکی از ایشان در حضور دیگری ذکر آن معصیت کند در وقت غائب بودن عاصی، از این تذکار اثمی برایشان نیست، زیرا این امر بر هر دو معلوم است و از تذکار آن امری زاید بر اطلاع ایشان به ظهور نمی‌رسد، لیکن اولی اجتناب است، زیرا تواند بود یکی از ایشان آن معصیت را فراموش کند و ذکر معصیت سبب ریختن آبروی عاصی گردد.

بر هر غیبت کننده واجب فوری است که از معصیت غیبت توبه کند و نادم و متأسف شود، زیرا غیبت هتک عِرض مردمان است، و این معنی از غصب مال شدیدتر است، چون حفظ آبرو از حفظ مال مهمتر است. پس غیبت از اعظم حقوق الناس است و به توبهٔ تنها دفع مسئولیت نشود، بلکه ناچار است از حلیت خواستن، تا انسان غیبت کرده شده او را حلال کرده و به طیب خاطر او را عفو نماید.

در کفارهٔ غیبت از حضرت رسول اکرم(ص) دو حدیث آمده:

اول: کفارهٔ کسی که غیبت او را کرده‌ای آنست که از برای او استغفار کنی و از حق تعالی آمرزش او طلبی .

دوم: کسی که بر گردن او از برادر مؤمن حقی است باید حلیت خواهد پیش از آن که روزی رسد که در آن روز نه دینار باشد و نه درهم، آن گاه از حسنات غیبت کننده به غیبت کرده شده بدهند و یا سیئات او بر غیبت کننده اضافه کنند.

سنت است بر هر غیبت کرده شده که قبول عذر کرده و عفو کند، در تفسیر آیه شریفهٔ **«خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»**: عفو را پیشه ساز و به نیکی فرمان ده و از افراد نادان روی برگردان، آمده که حضرت رسول اکرم(ص) از جناب جبرئیل پرسید این عفو چیست؟ گفت: حق تعالی تو را امر فرموده عفو کنی آن کس را که بر تو ظلم کرده است و بپیوندی با آن که از تو بریده است و عطا کنی به آن کس که ترا از عطای خویش بی بهره کرده است. اخبار و احادیث بسیار در باب ثواب حلال کنندگان حقوق وارد شده، در این باب آیهٔ شریفهٔ وافی هدایت **«فَمَنْ عَفى وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلىَ اللّهِ»** صاحبان خرد و اولوالابصار را کافی است.

لازم است که در حلیت طلبیدن و معذرت خواستن، عامل اصلی پشیمانی در معصیت باشد نه اظهار ورع و تقوی، تا آن که به گناه غیبت، معصیت نفاق هم ضمیمه نگردد.

پس باید در بقیهٔ زمان به ذکر مزایای فرد غیبت کرده شده بپردازد و طریق تودّد و محبت، در پیش گیرد.

اما توابع غیبت و آنچه بدان ملحق است در حقیقت - ولیکن آنرا در عرف اسم خاصی است - سه چیز است:

اول - نمیمه یا سخن چینی، و آن نقل قول غیر است به کسی که آن قول را دربارهٔ او گفته است یا به زبان گوید، یا به اشارت تفهیم کند یا به کتابت، هرگاه آن نقل کردن باعث کراهت خاطر شود فاعل آن جمع می‌کند بین غیبت و نمیمه را.

دوم - دورویی، یعنی آن کسی که آمد و شد می‌کند بین متخاصمین و به هرکدام آنچه را که موافق طبع اوست، حکایت کند و استرضای خاطر او نماید این قسم نیز هم غیبت است و هم سخن چینی.

سوم - حسد، با آن که حسد از محرمات شرعیه و معاصی کبیره است، از اقسام غیبت قلبی نیز محسوب می‌شود و اینک توضیحی دربارهٔ آن سه مطلب.

گفتار ۸۹

نمیمه و سخن چینی ـ مقام اول در نمیمه و سخن چینی است. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید «**هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَنِيمٍ**» : عیبجوی مردم است و در سخن چینی تلاش می‌کند و مانع رسیدن خیر، و متجاوز و تبه کار است و علاوه بر اینها بسیار بدخو و دارای نسبی پست است.

حضرت رسول اکرم(ص)می‌فرماید: سخن چین به بهشت نمی‌رود و نیز می‌فرماید: دوست ترین شما نزد حق تعالی کسانی هستند که خوش خلق‌ترند و مردم به مجالست ایشان راغب و مایل، و دشمن‌ترین شما نزد حق تعالی کسانی هستند که به نمیمه و سخن چینی آمد و رفت کنند و بین برادران مؤمن مفارقت اندازند و در مقام عیبجویی مردم باشند.

بزرگان فرموده‌اند که: هرگاه شخصی نزد کسی به نمّامی آید و حکایتی کند که فلانی درباره تو چنین و چنان گفت بر آن کس مراعات شش امر لازم است:

اول – آن که تصدیق او نکند و او را صادق‌القول نداند زیرا نمّام فاسق است و شهادتش قبول نمی‌شود.

دوم – آن که او را از آن منع و نهی کند و نصیحت نماید.

سوم – آن که او را دشمن گیرد، زیرا نمّام دشمن خدا است و واجب است دشمن داشتن کسی که دشمن خدا باشد.

چهارم – آن که به مجرد قول، گمان بد به برادر مؤمن نبرد بلکه باید صبر کند تا حقیقت حال روشن شود.

پنجم – قول او وی را بر آن ندارد که در تفحص و تجسس مبادرت کند .

ششم – آن که وقتی او را از نمیمه منع کرد برای نفس خود راضی نشود به ارتکاب نمیمه، یعنی در پیش دیگری حکایت سخن او نکند.

پس باید انسان از این رذیلت اعراض نموده و افشاء سرّ نمّام را جایز نداند و نفس خود را به مکارم اخلاق متّصف سازد و از رذایل بپرهیزد.

در اخبار آمده است که مردی در خدمت حضرت علی(ع) از کسی سخنانی نقل کرد. آن حضرت فرمود: تحقیق این معنی کنم اگر راست باشد ترا دشمن خواهم داشت، و اگر دروغ باشد تو را تنبیه می‌کنم و اگر خواهی نادیده گیرم. گفت یا علی(ع) نادیده گیر .

آورده‌اند که مردی به زیارت حکیمی رفت و بعد از ملاقات از چیزی که کسی دربارهٔ او گفته بود، او را خبر داد. حکیم فرمود:

به تحقیق به زیارت من آمده‌ای با سه خیانت:

اول- آن که برادر مؤمن را در نظر من دشمن ساختی.

دوم- آن که قلب آسودهٔ مرا نگران و مضطرب کردی.

سوم - آن که نفس امین خود را به تهمت آلوده ساختی.

دو رویی و دو زبانی - مقام دوم در سخن دو روی و دو زبان است که وعده عذاب بر آن وارد شده است و حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید:

دشمن‌ترین خلایق نزد حق تعالی در روز قیامت دروغگویان و متکبرانند و آنان که عداوت و دشمنی برادران مؤمن را در میان سینهٔ خود ذخیره سازند و چون با ایشان ملاقات کنند، طریقهٔ خوش خلقی و تواضع را رعایت کنند.

حضرت امام باقر(ع) می‌فرماید: بد بنده‌ای است کسی که دو روی و دو زبان داشته باشد و در حضور با برادر مؤمن تازه رویی کند و در غیاب، به غیبت او پردازد و اگر به آن برادر نعمتی رسد حسد برد و چون به بلایی مبتلا شود او را تنها گذارد و خوار گرداند.

باید دانست که صدق کردنِ معنیِ دو زبان و دو روی بر انسان به چند وجه است:

اول - آن که کلام هریک از متخاصمین را به دیگری نقل کند.

دوم - آن که نیکو شمارد آنچه میان دو کس است از دشمنی، و چنان وانمود کند که بدین حال بودن مرغوب است، هرچند از هیچ طرف کلامی نقل نکند.

سوم - آن که وعده کند هریک از متخاصمین را به نصرت و مساعدت.

چهارم - آن که تحسین کند هریک از متخاصمین را بر آنچه از دشمنی و معصیت در اوست و بدتر از آن این که در حضور، تحسین نماید و چون غایب گردد مذمت کند.

آنچه سزاوار است بین متخاصمین، سکوت است و یا ثنا گفتن بر آن کسی که در دشمنی محقّ است یعنی دشمنی او مطابق شرع مطهّر می‌باشد. اما این ثنا گفتن همچنان که در حضور

محق واقع می‌شود باید در غیاب وی نیز به ظهور رسد، بلکه در برابر خصمش نیز بگوید تا حقیقت آشکار گردد و به جانب حق کمک کرده باشد.

اگر کسی داخل شود بین متخاصمین به خوش رفتاری و قصد اصلاح، دو زبان و دو روی محسوب نیست، به شرط این که آن اقدام نسبت به اموری باشد که رفع آن شرعاً مطلوب است و در این صورت شروع در این عمل از طاعات است، و اگر در میانه دروغی گوید که سبب خاموشی آتش دشمنی گردد جایز است و به مقتضای قول حضرت پیغمبر(ص) شرعاً او را کاذب نشمرند.

باید دانست که از جملهٔ چیزهایی که باعث نفاق و دورویی می‌گردد ،حب جاه است چنان که حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: حب جاه می‌رویاند در دل نفاق را همچنان که آب می‌رویاند سبزی را

و نیز می‌فرماید: هرگاه دو گرگ گرسنه به گله گوسفندی داخل شوند، خطرشان نسبت به آنها از خطر حب جاه و مال نسبت به دین مسلمان کمتر است.

حسد – مقام سوم در حسد است و آن از بزرگترین امراض و از گناهان کبیره می‌باشد و برای قلب مؤمن از هر چیزی مضرتر است، و اول معصیتی است که در روی زمین واقع شده است. حق تعالی پیغمبر خود را امر فرموده به خدا پناه برد از حسد **«وَ مِنْ شَرِّ حاسِدٍ إِذا حَسَدَ»** . بعد از آن که مأمور گردانید او را به استعاذه از شیطان و ساحر، حاسد را در آن ردیف محسوب داشت. حدیث نبوی در این باب بسیار است از جملهٔ آن که فرموده: حسد می‌خورد حسنات را همچنان که آتش هیزم را.

حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: حق تعالی شش طایفه را به دوزخ داخل می‌سازد به سبب شش خصلت:

اول – امراء و حکام را به سبب ظلم و ستم.

دوم – بادیه نشینان متعصب را بواسطه تعصب.

سوم – رؤسا و اهل اقتدار و شوکت را به واسطه تکبر.

چهارم – تجار را به واسطه خیانت.

پنجم – اهل روستا را به سبب جهالت و ندانستن آداب عبادات واجبه.

ششم – علما را به واسطه حسد.

حضرت امام صادق(ع) می‌فرماید: حاسد به حسد خود ضرر به نفس خویش می‌رساند پیش از آن که ضرر او به محسود رسد، همچنان که ابلیس به حسد خود نفس خویش را سزاوار لعنت ابدی نمود، لیکن حسد او حضرت آدم(ع) را به مقام برگزیدگی رسانید.

گفتار ۹۰

آثار ویرانگر حسد – قطع نظر از وبال و نکال اخرویه چند ضرر عاجل بر حسد مترتب است:

اول – تباهی طاعات.

دوم – ارتکاب معاصی و شرور، زیرا که حسد او را به انواع ذنوب و شرور که در آن انتظار زوال نعمت محسود باشد وا می‌دارد. بزرگان فرموده‌اند: حاسد را سه علامت است؛ هرگاه حاضر باشد تملق کند با وجود کتمان عداوت، و این عین نفاق است و از صفات مذمومه، و چون غایب شود غیبت کند، و هرگاه مصیبتی به محسود رسد شماتت نماید.

سوم – غم و تعب بی‌فایده، بلکه آمیخته به انواع سختیها و عذابها و معصیت، و گفته‌اند هیچ ظالمی‌شبیه‌تر نیست به مظلوم مانند حاسد، زیرا که او را خشمی است ثابت و غیظی است دائم و غمی است لازم.

چهارم – محرومیت و تنها ماندن، زیرا بندرت اتفاق می‌افتد که حاسد به مراد خویش رسد، چگونه به مقصود رسد و حال آن که مقصود او زوال نعمت الهی است که از غایت احسان به بندگان عطا نموده و فرموده «**وَلاَ تَتَمَنَّوْاْ مَا فَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَي بَعْضٍ**»: و آنچه را که خداوند به بعضی از بندگانش مقرر و یا مرحمت فرموده است آرزو نکنید. چون او حکیم دانا است، به یقین در این تفضل رعایت حکمت بالغه نموده، پس تمنای تغییر آن و سعی نمودن در تبدیل آن مخالفتی است با تدبیر او.

حقیقت حسد برانگیخته شدن میل انسان است به آرزو کردن زوال نعمت غیر، و چون این حالت در نفس پدید آید، هرآینه قوهٔ غضبیه اشتداد یافته روز به روز خشم و غضب در نفس افزونتر شود و مستلزم انواع کوششها و چاره اندیشی‌ها گردد در برانگیختن اسباب زوال آن نعمت.

چون این زوال در اغلب احوال به سهولت میسر نیست، حاسد گاهی در پیش زمامداران از محسود سخن‌چینی می‌کند، زیرا احتمال می‌دهد که ایشان عامل مهم و مؤثری در اجرای

مقاصد شوم او باشند، اگرچه غالباً عنایت الهی شامل حال محسود شده و این گونه تشبّثات به نفع او تمام می‌شود.

این صفت مذموم باعث خرابی عالَم است، زیرا حسد هرگز بر مردم بی‌چیز و عاجز تعلق نمی‌گیرد بلکه فقط بر ارباب فضل و جاه و قدرت تعلق می‌گیرد. و همان مقدار که حاسد و کسانی که با تحریک او درصدد ایذاء محسود برمی‌آیند و وقت‌شان را مصرف می‌کنند، از ایفاء وظایف فردی و اجتماعی باز می‌مانند، و این قهراً بر ضرر عمران و آبادی کشورها و به زیان جامعه‌های بشری تمام می‌شود.

بزرگان فرموده‌اند: حسد را سه مرتبه است:

اول – آن که دوست دارد زوال نعمت غیر را اگرچه نخواهد آن نعمت به او منتقل شود.

دوم – آن که زوال نعمت غیر را خواهد به طریقی که آن نعمت به او انتقال یابد.

سوم – آن که زوال نعمت غیر نخواهد، لیکن مثل آن نعمت را برای خود تمنا کند و اگر از تحصیل مقصود عاجز آید، زوال نعمت غیر را خواهد، تا آن غیر را بر او برتری و تفاوتی نباشد.

به طریق تشبیه و مجاز، مرتبه‌ای را که موسوم به غبطه بوده و پسندیده است، بعضاً داخل در حسد شمرده و مراتب را چهار اعتبار کرده‌اند، سه مذموم و یک محمود.

غبطه ـ غبطه آن است که کسی از نوع فضل و مال و قدرت و جاه مثل آنچه دیگری دارد برای خود آرزو کند و در تحصیل آن به وجه مشروع بکوشد، و اگر از تحصیل آن عاجز آید زوال نعمت غیر نخواهد. این را چنان که غبطه گویند منافسه هم نامند.

حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: حسد بردن جایز نیست، الا درباره دو شخص: اول مردی که خدای تعالی مال عطا فرموده و او این مال را در وجوه حق مصرف می‌کند. دوم مردی که حق تعالی او را علم ارزانی داشته و به آن علم عمل می‌کند و به خلایق می‌آموزد. مقصود آن است که آرزو کردن این حالات مذموم نیست مشروط بر این که به جایی نکشد که زوال نعمت غیر خواسته شود.

حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: مؤمن به خصلت پسندیدهٔ غبطه موصوف است و منافق به صفت ذمیمهٔ حسد. چگونه در حسن منافسه شک توان کرد و حال آن که خداوند می‌فرماید «**سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ**» : در رسیدن به آمرزش خدا به همدیگر سبقت گیرید. و

نیز می‌فرماید «**وَ فِی ذَلِکَ فَلْیَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ**» : یعنی در این بارهٔ است که باید رقابت کنند رقابت کنندگان.

گفتار ۹۱

فن تربیت ـ انسان از روز تولد تا مرگ با فعل و انفعالات یعنی پذیرفتن تأثیرهای جهان که بیرون از وجود خویش است و با جواب دادن عملی بدانها مشغول است، یعنی در هر آنی باید تأثیرات خارجی را به وسیلهٔ حواس و قوای باطنی بپذیرد و بدانها پاسخ گوید.

در برابر هر تأثیری که از خارج می‌آید عکس العملی در وجود انسان حاصل می‌شود که پاسخ همان تأثیر خارجی است. و نیز در برابر هر عمل و حرکتی که از داخل انسان بوسیله اندیشه یا سخن یا آرزو و کار بیرون می‌جهد عکس العملی در خارج پیدا می‌گردد، یعنی این اندیشه و سخن و کار و آرزو در عالم بیرونی بدون تأثیر نمی‌ماند.

تأثیرهای عالم بیرونی و تأثیرهای عالم درونی دو گونه نتیجه می‌بخشند: یکی مثبت و دیگری منفی، یعنی هدف آنها یا تقویت قوه‌ای است یا تضعیف آن.

از این رو جذب و دفع همیشه میان تأثیرات بیرونی و تأثیرات درونی جریان دارد، و زندگی واقعی عبارتست از حسن جریان در نظام و آهنگ میان دو عمل جذب برای جلب عناصر سودبخش و لازم، و دفع برای دور داشتن عناصر زیانکار و غیر لازم.

جذب عناصر سود بخش و لازم، تولید خوشی و نیرو و آسایش می‌کند و گشایش زندگی معنوی را می‌افزاید ولی نفوذ و کارگر شدن عناصر زیانکار، ناخوشی و بی‌قراری و ناخرسندی و اضطراب تولید می‌نماید.

این جذب و دفع چرخهای زندگی را می‌گرداند و هدف زندگی تبدیل ماده است به قوای گوناگون، که از جملهٔ آنها یکی هم فعالیت مغز است برای ادراک.

چنان که تمام درخت، یا برگها و شاخه ها و غنچه‌هایش بالقوه در هسته آن موجود است، که از روی قوانین معینی و در تحت شرایط مخصوصی به ترتیب به فعلیت می‌رسند، همچنین نیروها و استعدادهای ظاهری و باطنی در نفس انسان وجود دارند که در زمانهای معین پیدا و کارگر می‌شوند.

ماده و عالم بیرونی ابزاری است برای تن و ماشینهای آن، و تن ابزاری است برای نفس، و نفس و روح فرمانروای بزرگ است، و فن روانشناسی عبارتست از دانستن چگونگی قوانین

نفس و نیروها و ابزارهایی که با آنها در کارخانهٔ تن، ماده را به قوهٔ ادراک و سایر نیروها تبدیل می‌کند.

چنان که همه اثرها و نمایش‌های یک درخت از هسته یا ریشهٔ آن است همین طور است انسان که نفس، هسته و ریشهٔ اوست. چنان که تن آدمی از نطفه و یا یک تخم است، همچنین نیروهای فکری و درونی انسان از نفس می‌باشد که به منزلهٔ نطفه و تخمهٔ آنها محسوب می‌شود.

همهٔ نیروهای نفس هر یک نخست شکل ابتدایی داشته رفته رفته بزرگ وکاملتر شده است . مثلاً احساس یا تأثیرهای عالم بیرونی در اثر تکرار و نیرومند شدن تبدیل به شعور، و این نیز در نتیجهٔ تکامل تبدیل به هوش، و آن نیز در اثر تکامل تبدیل به عقل ظاهری می‌گردد. همچنین نیروهای سنجش میان نرم و درشت و گرم و سرد و تلخ و شیرین در اثر تکامل تبدیل به نیروی سنجش میان زشت و زیبا و دوستی و دشمنی و بدخواهی و نیک خواهی، و این نیز در اثر تکامل تبدیل به نیروهای سنجش میان نیک و بد و فانی و جاودانی و این جهانی و آن جهانی و تن و نفس و آفریده و آفریدگار گشته است. همهٔ نیروهای دیگر نفس از شکل ساده و ابتدایی آغاز شده و سپس تغییر شکل داده و نیرومند گشته و به حال فعلی درآمده است. از این رو باید پذیرفت که حال امروزی نیز روز به روز تغییر شکل داده و لطیف‌تر و باریکتر و نیرومندتر می‌گردد چنان که در پاره‌ای از انسانهای بزرگ مشاهده می‌کنیم.

بزرگترین شاخهٔ فن تربیت، دانستن چگونگی سر زدن و بزرگ شدن و نیرو گرفتن قوای نفس است که بدین وسیله بتواند در ترقی و تکامل آنها یاری کند تا بهتر پرورش یابند و در راههای حق بکار برده شوند.

عالم مادّی و عالم معنوی در توی یکدیگرند و از هم جدا نمی‌شوند و نفوذ و تأثیر متقابل در یکدیگر دارند، بلکه نیروی یکدیگر را می‌افزایند یا از آن می‌کاهند . **در کمال استیلای عالم معنوی است که عقل از الفاظ و کلمات گذشته و در حوزهٔ معانی به پژوهش پرداخته و خویش را از ظاهر به باطن و از مقام نمود به مقام بود می‌رساند.**

گفتار ۹۲

تعاریف تربیت- در تعریف فن تربیت عقیده‌های مختلفی اظهار شده است. بعضی از حکما گفته‌اند تربیت عبارتست از تعلیم عاداتی که هر فرد انسانی به وسیلهٔ آنها خود را داخل حیات یک جامعه می‌سازد، چنان که هر قوم و ملت برای خود بعضی آداب و عادات و اخلاق و شرایط زندگی دارد، و هر فردی از افراد همین که آنها را یاد گرفت می‌تواند خود را دارای تربیت و جزو آن قوم و ملت بشمارد.

در نظر اینان غرض اصلی از تربیت، حاضر کردن هر فردی است برای قبول شرایط زندگیِ هیئتِ جامعهٔ خود. این تعریف برای تربیت جامع نیست چون که اگر غرض اصلی از تربیت، تعلیمِ آداب و عادات یک قوم باشد، این کار را هر قوم و ملت حتی وحشی‌ها هم بجا می‌آورند و افراد خود را به آداب و عادات زندگی جامعهٔ خود آگاه و آشنا می‌سازند. در این صورت به تعلیم فن تربیت نیازی نمی‌ماند، و هر قوم باید به تربیت امروزی خود اکتفا نموده و به فکر تغییر و اصلاح آن نباشد.

بعضی دیگر از حکما گفته‌اند که تربیت، فنی است که طرز نشو و نمای قوای انسانی را به طور مناسب در روزهای زندگی یاد می‌دهد. بنابراین هرکسی که قوای او بدون افراط و تفریط نشو و نما کند صاحب تربیت خواهد بود. این تعریف یکی از شرایط مهم تربیت را نشان می‌دهد که آن نگهداشتن تناسب و اعتدال است در نشو و نمای قوای انسانی.

در حقیقت هم می‌بینیم که همهٔ ناگواریها و زحمت‌ها و بدبختی‌ها به جهت نداشتن تناسب و اعتدال در میان قوای انسانی است. با وجود این امتیاز، این تعریف نیز غرض اصلی تربیت را نشان نمی‌دهد و نمی‌گوید پس از پروردن قوا به طور متناسب آنها را در چه راهی باید بکار انداخت.

بعضی از فلاسفه گفته‌اند تربیت عبارتست از پرورش دادن حسیّات. این تعریف نیز ناقص است زیرا فقط یک قسمت از فن تربیت را که پروردن حسیّات است بیان می‌کند، در صورتی که انسان عبارت از حسیات صرف نیست تا تنها مشغول پروردن آنها باشد، بلکه او دارای نیروهای جسمی و روحی است که پرورش هر دو آنها از شرایط بزرگ تربیت است.

بزرگان فرموده‌اند: **تربیت عبارتست از رسانیدن جسم و روح به بلندترین پایهٔ کمال و جمال مطلق**. این تعریف را کامل‌تر از تعریف‌های دیگر می‌یابیم که در آن، نخست تربیت را شامل جسم و روح کرده‌اند و هدف اصلی و آخرین نتیجهٔ تربیت را کمال و جمال مطلق قرار داده‌اند بدون اختصاص به یک ملت و یک نژاد و یک زمان.

باید معلمان و مربیان و پدران و مادران بدانند که برای ترقی و خوشبختی یک ملت، اخلاق و فضیلت بیش از علم لازم است. یک ملت را در ظرف چند سال می‌توان با علم مسلح نمود ولی برای اصلاح اخلاقی ده‌ها سال وقت لازم است. علم، مادیات ما را تقویت می‌کند لیکن اخلاق و فضیلت، باطن و روح ما را.

در صلاحیت معلم و مربی، وجود اخلاق و فضیلت بیشتر از علم، شرط است زیرا تعلیم علم بدون تعلیم اخلاق و فضیلت، چراغ به دست دزد و اسلحه به دست دشمن دادن است.

روح انسانی هم مانند جسم او دارای صفات و قدرتها و محتاج تغذیه است و سرّ ترقی و تکامل در نگهداشتن نسبت و اعتدال است میان قوای انسانی، و نخستین وظیفه مربی شناختن حالات و احتیاجات جسمی و روحی است.

سلاح علم و فن بدون اخلاق و فضیلت به پیکر اجتماعات بشری ضربه می‌زند و سعادت بشر منوط است به ایجاد اتحاد و وحدت میان قوای ظاهری و باطنی، و تربیت حقیقی آن است که شخص را به شناختن نفس خود و به راه بردن جسم و روح در راه سعادت قادر سازد.

قوای جسمی و روحی و ظاهری و باطنی با هم ائتلاف کرده و یک انسان کامل بوجود می‌آورند. ترقی و تکامل ملتها و نزول و انحطاط آنها بسته به فضایل اخلاقی و به ترک و اهمال دربارهٔ آنهاست.

تربیت اخلاقی در حقیقت بیدار کردن و نیرومند ساختن صفت‌ها و قدرتهای خدایی است که در نهاد روح انسانی پیدا و یا نهانند.

گفتار ۹۳

سلامت و بیماری دل ـ بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که انسان دارای بدنی است و روانی، و او ظاهری دارد و باطنی؛ و کردارهای نیک و زشتش نیز بر دو قسم است:

قسم اول، کارهایی که به وسیلهٔ بدن انجام می‌دهد، و قسم دوم، چیزهایی که به وسیلهٔ روح و قلب کسب می‌شود.

کردارهای ناپسندی که به وسیلهٔ بدن انجام داده می‌شود و مورد نهی خداوند متعال است، شناختن و پرهیز از آنها بر هر فردی واجب است؛ و چیزهایی که با قلب کسب می‌کند و مورد نهی پروردگار متعال است، انسان باید آنها را بشناسد و از آنها بپرهیزد و بکوشد تا دلش به آن امراض مبتلا نشود.

در آیاتی چند پروردگار متعال مسلمانان را از گناهان قلبی ترسانده از جمله در سورهٔ بقره می‌فرماید: خداوند از آنچه دلهایتان کسب کرده بازخواست خواهد فرمود. و در همین سوره کسی که کتمان شهادت نموده او را تعبیر به گناهکاری دل کرده و می‌فرماید: آنچه در دلهایتان است چه آنها را آشکار سازید و چه پنهان دارید خداوند شما را به آنها محاسبه فرماید.

در سورهٔ اسراء می‌فرماید: به درستی که گوش و چشم و دل، همه آنها مورد بازخواست می‌باشند و در سورهٔ نور می‌فرماید: کسانی که دوست دارند کارهای زشت درباره اهل ایمان شایع گردد برای آنها عذاب دردناکی است. در این آیه همان تمایل به فاش شدن زشتی ها و شیوع یافتن آنها درباره اهل ایمان را گناه شمرده و صاحب آن را سزاوار عذاب دانسته است.

خداوند متعال در چندین جای قرآن مجید گناه قلب را بیماری دل نامیده است از آن جمله در سورهٔ بقره می‌فرماید «**فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً**» : در دلهای منافقین یک نوع بیماری است پس خداوند بر بیماریشان می‌افزاید . و دلی را که از انواع گناهان و بیماری‌ها پاک است آنرا قلب سلیم دانسته ، چنان که در سورهٔ شعرا می‌فرماید «**یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَلاَبَنُونَ الاّ مَنْ اَتَي اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ**»: روز قیامت مال و فرزندان سودی نخواهند داشت مگر کسی که دارای قلب سلیم باشد.

همانطوری که برای بدن انسان سلامتی و بیماری است، برای دل او نیز سلامتی و بیماری است. سلامتی تن در آن است که هریک از اعضاء و اجزاء، درست و در جای خود باشد و از هرکدام خاصیت و اثری که برای آن آفریده شده است بروز کند، و بیماری تن در نقص آنها و از بین رفتن آثار و خواص آنها می‌باشد و نتیجه‌اش ناراحتی و سخت شدن زندگی است.

سلامت دل در آن است که تمام خواص و آثار انسانیت از آن به ظهور رسد، یعنی نسبت به معارف و حقایق و عقاید حقه، دارای یقین و اطمینان باشد و نیز از انجام اعمال زشت و حیوانی پاک گردد.

حضرت علی(ع) می‌فرماید:

فقر و تهیدستی از جملهٔ بلاهاست و برتر از آن بیماری بدن، و بالاتر از آن بیماری دل است. توجه داشته باشید که فراوانی مال از نعمتهاست ولی برتر از آن سلامتی بدن، و بالاتر از آن سلامتی دل است.

همان طوری که هرگاه عضوی از بدن انسان بیمار شود دچار درد و رنج می‌گردد، همچنین اگر دل به یکی از بیماری‌ها مبتلا گردد – علاوه بر بلاهای پس از مرگ که شرع از آنها خبر داده است – در همین زندگی دنیا دچار رنج و تعب می‌شود تا آنجا که در اثر فشار دردهای نفسانی، تن به مرگ داده و حاضر به انتحار می‌گردد.

چون دل، سلطان تن است، کردارها و گفتارها غالباً وابسته به خواسته‌های دل است، و آشکار است که هرگاه دل بیمار شود گفتار و کردار برطبق آن انجام گیرد. از این جهت است که گفتارش ناهنجار و کردارش نارواست و تماماً برخلاف فطرت انسان و بر ضد صراط مستقیم دیانت می‌باشد. خلاصه هر گناهی که از انسان سر می‌زند در اثر بیماری دل است. پس بر هر فردی عقلاً و شرعاً واجب است که درمعالجهٔ بیماری دل بکوشد و به نگهداری سلامت آن بیش از سلامت تن اهمیت دهد.

حضرت علی(ع) می‌فرماید: صاحبان معرفت می‌بینند که اهل دنیا مرگ بدنشان را بزرگ می‌شمارند، ولی صاحبدلان مرگ دلهایشان را بزرگتر و سخت‌تر می‌دانند. زیرا فهمیده‌اند که در مرگ تن محروم شدن از خوشیهای چند روز دنیا، آن هم آلوده به هزاران ناراحتی است ولی در مرگ دل، محرومیت از سعادتهای همیشگی و لذایذ ابدی و باز ماندن از حیات پاکیزهٔ انسانیت در دنیا و آخرت است.

بنابراین نباید بیماری دل را آسان شمرد و نیز نباید در علاج آن مسامحه کرد. چنان که مسامحه در علاج بیماری تن عقلاً روا نیست، مسامحه در علاج بیماری دل به طریق اولی سزاوار نیست زیرا که به بدبختی جاودانی منتهی می‌گردد.

بیماری‌های تن چیزی است که انسان می‌تواند آنها را به حواس ظاهری خویش ببیند و بفهمد و داروهایش را نیز که خداوند متعال در این عالم آفریده به کوشش و تجربه بدست آرد، لیکن بیماری‌های روانی و قلبی، چون اصل روان از عالم غیب و ماوراء طبیعت است، داروهایش نیز غیرمادی است و بشر عادی نمی‌تواند آنها را بدست آرد، زیرا احاطه به سازمان مرموز نفسانی انسان از عهده هیچ کس ساخته نیست. بنابراین، این داروهای رحمانی و معنوی را از مطب صاحبدلان جستجو باید کرد.

گفتار ۹٤

کمال نفس ناطقه- هر موجودی از موجودات را خاصیتی است نفیس یا خسیس، لطیف یا کثیف، که تعیّن و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را خواص و آثار و افعالی باشد که غیر او چیزهای دیگر نیز در آنها شریک باشند.

آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از سایر موجودات، و اعمال و قوای دیگری نیز او را می‌باشد که در بعضی، انواع حیوانات با او شریک‌اند و در بعضی، اصناف نباتات و در بعضی دیگر اجسام، اما خاصیتی که در آن غیر او سایر موجودات را مداخله نیست نطق است و به جهت **آن او را ناطق گویند و آن، نه نطق بالفعل لفظی ظاهری است بلکه آن، قوهٔ ادراکیهٔ معقولات است که به آن حسن را از قبح، و مذموم را از محمود باز شناسد.**

اما آن چه آدمی با حیوانات و مرکبات دیگر شرکت دارد، اگر بر او غالب شوند و او همت خویش را بدان متوجه سازد منحط شده و به مراتب حیوانات و بهایم می‌رسد بلکه فروتر از آن آید: **«أُولَـئِکَ کَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَـئِکَ هُمُ الْغَافِلُونَ»** که در نتیجه رغبت بر تحصیل لذایذ و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مایل آن می‌باشند، و یا رغبت به ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمرهٔ استیلای قوهٔ غضبیه است، می‌باشد . **اگر انسان فکر کند، داند که قصور همت در عوالم عقلیه علت رذیلت و نقصان است** و اکثر حیوانات در این ابواب از او کاملترند و بر مراد خویش قادرتر.

چگونه عقل کمالی و باطنی راضی شود به سعی در طریقی که اگر غایت همت خود را به آن بذل کند، به حیوانی نرسد و با او مقابله نتواند کرد و اگر در باب غضبی خود را با سبُعی مقایسه کند، آن سبُع بر او سبقت گیرد.

فضیلت انسان در آن است که نفس خود را از رذایل پاک سازد چنان که طبیب تا ازالهٔ علت مرض نکند معالجه نتواند، همچنین انسان چون نفس خود را از علل فساد پاک سازد، لابد قوهٔ فطری او به حرکت آمده و به افعال خاص خویش که ادراک علوم و تحصیل حقایق است مشغول شود و بر اکتساب سعادات و رفع موانع و عوایق آن همت گمارد، در نتیجه قوهٔ عقلیهٔ او تقویت یافته به مقصود خویش نایل آید؛ مانند آتشی که تا محل از رطوبت خالی

نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای آن بیشتر شده و قوهٔ احراق زیادتر می‌گردد.

کمال انسانی دو نوع است از جهت آن که قوهٔ نفس ناطقه را دو جهت است: یکی جهت علمی و دیگری جهت عملی.

کمال قدرت جهت علمی آنست که تحصیل علوم و حقایق نماید تا بر مقتضای آن احاطه بر مراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن به حسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن به معرفت مقصود اصلی و مطلوب حقیقی مشرف شود تا به عالم توحید، بل به مقام اتحاد رسیده، دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهرهٔ ضمیر و آیینهٔ خاطر او زدوده شود.

اما کمال قدرت عملی آن است که قوا و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنان که با هم موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند و به تسالم آنها عقل باطنی او تقویت یابد، و علم بی عمل نیز ضایع نماند زیرا که علم و عمل لازم و ملزوم یکدیگرند و از ترکیب آنها کمال حاصل آید و اگر هر دو بر منتهی رسند کمال نیز به حد اعلی رسد.

در طریق حق اختیار غرض و تفکر از فرایض است، و غرض و تفکر آن بود که هنوز در حد قوه شود و چون به حد فعل رسد کمال حاصل آید، چنان که تا مصنوع که وجود آن در تصور صانع شود غرض و تفکر است و چون در وجود خارجی حاصل آید، به درجه کمال رسد . همچنین انسان چون به مقامی‌رسد که بر مراتب عقول و حقایق به وجه کلی واقف شود، جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج است به وجهی از وجوه بر او حاصل آید، و چون مقارنهٔ عمل شود آثار ملکوتی در وی ظاهر گردد و اگر این سیر صعودی به حد اعلی رسد مقام تام مطلقیه را دارا شود.

مقام تام مطلقیه آن است که او را بقا و دوام کمالی شود تا به سعادت ابدی و نعیم سرمدی مستعد گردد و قبول فیض الهی را مستعد شود . در آن مقام است که حجابی میان محب و محبوب حایل نشده و به وصال نایل آید و اگر این مرتبهٔ اعلی و سعادت اقصی نبودی، او را هیچ شرف و امتیازی بر سایر موجودات صورت نبستی.

جماعتی که عقول ایشان از تصور و ادراک این معانی قاصر بود، حکم کردند به بطلان بشر بعد از تلاشی پیکر و تفرق اجزاء، و از امر معاد غافل ماندند و بر اکتساب لذات مادی و شهوات نفسانی همت گماشتند خطیر باقی دادند و حقیر فانی خریدند.

هر فعلی را غایتی و غرضی است و تکمیل نفس انسانی را نیز غرضی باشد که آن، سعادت محض است . اولی است که بر ماهیت سعادت محض اشارتی شود تا شوقی در طالب بر تحصیل کمال حاصل آید، و این شوق رحمانی هرچه بیشتر گردد حرکت طالب به سوی مطلوب سریعتر خواهد شد.

تصور و تفکر مقدم است بر عمل، و عمل بی تفکر ضایع ماند چنان که صانع تا نخست تصور مصنوع نکند فکر را در کیفیت عمل صرف ننماید و اگر عمل را بالتمام به خاطر نیاورد ابتدا به عمل نکند و اگر عمل به اتمام نرسد، مصنوع مثمرثمر نخواهد شد. چون انسان تصور و تفکر سعادت محض ننماید، اندیشهٔ تحصیل کمال در خیال او تمکن نیابد و چون تحصیل کمال میسر نشود سعادت محض وی را نصیب نخواهد شد.

بعضی که لذات مادی و شهوات نفسانی در مذاق تصور ایشان تمکّن یافته لذات مادی را سعادت تام پندارند و غافلند از این که آن، سعادت تام نیست بلکه بدن از طبایع متضاده مانند حار و بارد و رطب و یابس مرکب شده و اگر یکی از این اضداد بر دیگران غالب شود، این غلبه موجب انحلال ترکیب است و اخذ لذات مادی برای رفع آن حالت است و **علاج مرضی، سعادت تام نیست و راحتی از الم غایتی مطلوب و سعادتی محض نتواند بود، بلکه سعادت محض آن است که او را هیچ رنج و المی نبود و به مداوات نیز نیازی نیفتد.**

گفتار ۹۵

سعادت حقیقی – چون بشر را فضیلتی تواند بود، بدان جهت او را با ملائکه کرام مناسبت بود، و نیز او را رذیلتی تواند بود بدان جهت او را مشارکت با بهائم بود . از جهت اعطاء و اقتناء حواس و قوای باطنی که علل اخذ کمالاتند، واجب است که آن حواس و قوا را تقویت کرده دل خویش را صیقل دهد و اکتساب فضایل نماید، پس در کمال حال روحانی به عالم علوی انتقال کند.

مراد از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی است به حسب حس، بلکه هرچه محسوس شود اسفل بود بدین اعتبار اگرچه در مکان اعلی باشد، و هرچه معقول بود اعلی بود اگرچه در مکان اسفل تعقل او کنند.

بشر مادام که در این عالم است اطلاق اسم سعادت بر او مشروط بود به استجماع دو فضیلت:

اول – عللی که در وصول به سعادت ابدی نافع بود، او را حاصل آید.

دوم – در اثنای ملابست امور مادی به مطالعه حقایق پرداخته و از علویات استفاضه نماید . این مرتبه اول است از مراتب سعادت کمالی، و چون به عالم دیگر انتقال کند از سعادت بدنی مستغنی گردد و به انوار جلال و جمال حق متحلی شود.

اصحاب مرتبهٔ اول را دو مقام است: اول مقام ادنی، و در این مقام جماعتی است که در مرتبهٔ جسمانیت باشند و از عالم علویات استفاضه نمایند. مقام دوم، مقام اقصی است و در این مقام جماعتی است که در مرتبهٔ روحانیت باشند و فضایل علویات بالفعل در ایشان حاصل آید، لیکن این سعادت ناقص است مگر این که در مقام تسلیم تا حدی از سعادت کمالی برخوردار گردند . این ریاضت و سلم هرچه ارتقا یابد تمتع انسان از آثار علویات و سعادت کمالی بالاتر خواهد شد و چون انتقال کند به عالم دیگر، از استنارهٔ انوار الهی و استفاضه از آثار نامتناهی به سعادت مطلقیه نایل گردد.

اما بهائم صفتان در معرض این کمالات نیامده‌اند و به خساست نفس و دنائت همت از آن معرض شده‌اند. **هر صنف به قدر استعدادی که از موهبت ازلی در فطرت یافته‌اند می‌توانند**

به کمال خویش رسند، و این گروه را طریق کمال و رسیدن به سعادت گشوده‌اند و ایشان را به چندین ترغیب و ترعیب به آن دعوت کرده و اسباب و علل تیسیر به تقدیم داشته‌اند، لیکن ایشان اهمال کرده و ضد حقیقت را شعار خود ساخته و قوای شریفه را در مکاسب دنیّه مصروف داشته‌اند. این گروه هرگز به سعادت کمالی نمی‌رسند زیرا انعام را به مجاورت علویات و مقدسات و در وصول به سعادت اشرف راهی نیست.

پس سعادت انسان در دو مرتبه مرتب است:

اول – از شائبهٔ آلام و حسرات مستخلَص نبود چه از جهت حرمان به درجهٔ اقصی یا از جهت اشتغال به خدایع طبیعی و زخارف حسی، لیکن چون به عالم علوی انتقال یافت به مقام وصال نایل آید. پس در آن وقت او را نه به فراق محبوب مبالات افتد و نه بر فوت مطلوب تحسّر نماید.

عارف کامل خلاصی و نجات از دنیّات را بزرگترین عطیتی شمرد و جملگی محسوسات دنیاوی را بر خود وبالی داند، و اگر اندک تصرفی در مواد فانی کند به حسب ضرورت باشد که او را در انحلال و ازاله آن نه مجالی بود و نه اختیاری، پس از او به خلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت باری تعالی است، صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت نفس را در وی اثری صورت نبندد.

مرتبهٔ اول از مراتب فضایل که آن را سعادت خوانده‌اند این است که تصرف انسان در احوال محسوسات از حد تعادل نگذرد که این نزدیکتر است به هدف، زیرا که امور او متوجه بود به تدبیری، و هرچند مشوب بود در تصرف محسوسات، لیکن از دایرهٔ تفکر قدم بیرون ننهد.

مرتبهٔ دوم چنان بود که تمام اراده و همت خود را در کسب فضایل صرف کند و به مقتضای حسی توجهی ننماید مگر این که مضطر و ناگزیر شود و مراتب این طریق بسیار است . آخرین مرتبهٔ آن فضیلت الهیهٔ محض است که در آن حال او را نه التفاتی افتد به منظری و نه نظر بر آینده و نه بر مشایعت گذشته و نه خوف از حالی و نه شوق و شعف به چیزی و نه رغبت به حظی از حظوظ جسمانی یا نفسانی، و تصرف او در آخرین مرتبهٔ فضایل بوده **و همت او به امور الهی شود بی انتظار عوضی، و تمام افعال و اعمال او تنها برای رضای حق باشد.**

حضرت خالق بی‌چون گوهر قیمتی در گنجینهٔ طینت بشر به ودیعت نهاده و آیینهٔ گیتی نمایی در او بکار گرفته که مدار سپهر کمال است و مرکز دایرهٔ اعمال، مرآت صور معالم است و سرچشمه انهار مکارم و لگن شمع دین است و صدف گوهر یقین.

چنان که آیینه از بخار و امثال آن مکدّر می‌شود، جوهر دل نیز به سبب نفس سر به هوا و غلبهٔ حب دنیای بی‌بقا زنگ می‌گیرد و از کثرت استعمال به لهو و لعب و ارتکاب معاصی و ملاهی تیرگی می‌پذیرد و از انطباع صور حقایق و ادراک اشعهٔ انوار حق باز می‌ماند و صلاح خود را از فساد باز نمی‌شناسد و مهم عقبی را سهل و خرد شمرده و کار دنیا را بزرگ و عظیم می‌انگارد.

این حالت را دو مرتبه است: یکی آن که سپاه زنگ معاصی هنوز کشور دل را به طور کامل مسخر ننموده و نفوذ معصیت، مرآت دل را از قابلیت جلا نینداخته بلکه ویرانیِ آن را به معماری توبه و پشیمانی، تعمیر توان نمود و تیرگی آن را هم می‌توان زدود.

مرتبه دوم چنان بود که تراکم کدورات به حدی رسد و زنگ معاصی بقدری روی هم نشینند که مرآت دل را دیگر مجال انجلاء نماند و پند و اندرز را در او اثری نباشد و از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرو رود و ظلمت کفر درون دل را فرا گیرد که در این وقت آیه شریفهٔ **«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ»** بر صاحب این دل صادق، و تمثیل آیهٔ کریمهٔ: **«خَتَمَ اللّهُ عَلَي قُلُوبِهِمْ وَعَلَي سَمْعِهِمْ وَعَلَي أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عظِيمٌ»** در حال او موافق آید.

گفتار ۹٦

عالیترین مرتبه فضیلت- بالاترین مرتبهٔ فضیلت آن بود که افعال سالک الی الله، همه الهی محض باشد و هر فعلی که الهی محض شد خیر محض بود که فاعلش از برای غرضی نکند جز رضای دوست.

خیر محض غایتی بود لذاته مطلوب، و چنین فعل صادر شود از عقل سلیم، و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتی که از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی متولد شود جمله در او منتفی و ناچیز شوند. پس فعل سالک در این حال خیر محض و حکمت محض بود.

فعل صاحب عقل سلیم نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه به جهت مباهاتی و نه طلب ریاستی، این است منتهای سعادت. تا کسی جملگی اراده و همت او خارج باشد از فعلی که مطلوب او بود، و عوارض نفسانی را ترک نکند، به سعادت نرسد.

تا اندرون سالک از شعار الهی و حکمت نامتناهی ممتلی نشود به سعادت حقیقی نرسد و این امتلاء بعد از آن تواند بود که از امور طبیعی صافی شده و از آن پاک و منزه گردد.

کسانی که همت خود را بر اصلاح بعضی قوا مصروف داشته‌اند به سعادت حقیقی نرسند، چنان که معتدل شدن یک روز بر معاودت موسم اعتدال دلیل نباشد. پس سبیل طالب سعادت آن است که طلب التذاذ کند به لذتی که در سیرت حکمت باشد و آن سیرت دائم و ثابت شود، چه سعید مطلق وقتی بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد.

عارف کامل ممکن است در نکبات و محَن شریک دیگران باشد، لیکن این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و به مشقت غیر رحمانی که دیگران را رسد مبتلا نشود، چه او مانند ایشان مستعد آن تأثرات نبود و بی صبری از او صادر نشود . اگر به مصائب و آلام حضرت ایوب(ع) نیز مأخوذ و ممتحن گردد، از جهت محافظت و شجاعت و صبر و ثبات قدمی که او را ملکه شده ، در وثوق به سعادت حقیقی از حد سعادت مایل نگردد.

کسانی که دارای این فضایل نباشند، اگر بخواهند خود را به اهل سعادت شبیه کنند به ظاهر صبر و سکون به تکلف نمایند، لیکن در باطن متألم و مضطرب شوند و از جهت عدم

معرفت و واثق نبودن به سعادت، عاقبت حرکات و رفتار و اعمال نامناسب و غیرمشروع از ایشان صادر گرد.

مَثل حرکات و افعال ایشان، مَثل حرکات و افعال عضو مفلوج را ماند که از عدم مطاوعت علت، چون تحریکش به جانب یمین کنند حرکت او به جانب یسار حادث شود؛ هم‌چنین اگر نفس سالک ریاضت کشیده نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل به طرف تفریط و افراط ایمن نشود. پس صاحب این نفس به مرتبهٔ سعادت نرسیده، چنان که بزرگان فرموده‌اند: **سعادت حقیقی هر چیزی در ثبوت کمالات لایتغیر اوست.**

گفتار ۹۷

حکمت، لذیذترین سیرت- ممکن است کسی سعادتمندترین خلق باشد و به مصائب و آلام و مشقات عظیم گرفتار آید و با این حال از دنیا رود، و عدّه‌ای از مردم او را سعید نشمرند. پس بر این قیاس کسی را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود حال ظاهری او در آخر عمر چگونه خواهد بود. این عقیده بس غیر معقول است زیرا هر حالی که به عارف سعید عارض شود، فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر در شدت، سخا در ثروت و حسن تحمل در فاقه. پس او در همه این احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود، بلکه سیرت او اقتضای مزید سعادت کند و اشراقات باطنی او را افزونتر گرداند.

چون صبر به مصائب و وقایع صعب از جهت عدم احساس و نقص فهم نبود، بلکه از غایت شهامت نفس و ارتفاع همت شود، نیکوترین سیرتی خواهد بود که او به هیچ وقت مرتکب فعل رکیک نشود و هیچ آفت، سعادت را از او سلب نکند بلکه در هر حالی که شود بر سنت و سیرت خویش باقی ماند.

سیرتهای خلق به حسب بساطت سه صنف است از جهت آن که غایات افعال ایشان سه نوع تواند بود:

اول - سیرت شهویه.

دوم - سیرت غضبیه.

سوم - سیرت حکمت که آن غایت نفس عاقله است و سیرت حکمت، اشرف و اتمّ سیرتهاست.

لذت هر کسی در ادراک مطلوب خویش است، چنان که لذت عادل از عدالت تواند بود و لذت حکیم از حکمت که غایت مطالب نفس کامله است که از حصول آن لذت فوق تصوری عاید او می‌گردد.

سعادت حقیقی اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها، اما از جهت اظهار فضیلت، او را با قوهٔ شهویه و غضبیه امکان تمایل و مباشرت بود، لیکن در موارد حسی مغلوب آنها نشود . چون این مقام حاصل نبود شرف انسان پوشیده ماند، مانند فاضلی که خفته و از

فضل او در آن حال کسی بهره‌ای نبرد و نیز در آن حال اظهار فضل نتواند کرد . در صورت امکان قدرت و عدم تمایل، شرف اصلی در ضمیر متمکن شده و محبتی که در او راسخ بود به حد شیفتگی و عشق رسد.

سالک عارف ننگ دارد که قوای باطنی را مغلوب قوای حسی کند و سرور دل به لذتی کند که حیوانات دیگر هم در آن شرکت دارند، چه این لذت در معرض زوال و انتقال است.

لذت حسی ابتدا پیش طبیعت مرغوب است و شوق بدو از جهت استیلای قوه حیوانیه در تزاید می‌باشد و این موجب کاهش قدرت باطنی خواهد بود، آن گاه قبیح را مستحسن و شنیع را جمیل پندارد و چون به نهایت رسد لذت منتفی شود و بعد نظر بصیرت، زشتی و فضیحت آن را ظاهر سازد و وخامت عاقبتش را در نظر آورد.

لذت عقلی به خلاف لذت حسی است و چون حاصل شود کمال حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و انسان را به کمال رساند. این است **لذت عقلی، زیرا که آن لذتی است که صاحبش را از نقص به کمال و از بیماری به صحت و از رذیلت به فضیلت رساند.**

گفتار ۹۸

لذت فعلی و لذت انفعالی- لذت سعادت حقیقی یا لذت عقلی ماوراء سایر لذایذ است . برای تحصیل این لذت هر کسی را به تأدیب احتیاج است و بعد از آن به سیاست شریعت و پس از آن به تهذیب اخلاق و عقیدت، سپس به تقویم طریقت بر وفق حکمت.

لذت سعادت حقیقی، لذت فعلی است پس چنان که لذت انفعالی تعلق به اخذ و قبول دارد، لذت فعلی را تعلق به اعطاء و ادا بود. پس سعادت مستلزم جود است که استیفای لذت سعادت، در نثار فضیلت و اظهار حکمت بود که شریف‌ترین نفایس و اشرف رغایب است.

عجب در این است که جود حقیقی، با آن اشرفیت منزلت و علو مرتبت، خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی. چه اموال و اعراض دنیوی به بذل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلت و نیستی ذخائر و خزائن گردد، لیکن جود حقیقی به بذل و تبذیر موجب ازدیاد ذخائر گردد و از نقصان و زوال محفوظ ماند.

مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق و تسلط اضداد و اعدا شود، لیکن جود حقیقی از تطرّق آفات و تسلط حسّاد و اضداد ایمن ماند.

اگر کسی خواهد به سعادت حقیقی، نایل شود باید مجاهدت در راه حق داشته باشد، چنان که خداوند تبارک و تعالی فرماید: «**وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ**» . مجاهدت در راه خدا چنین است که انسان حقیقت خود را خالص کند برای خدا، و اعراض نفسانیه را از خود دور کند. چنان که حضرت خاتم الانبیاء(ص) فرماید: **مجاهده با نفس کنید تا حکمت بر قلوب شما حلول کند**.

هرکسی باید بداند که در این دنیا زندگی او بیش از یک عمر نیست و اگر در این عالم کسب فضایل نمود به سعادت ابدی فایز خواهد شد. و اگر نفس، او را از کسب فضایل محروم کرد و از دنیا رفت، دیگر محال است که سعادت نصیب او شود زیرا که آخرت دار حصاد است نه دار زرع.

پس اگر کسی عمر خود را به غفلت سپری سازد و راههای باطله را پیموده و کسب شقاوت کند و تا در دنیاست از معاصی خویش نادم نشده و موفق به توبه نشود و با همین

حال از دنیا رود، محال است که سعادت حقیقی نصیب او گردد. از خدای رحمان مسئلت داریم که به حق پاکان و نیکان و عارفان درگاهش ما را از اهل سعادت و ایمان و یقین قرار دهد و توفیق معرفت و عبادت و طاعت کرامت فرماید.

اَعراض متمِّم جواهر - اعراض و جواهر امور نسبیه هستند و به یک نظر هر پستی نسبت به بالاتر از خود عَرَض شمرده می‌شود و به نظر اصالت، همه چیز در جای خود از آثار حکمت الهی است و اگر نبود، حکمت حکیم ناقص می‌شد. شاهد ناظر بر این مطلب این که هریک از اعراض و جواهر و ارتباط و ترکیبات آنها آثار و خواص بخصوصی دارد که اگر آن عرض و جوهر نبود، خاصیت آثار مذکور ظاهر نمی‌شد و این معنی نزد علمای شیمی بدیهی است. و نیز توان گفت که **اعراض متمّمات جواهر و اصولند و غرض عمده، جوهر اصلی است که علت غایی ایجاد است**.

انسان هم دارای اعراض و اصول می‌باشد که آن اعراض متمِّم جواهر و اصول او می‌باشند. پس باید اعراض تا مدتی در او باقی مانند تا جوهر او نضج یافته و کامل شود، آن وقت او را از اعراض مستخلَص نمایند. در این مقام است که حجابها همه از میان برداشته شده به وصال جمال جمیل دوست نایل آید.

گفتار ۹۹

ماهیت خُلق- برای رسیدن به سعادت حقیقی هرکسی را به تهذیب اخلاق احتیاج است . خُلق ملکه است که نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی بود از او بی احتیاج تفکر و تخیل و رَویَّتی. در حکمت اسلامی آن چه را که در نفس سریع الزوال است حال خوانند، و آنچه سریع الزوال نیست ملکه نامند. پس ملکه کیفیتی است از کیفیات نفسانی که آن را ماهیت خلق نامند.

اما کیفیت خلق را در نفس سبب دو چیز است: یکی طبیعت و دیگری عادت؛ اما طبیعت آن است که اصل مزاج شخص اقتضای حالی کند از احوال، و اما عادت چنان است که ابتدا به رویَّت و فکر و یا خیال اختیار صفتی، یا کاری کرده و به تکلف در آن شروع نموده و به ممارست، به آن الفت گرفته بعد بدون فکر و خیال آن صفت یا کار از او ظاهر شود که این را خلق نامند.

قدما اختلاف کرده‌اند که خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در استلزام آن مشارکتی است . قومی گفته‌اند بعضی اخلاق، طبیعی است و برخی، به اسباب دیگر حادث شود و گروهی گفته‌اند اخلاق همه طبیعی است و هرگز تغییر نمی‌یابد.

جمعی از بزرگان فرموده‌اند خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت، بلکه خداوند تبارک و تعالی بشر را چنان آفریده است که هر خلقی را که خواهد می‌گیرد، به آسانی یا به دشواری، و این ابتدا ارادتی بود و به ممارست و مداومت ملکه گردد.

در میان این مذاهب، مذهب اخیر حق است چنان که بالعیان مشاهده می‌شود که کودکان و جوانانی به مجالست با کسانی که به خلقی موسومند و ملابست و ملازمت با افعال ایشان آن خلق را می‌گیرند، در صورتی که پیش‌تر به خلق دیگر موسوم بودند.

پس خلق را نشاید طبیعی گفتن، چه همه کس داند طبع آب را که مقتضی میل اوست به جانب اسفل، که تغییر نمی‌کند و طبع آتش را که احراق است و برنمی‌گردد و همچنین است سایر امور طبیعی. و نیز اگر خلق طبیعی بود، بزرگان به تهذیب اخلاق و به تأدیب و تعلیم توصیه نفرمودندی.

پس ای سالک طریق حق، در تهذیب اخلاق کوش تا به علم الیقین رسی و کلام اولیاء را از جان بپذیر تا قدم به مرتبهٔ عین الیقین نهی و قدم فراتر نِه و کلام ایشان را بکار بند و در تقوی کوش تا به مقام حق الیقین نائل آیی.

جمعی از بیدار دلان که بر ذمت همت، التزام متابعت اولیاء را واجب شمرده‌اند، در اثر پیروی ایشان دل خود را به انوار حق منور و مزین نموده و در اثر فهم رموز اسرار، محل بدایع حکمت گشتند، لیکن هرکسی را قابلیت درک فیض حضور ایشان نیست و همه کس شایستهٔ این شرف و سعادت، نی، چنان که اهلش از نا اهلش پنهان دارد چون دُر مکنون در صدف سینهٔ مخزون.

تهذیب اخلاق، اشرف علوم- باید دانست که در میان هر صنفی از اصناف حیوانات، بلکه اصناف نامیات و جمادات تفاوتی هست. در میان نوع انسان تفاوت بیشتر از آنهاست که هیچ نوعی از انواع موجودات را این اختلاف و مباینت نیست.

در نوع انسان یافته می‌شود کسی که اخَسّ موجودات بود و نیز یافته می‌شود کسی که اشرف موجودات و افضل کاینات بوده. تنها به وسیلهٔ علم و صناعت تهذیب می‌توان ادنی مراتب انسانی را به اعلی مدارج رسانید هر کسی را نسبت به استعداد و قدر صلاحیت او، اگرچه همه کس لایق این نوع کمال نبود. پس علم و صناعتی که به وسیلهٔ آن می‌توان اخس موجودات را اشرف کاینات نمود، چه علم و صناعت شریفی خواهد بود!

در علم نفس مقرر شده که نفس انسانی را سه قوهٔ متباین است و صدور افعال و آثار مختلف به سبب این قوه‌هاست، و اگر یکی از این قوا غالب شود بر دیگران، آنها مغلوب یا مفقود شوند:

اول – نفس ناطقه که آن را نفس مَلَکی نیز گویند، و آن منبع فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود.

دوم – قوهٔ غضبی که آن را نفس سبعی هم گویند، و آن غضب و دلیری و اقدام بر احوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود.

سوم – قوهٔ شهوی که آن را نفس بهیمی هم گویند، و آن منبع شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ به مآکل و مشارب و مناکحه بود.

عدد فضایل نفس به حسب اعداد قوای آن تواند بود. چنان که اگر حرکت نفس ناطقه به اعتدال بود در ذات خویش، و شوق او به اکتساب علوم و معارف بود، نفس را از آن حرکت

علم حقیقیت حادث شود و به تبعیت، فضیلت حکمت لازم آید. اگر حرکت نفس سبعی به حد اعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و تهییج بی‌مورد و تجاوز از حد نکند و قانع شود بر آن چه نفس عاقله قسط او شمرد، از این حرکت حلم در نفس حادث شود که به تبعیت، شجاعت حاصل آید. اگر نفس شهوی، یا بهیمی به حد اعتدال بود و آن چه را نفس عاقله نصیب او نهد مطاوعت نماید و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند، نفس را از این حرکت، عفت حاصل آید که به تبعیت، فضیلت سخا حادث شود.

اگر سه جنس مذکور حاصل آید و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند، از ترکیب آنها حالتی متشابه حاصل شود که کمال آن فضایل به آن بود و این حالت را فضیلت عدالت کمالی گویند.

از این جهت است که حکمای متقدم و متأخر متحداً و متفقاً فرموده‌اند: اجناس فضایل چهار است: حکمت، شجاعت، عفت، عدالت.

اگر آدمی صفات کونی را به صفات حقّانی مبدل کند و دیدهٔ بصیرتش را به کُحل وحدت مکحّل سازد، به جمیع قوا مشاهدهٔ جمال حق و ادراک وجود مطلق کند و ثمرهٔ شجرهٔ آفرینش، این دانش و بینش است.

گفتار ۱۰۰

فضایل چهارگانه- چنان که قبلاً اشاره شد، به اتفاق حکماء اجناس فضایل چهار است: حکمت، شجاعت، عفت و عدالت. هیچ کس مستحق مدح نیست الا کسی که به یکی از این چهار یا به هر چهار فضیلت دارا باشد، و اگر کسی را به توفیق و تغلب و مقام ظاهری و کثرت مال مدح کنند معقول نخواهد بود.

نفس را دو قوه است: یکی ادراک به ذات، و دیگری تحریک به آلات؛ و این دو نیز منشعب شود به دو شعبه؛ اما قوه ادراک به قوهٔ نظری و قوهٔ عملی، و قوهٔ تحریک به قوهٔ دفع و قوهٔ جذب. پس بدین اعتبار قوا چهار است و چون هریک در تصرف موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود، فضیلتی حاصل آید.

پس فضایل نیز چهار بود: یکی از تهذیب قوه نظری و آن حکمت بود.

دوم – از تهذیب قوهٔ غضبی و آن شجاعت بود.

سوم – از تهذیب قوهٔ شهوی و آن عفت بود.

چهارم – از تهذیب قوهٔ عملی و آن عدالت بود .

کمال قوهٔ عملی آن است که تصرفات در آنچه تعلق به عمل دارد، چنان که باید و شاید به طریق اعتدال بود. پس حصول عدالت موقوف بود به حصول فضایل سه قوهٔ دیگر.

هریک از این فضایل در صورتی اقتضای مدح صاحب فضیلت کند که تعدی کند از او به غیر او، و مادام که آن فضیلت به ذات او بود و سرایت به دیگری نکند، مستحق مدح نخواهد شد. مثلاً صاحب سخاوت، که اگر سخاوت از او تعدی نکند به غیر او، آن صاحب فضیلت را منفاق خوانند نه سخی، و اگر صاحب شجاعت بدین صفت بود او را غیور خوانند نه شجاع، و اگر صاحب حکمت بدین صفت بود، او را مستبصر خوانند نه حکیم.

حکمت آن است که معرفت حاصل آید به هر آنچه سمت وجودیت دارد بالخصوص به آنچه در عوالم باطنی است. شجاعت آنست که نفس غضبی انقیاد کند نفس عاقله را در امور هولناک، و در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام برحسب رأی او کند. عفت آن است که نفس شهوی مطیع نفس عاقله شود و تصرفات او به اقتضای رأی نفس عاقله باشد تا آثار

خیریت از او ظاهر شود. عدالت آن است که هر سه قوه با یکدیگر اتفاق کنند و قوهٔ ممیزه را انقیاد کنند تا اختلاف هوی‌ها و تجاذب قوه‌ها صاحبش را به ورطهٔ حیرت نیفکند و انصاف و انتصاف حاصل آید.

علم حقیقت و باطنی را باید از اهل معرفت و اهل باطن فرا گرفت، زیرا اکثر منسوبین به علم ظاهر و لفظی عبید دنیا و پرستاران جهل و هوی می‌باشند، ایشان کجا و حق و حقیقت کجا؟! **علم باطنی ورای افهام کوتاه و برتر از ادراک محسوس پرست ایشان است.**

سعید آنان که مزارع علم و معرفت ایشان به تابش پرتو انوار لطایف اولیاء نشو و نما کند.

درود به روان پاک دانشمندان و رادمردانی که با حکمت و فضیلت زندگی نموده‌اند. شادباد روح عارفانی که در اثر ریاضت و مجاهدت و استقامت به وصال رسیده و بازماندگان وادی جهل و حیرت را به سر منزل سعادت و نجات رسانیده‌اند. جاوید باد نام پیشروان قافلهٔ فرهنگ بشری که در ظلمات قرون و اعصار، مشعل فروزان عقل و دانش را به دست گرفته به محیط تاریک جهل و اوهام روشنایی بخشیده‌اند.

گفتار ۱۰۱

سه قسم عالم- حمد بی قیاس بر خدایی که هستی او پیداتر از هستی سایر اشیاست زیرا که هستی او به خود پیدا و هستی سایر اشیاء بدو هویداست: «**اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**» چه نور آن را گویند که به خود پیدا و پیدا کنندهٔ سایر اشیاء باشد. پس تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه به ساحت و فضای کبریای آن طیران نتواند نمود و طایر عقول عارفان به ذروه عزت و عظمت آن بال نتواند گشود، او را سزاست.

علما سه طایفه‌اند:

طایفهٔ اول – آنانند که علم ظاهر دانند و بس، ایشان مانند چراغ ضعیف النوری هستند که خود سوزند و به حد ضعیف دیگران را افروزند. اکثر این طایفه دین را به دنیا فروشند، زیرا که ایشان نه دنیا شناخته‌اند و نه آخرت دانسته‌اند، چه این هر دو نشئه را به علم باطن توان شناخت، نه به علم ظاهر. پس این قوم را صلاحیت رهبری نیست و گاهی در میان ایشان کسی یافت می‌شود که به حداقل پاکی طینت دارد و ممکن است که عوام به حد ضعیف و بالعرض از او منتفع گردد.

طایفه دوم – آنانند که علم باطن دانند و بس، و ایشان مانند ستارهٔ ضعیف النوری هستند که روشنایی او از حواس خود تجاوز نکند. این طایفه را نیز صلاحیت رهبری نیست، چه علم باطن بی ظاهر، احاطت نتواند کرد و به کمال نتواند رسانید.

طایفه سوم – آنانند که هم علم باطن دانند و هم علم ظاهر، و ایشان مثل آفتابی هستند که با نور حقیقت خود می‌توانند عالم قلوب مستعده را روشن سازند.

عالم حقیقی باید علم حکمت داند و عامل شود، و اصول حکمت را بیداردلان هر عصر از حضرات انبیاء و اوصیاء ایشان فرا گرفته و بدان مردم را راهنمایی کرده‌اند . این علم مقدس غیر از حکمت امروزی است که در میان مردم شایع است، که به سوء افهام ناقلان ناقابلان تحریفی در آن شده است.

فضایل صادره از حکمت- در تحت اجناس چهارگانه فضایل، انواع نامحصور بوَد که مهمترین آنها در این جا ذکر می‌شود. انواعی که در تحت جنس حکمت بود هفت است:

اول – ذکاء
دوم – سرعت فهم
سوم – صفای ذهن
چهارم – سهولت تعلّم
پنجم – حسن تعقل
ششم – تحفّظ
هفتم – تذّکر

اما ذکاء: آن بود که به کثرت مزاولت مقدمات منتجه، سرعت حصول انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود و همچو برق بدرخشد. و سرعت فهم آن بود که نفس را حرکتی از ملزومات به لوازم ملکه شده چنان که بر فضل مکثی محتاج نشود. و صفای ذهن آن بود که استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش حاصل آید. و سهولت تعلّم آن بود که نفس را حدّتی حاصل آید و بی موانع متفرقه توجه کلی به مطلوب داشته باشد. و **حسن تعقّل آن بود که در بحث استکشاف هر حقیقتی، نفس حد و مقداری را که باید و شاید نگاهدارد، که نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی**. و تحفّظ آن بود که عقل و وهم صوری را به قوت تفکر یا تخیل اخذ نموده سپس آنها را ملخّص و مستخلَص کرده نگاهدارد و در خود ضبط نماید. و تذّکر آن بود که نفس در ملاحظهٔ صور محفوظه به هر وقت که خواهد دست یابد که در نتیجهٔ ملکه‌ای است که اکتساب نموده.

گفتار ۱۰۲

جهالت و معصیت- حمد و ثنا شایسته پروردگاریست که به وجوب خود قاطبهٔ ماسوای خود را بوجود آورده، و ستایش و سپاس او راست که به قدرت کاملهٔ خود هر نوعی از انواع ممکنات را به صورتی که رواست مصور نموده، و هر قسمی از مخلوقات را به حدی که لایق اوست محدود فرموده. درود و تحیات بیشمار بر سفرا و اولیاء او باد که ایشان را وسایط ابلاغ حقایق به سوی عباد مقرر فرموده که سرگشتگان وادی تیه و ضلالت را به شاهراه نجات دلالت فرمایند.

معصیت علاوه بر قباحت آن، به جهل و نادانی نیز منتهی می‌شود . بیان این معنی چنین است که اگر کسی بر سبیل حقیقت و بر وجهی که سزاست قباحت عصیان و هلاکت در ارتکاب آن را دانسته باشد، امکان نپذیرد که استقبال معصیت کند.

کسی که دارای فضایل الهیه نیست نتواند رهنمایی کند، زیرا کسی که در میان امواج متلاطمه غوطه‌ور است و مشرف بر غرق شدن می‌باشد، دیگران را که در میان آن امواج هالکه غوطه ورند نتواند خلاصی بخشید.

بر هر کسی لازم است که در اساس و مبانی دین و مذهب خود تأمل نموده و غور کند و اقوال هر کسی را نپذیرد، بلکه قوای متفکره و متفرقهٔ خود را در تمیز نیک از بد و تشخیص محال از ممکن بکار گیرد و گرنه از فضایل الهی محروم مانده و به بدبختی ابدی دچار خواهد شد.

فضایل صادره از شجاعت- انواعی که در تحت جنس شجاعت است، یازده نوع می‌باشد:

اول - کِبَر نفس

دوم - نَجدَت

سوم - بلندهمتی

چهارم - ثبات

پنجم - حلم

ششم - سکون نفس

هفتم – شهامت
هشتم – تحمّل
نهم – تواضع
دهم – حمیَّت
یازدهم – رقّت

کبر نفس آن بود که نفس به عزت و ذلت دنیوی مبالات نکند و به وجود و عدم آنها التفاتی ننماید، بلکه بر احتمال امور ملایم و غیرملایم قادر باشد.

نَجدَت آن بود که نفس در قبال ناگواریها و ناملایمات رشادتی از خود ظاهر نماید.

بلندهمتی آن بود که نفس را در طلب حقیقت، سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدانها استبشار و ضجرت ننماید. و ثبات آن بود که نفس را قوّت مقاومت در آلام و شداید مستقر شده باشد که از عارض شدن آنها بی‌قراری نکند. و حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل آید که قوهٔ غضبیه به آسانی تحریک او نتواند. و سکون نفس آن بود که نفس در خصومات و حربها و مبارزه‌ها آرامشی در خود ایجاد کند. و شهامت آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال، از جهت تحصیل حقایق. و تحمل آن بود که نفس در طریق تحصیل امور معنوی به شداید موانع بردبار باشد. و تواضع آن بود که نفس خود را مزیتی نشمرد بر کسانی که در جاه از او نازلترند. و حمیت آن بود که نفس در محافظت خویش از محرمات تهاون ننماید. و رقت آن بود که نفس را بی‌اضطراب از مشاهدهٔ تألم دیگران تأثیری حاصل آید.

گفتار ۱۰۳

فضایل صادره از عفت- انواعی که در تحت جنس عفت می‌باشد، دوازده نوع است:

اول - حیا

دوم - رفق

سوم - حسن سیرت

چهارم - مسالمت

پنجم - دَعَت

ششم - صبر

هفتم - قناعت

هشتم - وقار

نهم - ورع

دهم - انتظام

یازدهم - حرّیت

دوازدهم - سخا

اما حیا، و آن انحصار نفس بود در وقت استشعار از ارتکاب قبایح به جهت احتراز از استحقاق مذمت. و رفق، انقیاد نفس است اموری را که حادث شود، از طریق تبرع. و حسن سیرت آن بود که نفس را برای تکمیل خویش به تحصیل حلیتهای معنوی رغبتی صادق حاصل آید. و مسالمت آن بود که نفس مجاملت کند در وقت تنازع احوال مختلفه و متباینه از سر قدرت و ملکه بی‌آن که اضطراب بر او تطرّق یابد. و دَعَت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و به تمام معنی مالک خویش باشد. **و صبر آن بود که نفس مقاومت کند در برابر هوی تا قبایح از او صادر نشود**. و قناعت آن بود که نفس راضی باشد به لوازم دنیوی از مآکل و مشارب و ملابس، چندان که سد خلل کند. و وقار آن بود که نفس در قبال ناملایمات از حد اعتدال قدم بیرون ننهد. و ورع آن بود که افعال نیکو او را ملکه بود. و انتظام آن بود که نفس را رعایت نظم و ترتیب در امور معنوی به وجه اتمّ حاصل آید. و حریت آن بود که

نفس متمکّن باشد بر اکتساب لوازم دنیوی به وجوه مکاسب جمیله به حد اعتدال و مصارف آن در وجوه الهیه و اِعراض از اکتساب مال به وجوه مکاسب ذمیمه. و سخا آن بود که به وجه اعتدال انفاق مال و مَقتنیات بر او سهل شود و آن را به مصبّ استحقاق برساند.

گفتار ۱۰٤

فضیلت سخا – سخا صفتی است که در تحت آن انواع بسیار می‌باشد که مهمترین آنها هشت نوع است:

اول – کرم

دوم – ایثار

سوم – عفو

چهارم – مروت

پنجم – نُبل

ششم – مواسات

هفتم – سماحت

هشتم – مسامحت

اما کَرَم آن بود که نفس را سهل نماید انفاق مال در امور عام المنفعه بر وجهی که مصلحت اقتضا کند. اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر مایحتاجی که به خاصهٔ او تعلق داشته باشد، برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق او ثابت باشد. اما عفو آن بود که بر نفس آسان باشد ترک مجازات به بدی یا طلب مکافات به نیکی با حصول قدرت و تمکن. و مروّت آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلّی به زینت افادت و بذل. و نُبل آن بود که نفس ابتهاج نماید به ملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده. و مواسات، معاونت یاران و دوستان و مستحقین بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را تا حدی در بعضی چیزهایی که متعلق است به او. و سماحت بذل کردن بعضی است از چیزهایی که واجب نبود بذل آن بر او. و مسامحت، ترک گرفتن بعضی است از چیزهایی که ترک گرفتن آن واجب نبود.

عامل بیداری از خواب غفلت– از کلام حضرت محمد باقر علیه السلام مستفاد می‌گردد که فرموده‌اند: **در دل هرکسی نقطه سفیدی است و چون مرتکب گناهی شود بر آن نقطهٔ سفید سیاهی به هم رسد، و اگر از آن توبه کند آن سیاهی زایل می‌گردد و اگر در گناه اصرار ورزد**

و ارتکاب مناهی را متمادی گرداند، آن سیاهی زیادتر شده و به جایی رسد که آن نقطهٔ سفید پوشیده شود و صاحب آن دل دیگر به خیر بازگشت نمی‌کند. پس پیش از آن که کار به اینجا گراید و عمارت دل به سیلاب معاصی منهدم گردد، باید انسان چارهٔ خود جوید و طریق تدارک آن را به قدم سعی پوید تا وقتی که صرصر اجل بر بوستان زندگی وزد انگشت تأسف به دندان حسرت نبرد.

محرکی که انسان را از خواب غفلت بیدار می‌کند، تفکر و درک فیض حضور رهبران و راهنمایان خدایی است، و فضیلت درک حضور ایشان به طریق عقل مستغنی از بیان و بی‌نیاز از اقامهٔ دلیل و برهان است.

رهبر و راهنمای حقیقی پیش از همه کس باید نفس خود را از ارتکاب معاصی نصیحت نماید و ابلاغ مطالب حقه را وسیله خودنمایی نداند، بلکه کلمه حق را از جهت خیرخواهی خلایق و رضای خالق طالب باشد تا از مثوبات جاودانی بهره‌مند گردد.

راهنمای حقیقی باید به علم خود عامل باشد و دیدهٔ بصیرت خود را از خواب غفلت بگشاید تا خفتگان دیگر را بتواند بیدار کند. بزرگان فرموده‌اند: **راهنمایی که به علم خود عمل نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ می لغزد. و نَفَسی که از درون پر خیال جیفهٔ دنیا برخیزد مانند نسیمی است که از مزبله خیزد، و شعلهٔ سخن تا از سینهٔ پرشور بلند نگردد افسرده دلی را نسوزاند، و شرار گفتگو تا از آتش دل برنخیزد چراغ مرده دلی را نیفروزد.**

گفتار ۱۰۵

نرم گفتاری- عالم ربانی باید در اعلام کلمهٔ حق جز رضای خالق متعال منظور دیگری نداشته باشد، تا سخن در قلوب مستعده اثر کاملی نهاده و از نعم جاودانی حظ و نصیب وافی داشته باشد . دیگر آن که به حکم آیه شریفه **«اُدْعُ إِلي سَبِيلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ»**، در بحث‌ها طریق نرم گفتاری را شعار خود ساخته و مطلب را به ملایمت ادا کند و زبان بیان را به زهر تلخ گفتاری نیالاید، چه پند و نصیحت در اول اکثر طبایع را غیر ملایم است و چون ادای آن نیز غیرملایم بود، دلنشین ایشان نخواهد شد.

وقتی که خداوند متعال حضرت موسی و هارون را به افسر نبوت سرافراز فرمود، ایشان را به دعوت فرعون مأمور ساخت **«اذْهَبَا إِلَي فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَي فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَکَّرُ أَوْ يَخْشَي»** : یعنی ای موسی و هارون، بسوی فرعون بروید به درستی که او در کفر و عصیان خود طغیان کرده و با او به نرمی سخن گویید شاید که پند گیرد و یا بترسد. پس هر واعظ باید مراعات چنین شیوهٔ مرضیه را بر خود لازم داند و به اشفاق و مهربانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای قلوب غافلین بر افروزد.

فضایل صادره از عدالت- اما انواعی که در تحت جنس عدالت می‌باشند، دوازده نوع است:

اول – صداقت

دوم – الفت

سوم – وفا

چهارم – شفقت

پنجم – صله ارحام

ششم – مکافات

هفتم – حسن شرکت

هشتم – حسن قضا

نهم – تودّد

دهم – تسلیم
یازدهم – توکل
دوازدهم – عبادت

اما صداقت آن بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار هر چیزی که ممکن باشد بر او. و الفت آن بود که رأیها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر به جهت تدبیر معیشت متفق شوند. و وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد. و شفقت آن بود که از حال غیرملایمی که به کسی رسد مستعشر بود و همت بر ازالهٔ آن مقصور دارد. و صلهٔ ارحام آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیوی شرکت دهد. و مکافات آن بود احسانی که به او کنند مانند آن یا به زیاده از آن مقابله کند و در اسائت به کمتر از آن، یا عفو کند. و حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات به وجه اعتدال بود، چنان که موافق طبایع دیگران شود. و حسن قضا آن بود که حقوق دیگران را که به وجه مجازات می‌گذارد، از منت و ندامت خالی باشد. و تودد آن بود که طلب کند مودّت اهل حق را با چیزهایی که مستدعی این معنی بود. و تسلیم آن بود فعلی که تعلق دارد به خدا و کسانی که اعتراض برایشان جایز نیست، رضا دهد اگرچه موافق طبع او نباشد. و توکل آن بود کارهایی که حوالهٔ آن به قدرت و کفایت بشری نیست و خلق را مجال تصرف در آن صورت نمی‌بندد، زیاده و نقصان و تعجیل و تأخیر نطلبد. و عبادت در آن بود که تعظیم و تمجید باریتعالی و مقربین او را بر خود واجب شمرد و اطاعت و متابعت ایشان را شعار و دثار خود سازد.

این است حصر انواع فضایل، و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلت‌های بی‌شمار می‌توان تصور کرد، والله ولیّ التوفیق.

گفتار ۱۰۶

آمادگی پذیرش حقایق- نخستین امری که مستمعین مطالب حقه را ضروری می‌باشد آن است که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی خود ساخته و از شنیدن آن مطالب، همت بر اصلاح خود گمارند و توجه خاطر را تنها به شنیدن مقصور نداشته بلکه **از موائد فوائد آن مجلس که فردوس برین اهل یقین است، قوت روحی خود بردارند** و جامهٔ طبیعت را از اوساخ صفات ذمیمه به آب نصایح شستشو دهند، و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده به جاروب مواعظ الهیه رُفت و روب نمایند، و خارستان حرص را با آن کلمات دلسوز درهم سوزند، و شمع نگاه عاقبت بینی را در لگن دیده های درونی به نور معرفت برافروزند و از پرتو آن کلمات آسمانی و وحی آسا، سرای دل را منور گردانند و از چشمه سار آب زندگی آن مطالب حقه، دل مرده را زنده گردانند و از شنیدن تهدیدات جانگداز، به لرزش دل، غبار معاصی از خود افشانند و از استماع بشارات دلنواز، پرواز مرغ روح خود را به اوج مرتبهٔ مقربین رسانند و به وزیدن نسایم جانفزای هدایت و ارشاد، دل را از مستی غفلت هشیار سازند.

اگر اهل حق را خطایی افتد و در سلوک طریق سخنوری لغزشی واقع شود، باید اغماض کنند و عیب بینی را بر خود هنر نشمارند و خرده‌گیری را نشانهٔ زیرکی و استقامت طبع خود نپندارند. **چه جز حضرات معصومین علیهم السلام سایر مردم را از خطا و سهو و نسیان گزیری و گریزی نیست و در تنزّه از این معنی به حد کمال، چاره و تدبیری نیست .** اگر کسی را از این سخن شبهه‌ای در دل رود، سیری در کلام بزرگان نموده و تفکر و تعقل نماید تا بر صدق این مقال گواهی دهد و خاطرش به طوق اذعان این سخن گردن نهد.

چون فضایل در چهار جنس محصور است، اضداد آن نیز چهار جنس تواند بود؛ و آن جهل می‌باشد که ضد حکمت است، و جبن که ضد شجاعت است، و شره که ضد عفت است، و جور که ضد عدالت می‌باشد.

اما هر فضیلتی را حدی است که چون از آن حد تجاوز نماید، چه در طرف افراط و چه در طرف تفریط، آن فضیلت رذیلت گردد. این است که بزرگان فرموده‌اند: فضایل به منزلهٔ

مرکز است و ضد او که رذایل باشد به منزلهٔ اطراف، چنان که بر سطح دایره نقطه‌ای که مرکز اوست دورترین نقطه هاست از محیط، و اگر چیزی در روی این نقطه مرکزی واقع شود هرچه از این نقطه به نقاط دیگر حرکت کند، از مرکز دورتر شده و بر محیط نزدیکتر خواهد شد؛ همچنین فضیلت را نیز حدی است که آن حد از رذایل در غایت بعد است و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب به رذیلتی خواهد بود.

پس بنابر قاعدهٔ مذکور، در مقابل هر فضیلت رذیلت‌های بیشماری است زیرا که وسط محدود است و اطراف نامحدود. و نیز فرموده‌اند: ملازمت فضیلت مانند حرکتی است در روی خط مستقیم، و ارتکاب رذایل مانند انحراف از آن خط مستقیم است. و ظاهر است که میان دو حد، خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود لیکن خطوط غیرمستقیم بی نهایت است از این جهت است صعوبتی که در التزام طریقهٔ فضایل واقع شود، و این که به اشارت آمده است که صراط خدا از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است، عبارت از همین معنی می‌باشد.

گفتار ۱۰۷

ضرورت وعظ خدایی - احتیاج عامهٔ خلق بر وعظ خدایی به کمال وضوح رسیده و وجوب و فضیلت وعظ گفتن به طریق عقل مستغنی از بیان است. پس اگر کسی از طریق مستقیم منحرف شده و راه بیابان آوارگی پیش گیرد، بر دیگران لازم است در صورت امکان و اجتماع شرایط، او را دلالت نموده و از طریق ضلالت به طریق حقیقت برگردانند.

در طی مراحل تکلیفات که همه بر یک رهگذرند، و در طریق عبودیت که جملگی با یکدیگر همسفرند، اگر کسی پای خویش از طریق حق بیرون نهد و به اغوای غولان هوی و هوس طریق بادیهٔ غفلت و ضلالت را مسلوک دارد، بر دیگران لازم است که او را به طریق حق رهنمایی کنند.

حضرت رسول اکرم(ص) فرموده‌اند: هیچ هدیه که مسلمانی به برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمهٔ حکمتی نیست که سبب زیادتی هدایت او شود. و نیز فرموده: هیچ صدقه از مؤمن در نزد حق تعالی خوشتر و پسندیده‌تر از این نیست قومی را که آراء مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته یا عداوت دنیوی باعث شده که از هم جدا شوند، ایشان را به یک طریقه جمع سازد و به صیقل مطالب حقه از مرآت بواطن ایشان زنگ کدورت را بزداید. و نیز فرمود: این عمل نزد حق تعالی از عبادت یک ساله بهتر است.

رذایل اصلی و فرعی- چون انحرافات دو نوع است که یکی از مجاوزت در طرف افراط و دیگری از مجاوزت در طرف تفریط حاصل آید، پس مقابل هر فضیلت دو رذیلت بود و آن فضیلت وسط، و دو رذیلت دو طرف آن فضیلت بود.

چنان که قبلاً گفته شد، اجناس فضایل چهار است پس بنابر قاعدهٔ مذکور، اجناس رذایل هشت بود. دو از آن مقابل حکمت: سَفَه بود و بُله؛ و دو از آن مقابل شجاعت: تهوّر بود و جبن؛ و دو از آن مقابل عفّت: شَرَه بود و خمود شهوت؛ و دو از آن مقابل عدالت: ظلم بود و انظلام.

اما سَفَه که در طرف افراط است، استعمال قوهٔ فکری است در آنچه واجب نبود یا زیاده از آنچه واجب بود؛ و بُله در طرف تفریط است، تعطیل قوه فکری است به اراده نه از روی

خلقت. اما تهوّر که در طرف افراط است، اقدامی است که شرعاً اقدام بر آن جمیل نبود؛ و جبن که در طرف تفریط است، حذر کردن از چیزی است که شرعاً حذر از آن محمود نبود. اما شَرَه که در طرف افراط است و آن را ولوع نیز گویند، طلب لذت است زیاده از مقدار مشروع؛ و خمود شهوت که در طرف تفریط است، سکون بود از حرکت بر طلب لذت ضروری که عقل و شرع بر طلب آن رخصت داده باشند، از روی اختیار نه از روی نقصان خلقت. اما ظلم که در طرف افراط است، تحصیل اسباب معیشت دنیوی است به وجوه ذمیمه؛ و انظلام که در طرف تفریط است، تمکین طالب معیشت دنیوی است بر ستم ظالم و انقیاد او از فرا گرفتن آن به طریق مذلت.

گفتار ۱۰۸

میانه روی در تحصیل معاش(۱) – غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگاری است که دامن وجودش از لوث امکان منزه و معرّا و ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج منزه و مبرّاست. هر موجودی که از مشیمهٔ نیستی به کنار امّهات هستی افتاده، و هر ذیحیاتی که از مَطمُورهٔ عدم به معمورهٔ وجود پا نهاده، به زنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیر است.

مقیّدین سلسلهٔ زمان و ساکنین قلمرو امکان را بالکلیّه دست از دنیا کشیدن و دیدهٔ خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن، از حوصله طاقت مخلوقیت بیرون است. و صانع بی چون به حکم آیه شریفه«**لاَ یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْسًا إِلاَّ وُسْعَهَا**» ، به آن تکلیف ننموده و به سبب خواهش مایحتاج و طلب وجه معاش، احدی را ملامت نفرموده است.

خداوند متعال تحصیل ضروریات را بر همه لازم و واجب نموده و جلب منافع به قدر کفاف و دفع مضّار جوع و عطش و حرّ و بَرد را بر همه فرض و متحتّم ساخته است.

احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست: یکی آن که به قدر توسعهٔ معاش به حد اعتدال از وجه حلال در طلب دنیا تلاش نماید و زنگ عسرت را از احوال خود و از آیینهٔ حال جمعی که شرعاً رعایت ایشان بر او واجب است، بزداید . این مرتبه از مراتب طلب دنیا از جمله سنن، و در شریعت غرّا ممدوح و مستحسن است و ترک آن، و سالک طریق رهبانیت بودن، مذموم است. چنان که حضرت صادق علیه السلام فرماید: از ما نیست کسی که به جهت اشتغال به امور اخرویه دست از طلب دنیا بردارد و کسی که چشم از آخرت پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد.

خداوند متعال در قرآن مجید فرماید«**یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللّهُ لَکُمْ وَلا تَعْتَدُوا إِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ**» . خلاصهٔ معنی آیهٔ شریفه این است که : ای مؤمنین حرام مگردانید و خود را منع مکنید از چیزهای پاکیزه لذیذ، آنچه حق تعالی بر شما حلال کرده، و از حدود الهی و شریعت پا بیرون ننهید به درستی که خداوند متعال تعدّی کنندگان را دوست نمی‌دارد.

قسم دوم از اقسام طلب دنیا آن است که به قدر توسعهٔ معاش به حد اعتدال اکتفا ننموده و از ممرّ حلال در تحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشد. این قسم از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال و مباح است، اما مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای اخرویّه است که از اوج درجات سعادت به حضیض درکات شقاوت می‌اندازد و تراکم بخار نخوتش چراغ عقل را فرو می‌نشاند.

ارباب عقول سلیمه ثروت دنیا را به آب شور تشبیه کرده‌اند، هرکه بیشتر نوشد تشنه‌تر گردد. بنابراین عشقهٔ حرص و طمع در گلشن ضمیر او قوت می‌گیرد، و نهال ورع و تقوی دم به دم ضعف و ناتوانی می‌پذیرد، و رفته رفته به ارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات دلیر می‌سازد و از آنجا به مهالک محرّمات و نامشروعات می‌اندازد.

خداوند متعال می‌فرماید « **كَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَي اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنى**»: وقتی انسان خود را مستغنی و بی نیاز دید، هر آینه طغیان کند. از این جهت است که ارباب خرد مال و منال این دار غرور را به آب باران تمثیل کرده‌اند، تا به حد اعتدال می‌بارد باعث آبادی جهان و سبب رفاهیت جهانیان است، و چون از حد اعتدال درگذرد، سبب خرابی عالم و علت تنگی احوال بنی آدم می‌گردد. مال و منال دنیا هم تا به حد اعتدال است، موجب آبادی دین و دنیاست و چون از حد اعتدال درگذرد موجب حصول بلا شده و سیلاب خانه دین و دل می‌گردد.

گفتار ۱۰۹

میانه روی در تحصیل معاش(۲) – حضرت صادق (ع) فرماید: باید در جستجوی وجه معاش میانه‌رو باشی و سعی تو در این باب، بیش از کسی باشد که در امر معیشت قصور می‌کند، و کمتر از حریصی که از عقبی به دنیای خود راضی گشته و دل بر آن می نهد . حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: **کسی که طلب دنیا از وجه حلال جهت بسیاری مال کند، با خدای تعالی ملاقات نماید در حالی که بر او غضبناک شود**. در مذمت این قسم از اقسام طلب دنیا همین بس که آدمی به شومی اشتغال به دنیا از ذکر حضرت ذوالجلال باز می‌ماند.

قسم سوم از اقسام طلب دنیا آن است که دیدهٔ ورع از ملاحظهٔ حلال و حرام و رعایت جانب حق و ادای حقوق شرعیه بپوشد و همت خود را بر جمع آوری مال دنیا مقصور گرداند، و سلسلهٔ توالی ایام و لیالی را سبحه شمار درهم و دینار دانسته و روزشمار را به هیچ نشمارد، و به مال و منال دنیا فریفته گشته دین خود را به دنیا فروشد و چشم از ناز و نعمت سرمدی بپوشد.

حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید «**نِعمَ العَطِیّةُ وَ نِعمَ الهَدِیّةُ المُوعِظَةُ» : یعنی چه خوب است عطا و هدیه موعظه**. مأثور است که در خدمت آن شافع یوم نشور گفتگوی دو شخصی شد که هریکی از ایشان به صفتی آراسته و عارض احوال ایشان به زیور کمال پیراسته. طریقهٔ یکی آن که بعد از ادای نماز واجبی جاهلان را تعلیم خیر و صلاح می‌فرمود و به سرانگشت بیان حکمت، راه فلاح و رستگاری را به خلایق می‌نمود. و شیوهٔ دیگری آن که روزها را روزه می‌داشت و شبها لوای بندگی می‌افراشت. چون آن حضرت صفت آن دو شخص را شنیدند و متاع قدر ایشان به میزان امتیاز سنجیدند ، چنین فرمودند «**فَضْل الاَوَّلِ عَلَی الثّانی کَفَضلی عَلی اَدْناکُم» : یعنی فضیلت شخص اولی که هدایت و ارشاد را شعار خود ساخته بر شخص دومی، مانند فضیلت من است بر کمترین شما**.

مؤیدات فضیلت وعظ از حد گذشته و کثرت شواهد این مدعا به مرتبهٔ شیاع پیوسته و دلایل آن راه شک و شبهه را فرو بسته.

در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند باید علم حاصل کرد تا به عدد هر نوعی دو رذیلت مقابل آن معلوم شود؛ یکی در جانب افراط و دیگری در جانب تفریط. از جهت مثال، رذایل مقابل نوعی چند ذکر می‌شود تا رذایل انواع دیگر نیز بر این قیاس معلوم گردد.

قبلاً از انواع حکمت هفت نوع شمردیم: ذکاء و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر.

اما ذکاء وسط بود میان خبث و بلادت. خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط، در صورتی که بلادت از سوی اختیار بود نه از جهت نقصان خلقت. اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی‌احکام فهم، و ابطایی که از تأخیر تفهّم ملکه شود. اما صفای ذهن وسط بود میان التهابی که به سبب مجاوزت مقدار، نفس را از مطلوب باز دارد، و ظلمتی که در نفس حادث شود و در استنباط نتایج تأخیر افتد. اما سهولت تعلّم وسط بود میان مبادرتی که استثبات صوَر را مجال ندهد، و تصعّب موانعی که در استثبات صور بود. اما حسن تعقل وسط بود میان صرف فکر به ادراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید بود، و قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب. اما تحفظ وسط بود میان عنایتی زاید به ضبط آنچه ضبطش بی‌فایده بود، و غفلتی از ضبط مطالبی که حفظش مهم باشد. اما تذکر وسط بود میان فرط استعراضی که اقتضای تضییع روزگار و کلالت آلت کند، و نسیانی که از اهمال آنچه رعایت آن لازم بود حاصل آید.

گفتار ۱۱۰

فضیلت نمایی- در بابی که به بیان سعادت حقیقی مقصور بود، یاد کردیم که موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است و نیز بیان کردیم که تکمیل این قوا به تحصیل فضایل چهارگانه ممکن است. پس سعید کسی است که ذات او مجمع این فضایل باشد.

اما جماعتی باشند که بیان هر نکته‌ای از نکات حقایق را که به طریق تقلید ظاهری فرا گرفته‌اند بر وجهی ایراد کنند که مستمعین تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل او گواهی دهند، اما در حقیقت ضمایر ایشان از ثمرهٔ حکمت خالی باشد. بنابراین، خلاصهٔ عقاید و حاصل معارف ایشان تشکّک و حیرت بود.

آثار این جماعت و امثال ایشان حکمت حقیقی نبود، بلکه به ظاهر شبیه بود به آثار حکماء، بدان جهت که مصدر حکمت، نفس است . و همچنین عمل اَعِفّاء از ایشان صادر شود لیکن عفیف النفس نباشند، مانند کسانی که از شهوات و لذات دنیوی اعراض کنند از جهت انتظار چیزی، و یا این که از احساس بعضی اجناس فضایل بی‌نصیب بوده و ذوق آن نیافته در غفلت مانده‌اند. عمل اَعِفّاء از ایشان صادر شود و حال آن که ذوات ایشان به صفت عفت موصوف نباشد . **عفیف در حقیقت کسی است که حد و حق عفّت را نگاهدارد** و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که طلب لذت به حد اعتدال کند و به زینت قوهٔ نفسانی، که بقای نوع انسانی بدون آن ممتنع است، متحلّی شود بی‌شائبهٔ غرضی و در مشتهیات به قدر احتیاج مشروع به اقتضای مصلحت اقدام نماید.

همچنین عمل اَسخیاء از ایشان صادر شود ولی سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد، مثلاً بذل مال کنند از جهت تمتع شهوانی یا مزید جاه، یا بذل مال از جهت توقع زیاده کنند. این فعل مانند افعال اهل مرابحه بود و علت صدور این اعمال که شبیه اعمال اسخیاء بود، این است که بعضی به طبیعت حرص و شره مبتلا باشند و برخی به ربح طلبیدن، و گروهی نیز بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود.

همچنین عمل شبیه شجاعت از ایشان صادر شود که در حقیقت شجاعت نبود، و به اهوال و خطرات و حروب اقدام نمایند از جهت طلب مالی یا چیز دیگری از انواع رغایب،

که توان گفت این عمل در حقیقت رذیلت بود نه فضیلت، و مصابرت و ثبات ایشان بر این اهوال از فرط شجاعت نبود بلکه از غایت طمع بود، چه نفس را به خطر انداختن و به مکارهٔ عظیم اقدام نمودن، نهایت خساست همت و رکاکت طبع بود. چه بسیار اهل فساد که به اَعفّاء و اَسخیاء مشابهت نمایند در صورتی که از فضل و فضیلت دورترین خلایقند.

گفتار ۱۱۱

دنیای بی‌وفا- بی‌وفایی دنیای غدّار و ذمایم و قبایح آن به طریق اطلاق و اجمال بر آیینهٔ ضمیر خردمندان صاحبدل و شوریدگان زنجیر علائق گسل، که به دست خرد گلهای تجربه از خارستان دار غرور چیده و به سرانگشت نگاه اعتبار دیدهٔ بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده‌اند، ظاهر و روشن است که سرمنزل دنیای ناپایدار گذاشتنی است و رشته سست نهاد امتدادش دل نبستنی؛ ساغر سرور لبالب غرورش ریختنی و شکستنی است.

دنیا غدّاره‌ای است که بسی ناموسها دریده و بسیار گلبرگها در خاک و خون کشیده. ملک و مالش نهالی است که جز دشمنی ثمره‌ای ندارد، و شیرینی آن باعث تلخکامی عقبی است، و زینت سرخش مورث زرد رویی روز جزا.

بدبخت کسی که به لذات فانیش از جا رود و دوستی دنیا را سعادتی داند. بی‌حاصل آن که در زمین دل تخم محبتش افشاند، آواره سالکی که راه طلبش به قدم سعی پوید؛ بیچاره دردمندی که چاره درد خویش از آن جوید. چهرهٔ تمثال این پیرزال را در سورهٔ حدید، خامهٔ وحی الهی چنین نگاشته و صورت احوال این هستی سریع الزوال را در آیینهٔ تبیان اشیاء بدین وجه نموده است:

حاصل مضمون این آیهٔ سراپا هدایت این است که«**اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ**»: ای طالبان و شیفتگان دنیا و گرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست نما، که زندگانی آن بازی است و لهو، مانند گیاهی که به آبیاری باران نمو کند و طراوت و شادابیش زارعین را به تعجب آورد و بعد از آن خشک و زرد شود سپس درهم شکسته و نابود گردد. کشتزار دنیا و گلشن آن چند روزی آب و رنگ دارد، عاقبت به حوادث دوران و تندباد اجل بی امان، طراوتش به نهایت رسد و خرّمیش به شکسته رنگی مبدل گردد.

چنان که آدمی در وقت مرض اشتهای طعام را با آن که به آن زنده است ندارد، دل نیز به علت تسلط هوی و استیلای حب دنیا از ذکر پروردگار متعال که خالق اوست، باز می‌ماند. مانند طعام که هرچند لذیذ شود در مذاق بیمار لذت ندارد، دل نیز چون به مرض وسوسه دنیا مبتلا شد، از کلام بزرگان و از نعمت اطاعت و عبادت و بندگی خدا متلذّذ نمی‌گردد.

خداوند متعال در سوره حدید می‌فرماید: « **وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ**» ، و در سورهٔ مؤمن می‌فرماید: «**إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ**». خداوند متعال در آیات مذکوره تحقیر دنیا نموده و بیان بی‌ثباتی این سرا و بی‌وفایی این عجوزهٔ خودآرا فرموده است، تا بندگان به کرشمهٔ لذات فانیش دل نداده و به دانه ریزی اقبال دو روزه، پای به دامن فریبش ننهند و به گران خوابی غفلت، چشم از سعادت سرمدی نپوشند و یوسف دل را به دراهم پنج روزهٔ عیش و شادکامی نفروشند، بلکه در امور آن به دیدهٔ خرد جز حقارت نبینند و از حدائق علایقش به دست فکرت جز گل عبرت نچینند.

گفتار ۱۱۲

شجاعت واقعی- چنان که قبلاً ذکر کردیم یکی از فضایل چهارگانه شجاعت است، و عمل شبیه شجاعت صادر شود از بعضی که شجاعت حقیقی در ایشان موجود نباشد. چه بسا عیّار پیشگان که به اَعفّاء و شجاعان مشابهت نمایند با آن که دورترین مردم باشند از عفت و شجاعت، به حدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات شدید، مانند قطع اعضاء و اصناف جراحات که آن را التیام نبود، از ایشان صادر شود، و باشد که به اقصی مراتب صبر رسند و به دست و پا و گوش بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و عقوبت و صلب و قتل رضا دهند، تا اسم و ذکر ایشان در میان قوم و ابنای جنس شایع گردد.

همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیره یا از خوف حاکم یا از سقوط جاهی محترز باشد، و همچنین بعضی عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت و فرط حرص تمتع از مشاهدهٔ او، خویشتن را در ورطه‌های مخوف اندازند و مرگ را بر حیات اختیار کنند.

شجاعت شیر و سایر حیوانات اگرچه شبیه شجاع است، اما در حقیقت شجاعت نیست. چه شیر به قوت و تفوّق خود وثوق دارد و اقدام او به طبیعت غلبه و قوّت و قدرت است نه به طبیعت شجاعت، مثل مبارز مسلحی که قصد ضعیف بی‌سلاحی کند. **لیکن شجاع به حقیقت کسی است که از ستم و ارتکاب امور قبیحه و شنیعه برحذر باشد.**

ممکن است لذت شجاعت ابتدا احساس نیفتد، چه بسا که مبادی شجاعت مقرون به عذاب شدید و خوف هلاکت شود، لیکن در عاقبت امور احساس افتد چه در دنیا و چه بعد از مفارقت، **خاصه آن جا که بذل نفس در حمایت حق و در راه حق تعالی نسبت به سایرین باشد** . کسی که این سیرت دامنگیر او شود می‌داند که زندگی این عالم فانی چند روز معدودی است و هر آینه سرانجام کار مرگ است، این است که رأی او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و استوار شود و در راه خدا از جهاد اعراض ننماید.

شخص شجاع می‌داند که بددل در اختیار فرار از جهاد، طلب بقای چیزی می‌کند که باقی نخواهد ماند و اگر چند روزی هم مهلت یابد، عیش او منغّض و حیات او مکدّر خواهد بود و به خواری و مذلت روزگار خود را به پایان رساند. این است که مرگ با فضیلت شجاعت

و ذکر باقی و سعادت سرمدی را دوست‌تر دارد از زندگی پر محنت و آفت، و حال شجاع در مقاومت با هوای نفس و تجنّب از شهوات چنین بود.

هر که حد شجاعت را تصور کند، معلومش گردد نه هر که بر اهوال اقدام کند و از فضایح نیندیشد، شجاع باشد و کسی که از ذهاب شرافت باک ندارد و از امور هائله مانند زلازِل سخت و صواعق متواتر و علتهای مزمن و امراض مُولِم و از فراق یاران و دوستان و موجِ و آشوب دریا و سایر عاهات خوف ندارد، به جنونیّت و وقاحت نزدیکتر است از شجاعت.

کسی که در مقام امن و فراغت خود را به خطر افکند، مثلاً از جای بلند بجهد یا خود را به گردابی افکند و در سباحت نیز ماهر نبود، تا به قدرت و قوت مادی خود را به مردم بنماید، این کس به حماقت نزدیکتر است از شجاعت.

کسانی که انتحار می‌کنند از خوف فقری یا زوال جاهی، عمل ایشان به طبیعت جبن بود نه به طبیعت شجاعت، زیرا که شخص شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر، و هر حالی که او را حادث شود فعلی مناسب آن حال از او صادر گردد، این است که تعظیم و تکریم شجاعان واقعی بر همه فرض شده است.

شجاعترین و قویترین مردان کسی است که بر نفس خویش غالب آید، چنان که یکی از بزرگان فرموده: اشخاص زیاد با من عداوت کردند و با دشمنان قوی مبارزه کردم، هیچ دشمنی را قویتر از نفس خویش ندیدم. و نیز بزرگان فرموده‌اند: بدون شجاعت ، عدم تجاوز به حقوق دیگران و حفظ شرافت و صیانت دین حاصل نشود ، این است که شجاعت از صفات بارزهٔ مردان الهی است.

گفتار ۱۱۳

محتکده دنیا – یکی از بزرگان فرماید **به قدر اندوهی که از جهت دنیا تو را بهم رسد، اندوه آخرت از دلت بیرون رود** ، و چندان که غبار ملال از رهگذر عقبی بر آیینهٔ خاطرت می‌نشیند، غم دنیا از دل برمی‌خیزد.

دون همتانی که خود را به متاع قلیل دنیا راضی ساخته‌اند، از سعادت باقی عقبی محروم خواهند ماند. نفس پرستانی که کج نهادی دنیای بدکیش را محراب سجود خویش ساخته‌اند، در صف حق‌پرستان گردن دعوی نخواهند افراخت، و سیاه مستانی که در جادهٔ زندگی عنان اختیار به دست قائد آمال خویش داده‌اند، جز در مقر سَقَر بار اقامت نخواهند انداخت.

ای دل غافل، دوستی دنیای بیقرار، آبروی اعتبار از چهرهٔ حسنات فرو می‌ریزد. ای آن که از بادهٔ غفلت مستی، تفکر نما و در چارهٔ کار خود با پیر عقل شوری فرما که اگر فرضاً مالک روی زمین گردی، و بساط مُلک جمیع شهریاران را به سرپنجهٔ تسخیر درنوردی، و سرکشان عالم چون کمان، سر بر خط فرمانت نهند، و گردنکشان روزگار خدنگ‌دار به طوق بندگیت تن در دهند، و دیدهٔ بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی نبیند، و غبار ملالی بر آیینهٔ خاطر ننشیند، و چهرهٔ اقبالت از گزند روزگار مصون ماند، و گونهٔ حالت را ناخن مصائب روزگار نخراشد، و نهال دولتت در جویبار زمان جوان و نوخیز بود، و ساغر دورانت از بادهٔ تعیّش و طرب سرشار و لبریز گردد، آخر الامر چون طبل رحیل فروکوبند و ساحت جهان از وجودت روبند، و دست اقتدار را به رسن ضعف بندند، در آن وقت مال و منال و جاه و جلال سودی نخواهد داد.

نهال سعادت ظاهری این جهانی جز شقاوت جاودانی ثمری ندهد، زیرا هیچ نوشی نیست که به رنج اندیشه نیالوده . لذایذ دنیوی در حقیقت تند سیلی است که بسی بناهای دوستی ویران ساخته، و کهنه گرگی است که بسیار یوسف بدست برادران در چاه انداخته.

دنیا جای محنت است نه جای راحت، جای خون گریستن است نه منزل خشنودی، هر سودی از آن متضمن زیانیست و هر کمال ظاهری آبستن نقصانی، **در روی هر گنجی مار رنجی خفته و زیر هر طربی دام تعبی نهفته**. پس اهل تمیز به نقد عمر عزیز، متاع قلیل جهان با چندین

عیب نمایان چرا می‌خرند؟ و ذائقه داران روزگار از شهد آغشتهٔ آن به هزارگونه زهر بلا چگونه لذت می‌برند؟ جز این نیست که غافلان، یاد مرگ و خدا از دل محو کرده و روی دل به تحصیل شهوات نفسانی آورده‌اند.

احتیاج انسان به حیات اجتماعی از این راه است که طبعاً به امور زایده و تکلفات زندگانی مایل است و علت افتقار، زیادتی حرص ایشان است و آمال انسان را نهایت نیست و حظوظ و لذایذ را کرانه نی. و **انسان نیز نمی‌تواند آرزوهای خویش را نابود کند زیرا گسیختن آرزوها و گسیختن حیات یکی است ، لیکن می‌تواند بر آمال خویش تغییراتی دهد و صاحبان فضیلت عفت می‌توانند آمال خود را به طرز لطیف‌تر و شریفتر درآورند.**

نوعی از انواع دوازده گانه عفت، حیا است و بدون حیا در تعیّش و زندگانی خیری نیست. باید دانست که تأثیر این فضیلت در انتظام هیئت اجتماعیه و پاک کردن نفوس از ارتکاب افعال قبیحه، از صدها قانون و هزاران محتسب بیشتر است و این سجیّه‌ایست که انسان را با آداب حسنه مزّین نموده و از رذایل دورتر می‌سازد.

گفتار ۱۱٤

عدالت – یکی از فضایل چهارگانه عدالت است و لفظ عدالت از روی دلایل مُنبی است از معنی مساوات، و تعقل مساوات بی‌اعتبار وحدت، ممتنع است . چنان که وحدت به مرتبهٔ اقصی و درجهٔ اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال ممتاز است، و سریان آثار او از مبدأ اول – که واحد حقیقی اوست – در جملگی معدودات، مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی– که وجود مطلق اوست – در جملگی موجودات. پس هر که به وحدت نزدیکتر، وجود او شریفتر و به این سبب، نسبت مساوات شریفترین نسبتهاست.

در فضایل، فضیلت عدالت کاملترین آنهاست، چه وسط حقیقی عدالت است و هرچه جز اوست نسبت به او اطرافند. **چنان که وحدت مقتضی شرف، بل موجب ثبات و قوام موجودات است، کثرت مستدعی خساست، بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است.**

اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متباین بگیرد و به حلیهٔ وحدت، آن را از حضیض نقصان و رذیلت فساد، به اوج کمال و فضیلت رساند. اگر اعتدال نبودی دایره وجود بهم نرسیدی، چنان که توالد موالید ثلاثه از عناصر اصلیهٔ مادیّه مشروط است به امتزاجات معتدل.

عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفاتند و در اموری که نظامی بود، به وجهی از وجوه عدالت در آن موجود است، و الا مرجع آن به فساد و اختلال باشد. و بیانش آن است که نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت در جوهر یا کمیت حاصل آید، و اگر مماثلت مفقود بود اعتدال کامله برقرار نشود، مانند نسبتهای دیگر که در انواع منتسبات به منتسبات بکار رود ، مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تألیفی و سایر نسبتها.

پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که نظامی در معیشت بوده و اراده را در آن مدخلی باشد، آن امور سه نوع است:

اول – آنچه تعلّق به قسمت اموال و کرامات دارد.

دوم – آنچه تعلق به قسمت معاملات و معاوضات دارد.

سوم – آنچه تعلق به قسمت اموری دارد که تعدّی را در آن مدخلی باشد چون تأدیبات و سیاسات.

عادل کسی است که مناسبت و مساوات دهد هر چیز نامتناسب و نامتساوی را، مثلاً چیزی که از حیث ظاهر بالخصوص از جهت باطن به دو قسمت مختلف تقسیم شده، اگر خواهند آنها را به حد تساوی برند باید مقداری از زاید کسر کنند و بر ناقص افزایند تا تساوی حاصل گردد و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی شود.

کسی تا به اوساط امور اصلیه واقف نشود ردّ اطراف از او نتواند، این است که علم و معرفت به اوساط امور اصلیه و باطنیه از فرایض است و بدون این علم، سوق امور انحرافی به مرکز صورت نبندد و تا کسی به این علم عالم و عامل نباشد به حقیقت نرسد.

گفتار ۱۱۵

اصناف مضرات و علل آنها – چنان که بزرگان فرموده‌اند واضع تساوی و عدالت ناموس الهی است زیرا که منبع وحدت است. مقابل عادل، جائر بود و آن کسی که ابطال تساوی کند، و جائر اعظم کسی است که ناموس الهی را منقاد نباشد . کسی که بر ناموس الهی متمسک باشد، عمل به طبیعت مساوات کند، چه از منبع وحدت جز جمیل صادر نگردد.

اسباب جملگی اصناف مضرّات محصور است در چهار نوع:

اول – شهوت، که ردائت تابع آن افتد.

دوم – شرارت، که جور تابع آن افتد.

سوم – خطا، که حزن تابع آن افتد.

چهارم – شقاوت، که حیرتی مقارن مذلت و اندوه تابع آن افتد.

اما شهوت چون باعث شود بر اِضرار غیر، مردم را در آن التذاذی صورت نبندد مگر آن که چون در طریق توصل به مشتهی واقع شده باشد، بالعرض به آن رضا دهد. و گاهی بود که کراهت آن اِضرار احساس کند و معذلک قوه شهوی،آن مکروه را حمل نماید.

اما شرارت این است که شریر تعمداً اضرار غیر کند و از آن التذاذ یابد مانند کسی که سعایت کند پیش ظالم، تا توسط آن نعمت غیری زایل گرداند بی‌آن که نفعی به او رسد، لیکن مکروهی که به آن کس رسد، او را لذتی حاصل آید بر وجه تشفی، از حسد یا سبب دیگر.

اما خطا، که سبب اضرار غیر شود، نه بر وجه قصد و نه از جهت التذاذ باشد، مانند تیری که نه به قصد بَر شخصی آید، که او را در این حالت حزنی بود.

اما شقاوت، مبدأ فعل در آن سببی خارج از ذات صاحبش باشد، و او را درآن اختیاری و اراده‌ای نبود، مانند آسیبی که از ستور ریاضت نایافته که شخصی بر او نشسته به کسی حاصل آید و آن شخص که به او دلبستگی دارد، هلاکت او را مشاهده کند. چنین شخصی شقی و مرحوم بود و در این واقعه غیر ملوم؛ لیکن اگر به سبب مستی یا خشم باشد عقوبت و عتاب از او ساقط نمی‌شود. زیرا مبدأ این افعال که تناول مسکر و انقیاد قوه شهویه و غضبیه، که صدور قبح به تبعیت آنها لازم آمده، به اختیار و ارادهٔ او بوده است.

اقسام عدالت – عدالت سه قسم است:

اول – آنچه مردم بدان قیام باید نمود ادای حق واجب تعالی است، که واهب خیرات و مُفیض کرامات است که عدالت اقتضا می‌کند که انسان در اموری که میان او و معبود اوست، به قدر طاقت خود طریق افضل مسلوک دارد.

دوم – آنچه مردم بدان قیام باید نمود ادای حقوق ابنای جنس و تعظیم بزرگان و رد امانات و انصاف در ره معاملات است.

سوم – ادای حقوق اسلاف است.

دلیل ادای حقوق واجبی آن است که آثار عدالت باید در انسان ظاهر شود و در مقابل این همه عطیات و ایادی نامتناهی، انسان باید جد و اجتهاد خود را بر عبادت و اطاعت مقصور دارد و در اهمال و تقصیر، خویشتن را نامعذور شناسد.

ای سالک طریق حق، به خود آی و دل را به زیور عدل بیارای و تفکر نما و از تخیل بپرهیز که در این مقام وجود تو آن شجرهٔ طیّبه را ماند که اصلش در ارض سفلای عالم ناسوت ثابت، و فروعش در عوالم روحانیه مُوَرّق.

دَوَران روح در عالم محسوسات تخیل، و سیر و جولان روح در عالم معقولات تفکر. تخیل و عدم تفکر است که حایل و حجابی شده انسان را از مشاهدهٔ انوار حقه باز می‌دارد. و تفکر در حقایق است که گاهی حالت تجرد ایجاد کرده و انسان کالبد عنصری را از خود خلع نموده و از قید و سجن طبیعت رسته و تلؤلؤ و صفایی در او پدید آمده و به عوالم مجرده ارتقاء یافته و گلشن عوالم نوریه را مشاهده می‌کند.

گفتار ۱۱٦

مقامات قرب الهی – در قیام به حقوق خالق رحمان که هر ساعت و هر لحظه عطیّات و ایادیّ نامتناهی او به نفوس و اجسام ما می‌رسد به حیِّز حصر نتوان آورد. پس اهمال در ادای حقوق او و شکران نعمت تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود. چنان که اگراز نعمت اول بگوییم که وجود است، آنرا بدلی در تصور نمی‌آید و اگر از ترکیب بنیه و تهذیب صور گوییم، مصنّفین کتاب تشریح و مؤلّفین کتاب منافع اعضاء، از دریا قطره‌ای در معرض تعریف نیاورده و از عهدهٔ معرفت نکته‌ای از نکات آن برنیامده‌اند. و اگر از نفوس و قوا و ارواح گوییم مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و خیرات و برکات او به نفس ما می‌رسد، عبارت و اشارت را در آن مجالی نمی‌یابیم. و اگر خواهیم از نعمت بقای ابدی و مُلک سرمدی و جوار رحمت احدی سخن گوییم، از ما جز حیرت و تقصیر و عجز صادر نگردد.

انسان را در قرب به حضرت الهیت مقاماتی است:

اول – **مقام اهل یقین** که ایشان را موقنین نامند، و این مرتبهٔ حکمای بزرگ و علمای کبار می‌باشد.

دوم – **مقام اهل احسان** که ایشان را محسنین خوانند و این مرتبهٔ کسانی بود که با کمال علم به حلیهٔ عمل و فضایل متحلّی باشند.

سوم – **مقام ابرار** و ایشان جماعتی باشند که به اصلاح عباد مشغول شده و سعی خود را بر تکمیل نفوس خلایق مقصور دارند.

چهارم – **مقام اهل فوز که ایشان را فائزین و مخلَصین خوانند و این مرتبه حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء بود** و نهایت این مقام، مرتبه اتحاد است و ورای آن انسان را مرتبهٔ دیگر صورت نپذیرد.

استعداد بر مقامات مذکور بر چهار خصلت است:

اول – حرص و نشاط در طلب حقایق.

دوم – تحصیل علوم حقیقی و معارف یقینی.

سوم – حیا از جهل و نقصان قریحتی که نتیجهٔ اهمال بود و کمال اراده بر تلافی آن.

چهارم – ملازمت سلوک طریق فضایل به حسب طاقت.

و این اسباب را اسباب اتصال به حضرت احدیّت خوانند. و در نتیجه عدم رعایت شرایط مذکور او را سقوطی باشد:

اول – سقوطی که موجب اِعراض بود.

دوم – سقوطی که مقتضی حجاب باشد.

سوم – سقوطی که موجب دوری از حضرت احدیت باشد.

چهارم – سقوطی که موجب طرد بود.

اسباب شقاوت ابدی نیز چهار است:

اول – عدم تفکر که تضییع عمر تابع آن افتد.

دوم – جهل که از ترک نظر و ریاضت نفس به تعلیم حاصل شود.

سوم – وقاحتی که از تبعیت شهوات حاصل آید.

چهارم – از خود راضی شدن به رذایلی که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید.

بدان ای سالک طریق حق که محبت این دنیا به منزلهٔ درختی است که به باغهای وساوس شیطانی در آب و هوای همنشینی ابنای زمان نشو و نما کرده و ریشهٔ شهوات و آرزوهای نامشروع در زمین دل محکم نموده، و این شجرهٔ ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمرهٔ آن جز ناامیدی از رحمت الهی نیست. تا این درخت را از زمین قلب ریشه کن نکنی، پرتو آفتاب عرفان در آن نتابد و گلهای حقایق نشو و نما ننماید. طریق برطرف نمودن این درخت این است که به تیشهٔ مواعظ و نصایح الهیه به قطع ریشهٔ آرزوهای نامشروع و شهوات بپردازی و ساحت دل را از آلایش غیر رحمانی پاک سازی، تا بتوانی به قوهٔ ایمانی و توفیق سبحانی آن درخت را از پا درآوری.

گفتار ۱۱۷

تفضّل و عدالت – عدالت مستلزم همهٔ فضایل است و نیز نفس به ادای فعل خاص خود بر فاضل‌ترین وجهی که ممکن باشد قادر است ، و این حالت غایت قرب نفس انسانی است به حق تعالی.

توسط فضیلت عدالت مانند توسط سایر فضایل نیست، از جهت آن که هر دو طرف عدالت جور است و جور، هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان. چه جائر در آنچه نافع بود، خویش را زیادت طلبد و دیگران را نقصان، و در آنچه ضار بود، خویش را نقصان طلبد و دیگران را زیادت.

عدالت امری است اختیاری که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند، و جور نیز امری است اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند، و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود.

چون انسان دارای قوای مختلفه می‌باشد ممکن است که بعضی باعث شود بر فعلی که مخالف مقتضای قوهٔ دیگر باشد، مانند آن که صاحب غضب یا صاحب شهوت به افراط، یا کسی در حال مستی افعالی اختیار کند بی‌مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود. سببش آن است که چون غلبه قوه‌ای را باشد که در آن حال عقل را استخدام خود کرده، این است که عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورَت آن قوه، قبح و فساد آن فعل به طور کامل ظاهر گردد . لیکن کسانی که به سعادت فضیلت موسوم باشند، هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور افعال حمیده ایشان را ملکه باشد.

بعضی گفته‌اند که عدالت مساوات است و تفضل زیادت، و ما گفته‌ایم که عدالت جامع فضایل است که خود مرتبه وسط را داراست. چنان که نقصان از وسط مذموم است، زیادت از وسط هم مذموم باشد، پس در این صورت تفضل مذموم خواهد شد.

جواب این که **تفضل مبالغه و احتیاط در عدالت است تا انسان از نقصان آن ایمن گردد**، و توسط همهٔ فضایل بر یک منوال نیست. مثلاً سخاوت با آن که وسط است میان اسراف و بخل، در رعایت عدالت زیادت در او به احتیاط نزدیک‌تر است از نقصان، و یا عفت با آن که

وسط است میان شره و خمود، در رعایت شرایط عدالت، نقصان در او به احتیاط نزدیکتر است از زیادت. چه عادل محتاط در آنچه نافع بود، خویش را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در آنچه ضار بود خویش را بیشتر دهد و دیگران را نقصان. پس **تفضل خارج از عدالت نیست بلکه آن، مبالغه و احتیاط در عدالت است.**

عدالت که مساوات بود گاهی در جوهر و گاهی در کمّ و گاهی در کیف شود، مثلاً این که گوییم آب و هوا متکافی‌اند، در کیفیت است نه در کمیت. چه اگر در کمیت مساوی بودندی وزن یا مساحت آنها یکسان بودی، در این صورت از لحاظ کیفیت تفاضل افتادی و فاضل بر مفضول غالب شدی، و این موجب افناء مفضول می‌گشت. لیکن خداوند متعال از روی فضل و عنایت خویش چنان مقدور فرموده که آنها را از لحاظ کیفیت متکافی باشند که یکی دیگری را افناء نکند.

این که گفتیم تفضل مبالغه و احتیاط در عدالت است، این احتیاط، عادل را جز در نصیب خود نتواند بود. مثلاً اگر کسی حاکم شود میان دو نفر، در هیچ یک از آنها تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق، از او قبیح آید.

واجب است که انسان عدالت را اول در نفس خود بکار برد و آن، تعدیل قوا و تکمیل ملکات است. چه اگر کسی تعدیل قوا نکند، شهوت او را وادار کند بر امری که ملایم طبیعت خویش است و همچنین غضب، تا به دواعی مختلف طالب اصناف و انواع شهوت گردد . از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوا، اجناس شر و ضرر حادث شود و کسی که حال او از انقلاب و تجاذب قوا چنین شود، مانند این است که او را از دو جانب می کشند تا به دو نیمه کنند یا از جوانب مختلف که پاره پاره کنند. پس باید انسان قوهٔ تمیز را که خلیفهٔ خداست حاکم وجود خود گرداند، تا او شرایط عدل و تساوی را نگاهدارد و هریکی به حق خود رسند و سوء نظامی که از صدور افعال کثیره حاصل بود، مرتفع گردد.

هدفهایی را که قرآن مجید برای بعثت حضرات انبیاء سلام الله علیهم بیان کرده است، اگر دقت کنیم اعتراف خواهیم کرد که یگانه عامل سعادت، عدالت است و این خود یکی از بزرگترین اهداف سفرای الهی بود «**لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ**» .

گفتار ۱۱۸

آزادی، روح اسلام – هر گاه بخواهیم روح و رسالت اسلام را در یک کلمه خلاصه کنیم، آن کلمه جز «آزادی» نخواهد بود.

«آزادی» بمعنای بسیار وسیع و دامنه‌دار، آزادی از هر قدرت و سلطه‌ای که پیشرفت بشریت را تعطیل و یا راکد سازد و کاروان مدنیت را از پیمودن در راه خیر به تعویق اندازد.

آزادی از سلطه و اقتدار جباران و بیدادگرانی که نیروی خلاقه بشری را در راه اغراض شخصی خود استخدام می‌کنند و مردم را با قهر و تهدید خوار و زبون می‌دارند ، و مقررات و قوانین خلاف حق بر آنان تحمیل می‌کنند و عِرض و شرف و آبرو و مال و جان ایشان را می‌ربایند.

آزادی از طغیان و بیداد جباران، بوسیله منحصر ساختن کلیه شؤون و قدرت سلطنت به ذات باریتعالی، که تنها او بر همه قاهر و غالب است و دیگران بندگان اویند و از جانب خود مالک نفع و ضرری نیستند، و همگی در روز عظیم قیامت به معرض حساب جلب خواهند شد.

آزادی از قید و بند شهوات و لذات مادی، زیرا بدون آزادی از قید و بند شهوت و لذت نمی‌توان از بند اسارت جباران و ستمگران رست. زیرا شهوت پرستی و پیروی از لذات مادی ، مهمترین سلاحی است که جباران و ستمگران در راه تسخیر و استعباد بندگان بکار برده و می‌برند.

هرگاه مردم در بند و قید شهوات گرفتار نمی‌شدند، تن به خواری و زبونی نمی‌دادند و در برابر ظلم و بیداد سکوت نمی‌کردند. به همین جهت است که اسلام در آزاد ساختن مردم از قید شهوات اصرار و پافشاری فراوان بکار برده، و بدین وسیله مردم را در میدان مبارزه جباران مجهز ساخته و از تسلیم و خصوع در برابر ایشان باز داشته است. قرآن کریم در این باب با بیانات متنوّع و نافذ در چندین آیه بحث می‌کند؛ از جمله در آیه ۲٤ سوره توبه می‌فرماید:

«بگو هر گاه پدران و برادران و فرزندان و همسران و قوم و عشیره و مالی که اندوخته‌اید و تجارتی که از کساد آن بیم دارید و منزلهایی که پسند خاطرتان می‌باشد، بیش از خدا و رسول او(ص) و جهاد در راه خدا دوست می‌دارید، پس در همان حال باشید تا خدا عذاب و خشم خود را بسوی شما بفرستد و خدا قوم فاسق را هدایت نمی‌کند».

چنان که معلوم می‌گردد خداوند متعال در این آیه شریفه، **همه شهوات و دلبستگی‌های مادی را در یک کفه نهاده و محبت خدا و رسولش(ص) و جهاد در راه خدا را به کفه مقابل نهاده،** و کفه اخیر یعنی محبت خدا و رسول و جهاد را بر کفه دیگر راجح ساخته و عقیده به این رجحان را شرط ایمان شمرده است.

سه نوع جهاد– گرچه عنوان «جهاد» در اسلام رکن است اما اگر به مفهوم و جهات مختلف آن بذل توجهی نگردد، چه بسا موضوعی بدین اهمیت، خود بخود از صحنه فعال زندگی اسلامی حذف شده و یا به جهت اکتفاء به الفاظ و عناوین و عادت بدانها، هرگز در تغییر و تحول سرنوشت مسلمانان منشأ کمترین اثری نگردد . بدین لحاظ است که برای کسب «آزادی» واقعی لازم است بذل توجهی به معنا و مفهوم چنین عنوانی صورت گیرد:

«جهاد» لفظی است که غالباً توجه آدمی را به کشتار جنگی و زد و خورد خونی معطوف می‌سازد، و کمتر اتفاق می‌افتد که لفظ «جهاد» نظر شخص را به جهاد ادبی یا دعوت به هدایت متوجه سازد . در محاورات و گفتگوهای اسلامی، خواه در کتاب خدا یا در سنت حضرت رسول اکرم(ص) لفظ «جهاد»، به جهاد ادبی نیز اطلاق شده و دیگر این که خداوند متعال در قرآن مجید دعوت به هدایت را به وسیله قرآن جهاد کبیر فرموده؛ چنان که در آیه ۵۲ سوره فرقان فرماید **«فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَجَاهِدْهُم بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا » ، در این آیه مبارکه « بِهِ» یعنی بالقرآن.**

در حدیث صحیح از حضرت رسول اکرم(ص) آمده که آن حضرت چون از یکی از غزوات برگشت فرمود: از جهاد کوچکتر به جهاد بزرگتر برگشتیم. گفتند : ای رسول خدا جهاد بزرگتر کدام است؟

فرمود : جهاد با نفس. و در حدیث دیگر آمده که آن حضرت فرمود:

جهاد مرد با نفس از جهاد با کفار افضل است. آن حضرت این جهاد را بزرگترین انواع جهاد فرموده زیرا که این جهاد، مبارزه با بزرگترین و نیرومندترین دشمنان است که عبارتست از شیطان و نفس اماره.

خداوند متعال جهاد قرآنی را به جهاتی کبیره فرموده: اول این که این جهاد اختصاص به مردم سالم و توانا ندارد، و بیماران و کوران و ناتوانان از این جهاد مستثنی نیستند . ولی در جهاد حربی منطقه دایره آن تنگ است و مخصوصاً جهاد با کسانی است که به حدود و ثغور بلاد ما هجوم آور شده‌اند یا ما به بلاد و مرزهای ایشان هجوم بریم.

هدفهای جهاد قرآنی گوناگون و بسیار وسیع است، اما هدفهای جهاد حربی محدود است به بسط خاک و توسعه حاکمیت و خاضع کردن سایر ملل و مردم غیر مسلمان.

اما جهاد اکبر، جهاد با نفس و هوی‌های نفسانی است، و از آن جهت به این فضیلت مخصوص گشته که مبارزه با بزرگترین و نیرومندترین دشمنان است. چنان که حضرت رسول اکرم(ص) فرمود: بزرگترین دشمنانت نفس توست.

به این اعتبار جهاد بر سه قسم است:

۱- جهاد حربی یا خونی.

۲- جهاد اخلاقی یا نفسی.

۳- جهاد قرآنی یعنی دعوت به هدایت عموم.

باید توجه کرد که منظور اسلام از آزادی تنها مقاومت در برابر جباران و ستمکاران نیست، بلکه علاوه بر این منظور، مزیت دیگر نیز در نظر است و آن آزادی از قید و بند شهوات و لذات است، و این خود از اهداف عالیه‌ای است که آثار آن در سعادت و سیادت بشر پوشیده نیست.

کسانی که در شهوات و لذات مادی فرو رفته‌اند، چنین می‌پندارند که از لذات مادی بیش از دیگران کامروا هستند . این پندار غلط طولی نخواهد کشید که ایشان را در بند غرایز و شهوات گرفتار نموده و عذاب و رنج مستمری ببار خواهد آورد. زیرا هیچ شهوتی بوسیله افزون طلبی در راه آن شهوت اشباع و اقناع نخواهد شد، بلکه پیروی از مقتضای هر شهوت بر افروختگی و اشتعال آن خواهد افزود.

جای تردید و شک نیست که کاروان بشریت وقتی می‌تواند به سیر سریع خود در راه ترقی ادامه دهد، که از فشار شهوات و لذات مادی رهایی یابد و با آزادی کامل گام بسپارد و هر یک از افراد و طبقات اجتماع در راه ترقی ایفاء وظیفه کند، به همین جهت اسلام در آزاد ساختن مردم از بند شهوات و لذات اصرار و پافشاری کرده است.

اسلام برای دعوت به رهبانیت و تحریم طیّبات و لذات مشروع نیامده است، بلکه مقصود از این باب رعایت جانب حکمت و عدالت در مقدار و کیفیت تمتع از لذایذ و خودداری از افراط و توجه دادن نیروهای بشری در راه سعادت اجتماع می‌باشد.

به این وسیله دو نتیجه حاصل می‌گردد:

اول- نتیجه فردی یعنی تأمین بهره عادلانه از تمتع و لذت و آسایش خاطر.

دوم- این که نیروهای بشری خود را در راه تقدم و ترقی اجتماع بکار بردن.

دقت در احکام و مسائل این شریعت نشان می‌دهد که اسلام در همه جا، این دو نتیجه یعنی نتایج فردی و اجتماعی را توأماً منظور داشته است.

گفتار ۱۱۹

آزادی از بند خرافات- نوع دیگر «آزادی» از نظر اسلام، آزادی عقل از بند اسارت خرافات و اوهام است. اسلام این وظیفه خطیر را وقتی بعهده گرفت که جهان بشریت در گرداب اوهام و خرافات فرو رفته بود. خرافاتی که قسمتی از آن را خود مردم بوجود آورده و به خدایان مصنوع خویش نسبت داده و قسمتی را نیز کاهنان ساخته و به خدای تعالی نسبت می‌دادند، و این ناشی از جهالتی بود که «عقل» در دوران کودکی در آن می‌زیست.

اسلام در ضمن وظایف خود این وظیفه را نیز بعهده گرفت تا با خرافاتی که پیرامون خدایان مصنوعی و افسانه‌های یهود و کلیسا و کاهنان بود، مبارزه کند و خلق را به خالق حقیقی متوجه سازد.

اسلام هیچ‌گاه خرافات را وسیله ایمان به خدا قرار نداده و در راه ایمان به خدا مردم را از فراگرفتن علوم منع ننموده، **بلکه بیش از سایر ادیان بشر را به تحصیل علوم تحریض و ترغیب نموده است**، و هر حقیقت علمی که مکشوف شده و هر نفع مشروعی که بچنگ او افتاده آن را عنایت و توفیق الهی دانسته است.

ما از کسانی که پنداشته‌اند حلّال همه مشکلات تنها «علم» است و قوانین و مقررات اسلامی ارزش و تازگی خود را از دست داده و به بایگانی‌های تاریخ در پیوسته، سؤال می‌کنیم که:

آیا بشر در این عصر علمی از بند اسارت خرافات رهایی یافته و یا از ظلم و بیداد جباران آزاد شده و از طغیان غرایز و غوغای شهوات به آسودگی رسیده؟

امروز نصف کره زمین همچنان در ظلمت به سر می‌برند و عده کثیری در هندوستان و چین و سایر نقاط زمین به بت، ستایش و نیایش می‌کنند.

در مقابل آن بت‌پرستان ، عده کثیری نیز به بت دیگر ستایش می‌کنند که خطرش از آن بت ها کمتر نبوده، بلکه بیشتر است و آن بت خطرناک در عصر حاضر بنام «علم» خوانده می‌شود.

ایشان می‌گویند و چنین عقیده دارند که خدای یگانه و معبود یکتا «علم» است، و باید همه طرق معرفت بجز طریق علم مسدود شود . این عقیده سبب انحراف مردم بوده و آنان را

در افقی محدود ، محبوس نموده و جولانگاه مواهب و مشاعر بشری را در میدان فعالیت علوم تجربی و حواس ظاهر محصور و محدود می‌کند.

شک و تردیدی نیست که علم یکی از وسایل و طرق معرفت بوده و کاروان بشریت را تا مسافت‌های زیادی در راه ترقی پیش برده است، **لیکن نه چنان است که «علم» بدون «ایمان» حلال مشکلات جهان باشد.**

این میدان به هر اندازه هم که وسیع باشد نسبت به نیروهای باطنی بشر بسیار ناچیز است، و به هر پایه‌ای هم که بلند باشد کوتاه‌تر از ارتفاعی است که بشر می‌تواند با بال و پر ایمان و عشق بر اوج و قله آن صعود کند.

گفتار ۱۲۰

اسارت در علم- خرافت دیگری که در پیرامون علم دامنگیر ملل غرب شده، این است که ایشان چنین پنداشته‌اند که علم می‌تواند بشر را به همگی اسرار آفرینش و زندگی آشنایی بخشد. همچنین **گمان کرده‌اند که حق ، منحصر در اموری است که علم آنرا اثبات کرده است، و هر چیزی که علم قادر بر اثبات آن نیست در عداد خرافات است.**

باید دانست که علم هنوز در دوران کودکی بسر می‌برد. علم درباره بسیاری از حقایق قادر نیست گامهای استوار بردارد ، بلکه بین نفی و اثبات متحیر است و از درک کنه و باطن و حقیقت آن عاجز می‌ماند.

با وجود این، پرستندگان علم در کار علم شتابزدگی کرده و منکر روح می‌شوند و ارتباط و اتصال انسان را با عالم غیب و معنی انکار می‌کنند . این انکار بدان جهت است که علوم تجربی این حقایق را با موازین خود اثبات نمی‌کند. به وجود خدا اعتراف ندارند چون خدا در لابراتوار ایشان منعکس نیست؛ **به عقیده ایشان هر چیزی که در لابراتوار آنان منعکس نباشد وجود ندارد.**

با توجه به این ضلالت‌ها که دامنگیر بشر شده ، بشریت کنونی نیاز شدید به اسلام و دعوت اسلامی دارد تا مگر گریبانش را از چنگ خرافات و اوهام برهاند، اعم از این که این خرافات به عنوان پرستش بت‌ها بروز کند، یا بصورت پرستش علوم مادی در صحنه زندگی ملل غرب پدیدار گردد.

بشریت در عصر آشفته و دنیای پر آشوب کنونی نیاز شدید به اسلام دارد، تا مگر میان علم و دین صلح و صفایی برقرار سازد، و بتواند این بشر رنج‌دیده را از ورطه هلاکت برهاند و به او ثابت کند که میان احتیاج به علم و احتیاج به خدا منافاتی نیست.

بشریت دنیای کنونی نیاز شدید به اسلام دارد، تا گریبانش را از چنگ بقایای روح پلید یونانی برهاند؛ این روح پلید همان روحی است که اروپا بوسیله امپراطوری روم از یونانیان به ارث برده است.

این روح پلید رابطه میان بشر و خدایان را بر اساس جنگ و کین و عناد استوار ساخته است. به عقیده ایشان هر سرّی از اسرار معرفت و هر خیری که نصیب بشریت می‌گردد، موضوعی است که به قهر و غلبه بر خدایان انتزاع شده است . به مقتضای این عقیده فاسد است که ملل غرب، هر اکتشاف علمی را یک نوع پیروزی و غلبه در برابر خدایان و یک قسم تشفّی و انتقام از ایشان می‌دانند.

این روح پلید هنوز در هوش نهان اروپاییان قرار گرفته است و در طی تعبیراتی بروز می‌کند؛ از جمله عبارت «پیروزی انسان بر طبیعت» یا عبارت «علم اسرار را به چنگ می‌آورد» و امثال این عبارتها است. وارثان فکر و فرهنگ یونانی معتقدند عجز بشر او را به خضوع در برابر خدا وادار می‌کند. بنابراین هر اکتشاف علمی که نصیب بشر می‌شود یک درجه مقام او را بالا برده و به همان نسبت یک درجه مقام خدا را پایین می‌آورد، و این صعود و هبوط تا آن زمان ادامه دارد که علم به همگی اسرار واقف شود.

بشریت دنیای کنونی احتیاج شدید و نیاز مبرم به اسلام دارد تا مگر او را از گمراهی نجات دهد، و آرامش و سکون و اطمینان را بر روح و قلبش باز گرداند و مذاق جانش را با طعم مهر و محبت الهی برخوردار سازد، و به او بفهماند که هر سرّی که مکشوف می‌گردد و هر خیری که نصیب بشر می‌شود ، عطایی است که خدا از سر بخشندگی و بنده نوازی کرامت فرموده است.

ممکن است اعتراض کنند که اگر اسلام بشر را از قید و بند می‌رهاند، چرا پیروان خود را از ستم جبارانی که بنام اسلام گلوی خلق را می‌فشارند و خونشان را می‌مکند رهایی نبخشیده ؟ چرا در بعضی ممالک اسلامی‌شدیدترین تعدّیات جریان دارد؟

جواب این سؤال چنین است که اسلام در این ممالک حکومتی ندارد و ایشان جز لفظ از اسلام بهره‌ای ندارند ، چنان که خداوند متعال می‌فرماید « **وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ** »: یعنی کسانی که بر طبق احکام منزله الهی حکم نمی‌کنند، ایشان کافرانند. پس در اجتماعی که قوانین غیر اسلامی حکم‌فرما است، اساساً اجتماعی اسلامی نیست.

مسلماً اسلامی که به آن دعوت می‌شود و درباره آن سخن گفته می‌شود، اسلامی نیست کـه بعضی از حکّام شرق خـود را بدان نسبت داده‌اند. زیرا آنان تحت این عنوان با همگـی قوانین الهی مخالفت کرده و گاهی در حکومت خود قوانین اروپا را بکار می‌بندند، و حتی خرافات عهد جاهلیت را ملاک عمل قرار می‌دهند، که در هیچ یک از این دو صورت عدل و داد را منظور نمی‌دارند.

اسلامی که به آن دعوت می‌شود، اسلامی است که علائم آن به حداقل در عصر حاضر پدیدار گشته است که اگر بیاری حق تقویت یابد ، جباران را تابع خود کرده و یا از صفحه حیات براندازد.

دیگر در این وقت در سراسر عالم اسلامی جبّاری وجود نخواهد داشت . زیرا اسلام واقعی با جباری و جباران سازگار نیست، و در آن احدی قادر نیست به هوای نفس و به خواهش دل بر خلق حکومت کند.

در آن روزگار که اسلام زمام امور را بدست گیرد، هیچ حاکمی قدرت نخواهد داشت که جز احکام الهی را اجرا و تنفیذ کند، و جز بهره‌ای برابر با بهره سایر افراد مسلمان در مال و در حقوق اجتماعی و مدنی داشته باشد.

حضرت علی علیه السلام که بهترین و بارزترین نمونه حاکم اسلام است، می‌فرماید: «آگاه باشید که امام شما از دنیای شما به دو جامه، و از طعام هایش به دو قرص نان جوین اکتفا کرده است، تا اگر در دورترین نقاط کشور اسلامی فقیری و گرسنه‌ای باشد آزرده دل نشود و چون نان جوین را برخوان خویش نهد، سفره‌اش برابر با سفره حاکم و زمامدار اسلام گردد».

در آن روز که اسلام بر خلق حکومت کند، نه تنها مسلمین از ستم جباران داخل در امان خواهند شد، بلکه از جور و ستم اجانب نیز آسوده خواهند ماند و استعمار و استثمار برای ابد از صفحه حیات رخت برخواهد بست.

اسلام دین عزت و افتخار و آزادی بوده ، و از قبول ذلت استعمار سخت بیزار است و برای پذیرفتن خواری و زبونی، مسؤولیت بزرگی را در پیشگاه الهی قائل است؛ بنابراین پیروان خود را موظف و مکلف بسازد که با ستمکاران مقاومت و مبارزه کنند.

عالم اسلام یکی از سنگین‌ترین سنگ‌های وزنه ترازوی تاریخ است، و در تحولات سیاسی و فرهنگی اثر مهم و غیر قابل انکار دارد . این اثر مهم از اوائل قرن هفتم تا آغاز قرن نوزدهم میلادی یعنی در حدود هزار و دویست سال استمرار داشته، و امروز هم با تحمل محنت‌ها و شداید و مصائب طاقت فرسا و با عوامل فساد که با شدت هر چه تمامتر بر آن هجوم می‌آورند، باز قدرت حیات خود را حفظ کرده است.

گفتار ۱۲۱

اسارت در امیال- دنیای امروز به دو دسته بزرگ تقسیم شده، در یک طرف دسته سرمایه‌داری و در طرف دیگر دسته کمونیسم قرار گرفته است.

این دو مجموعه بشری برای برقرار کردن نفوذ و اشغال معادن و مخازن ثروت و نقاط حساس با یکدیگر در نزاع دائم و رقابت مستمرند ، ولی در حقیقت هر یک از این دو دسته با اسلام در جدال و نزاعند، و آنچه را که این دو دسته در حساب نمی‌آورند حقوق مسلمانان است.

شک نیست که هرگاه عالم اسلامی، قدرت و شخصیت گذشته خود را به چنگ آورد، این نزاع و جدال عظیمی که جهان را به خرابی و ویرانی تهدید می‌کند از میان خواهد رفت، و جبهه دیگری در میان جبهه ها بوجود خواهد آمد که شاهنگ ترازوی نیروی جهانی را بدست خواهد گرفت. در این مقام است که نیروهای چپ و راست دیگر تاب مقاومت معارضه و مبارزه با اسلام را نخواهند داشت.

به این مناسبت مسلم است که جهان کنونی احتیاج به پیروزی اسلام دارد؛ زیرا تنها پیروزی اسلام است که می‌تواند جهان را از ترس و پریشانی دائم و جنگ‌های پیاپی آسوده و فارغ سازد.

دیگر از علل احتیاج جهان کنونی به تعالیم اسلامی، قدرت بی‌پایان و روز افزون شهوات است، چنان که اروپای امروز در گرداب عمیق شهوات پلید حیوانی فرو رفته و نیروی خلاصی از آنرا ندارد.

می‌گویند در «علم» اروپا و غرب ترقی و تقدم یافته، البته ترقی اروپا و غرب در علم قابل انکار نیست. ولی نکته جالب توجه این است که بشریت از این ترقی و تقدم علمی بهره و نصیبی شایسته نبرده، زیرا هیچ‌گاه ممکن نیست بشریت با اسارت شهوات، راه ترقی واقعی را بپیماید.

اکتشافات علمی و اختراعات صنعتی اروپا و غرب بعضی از مردم کوته بین را شیفته و مفتون خود ساخته، این عده هواپیماهای سبک پرواز و بمب اتمی و رادیو و تلویزیون و امثال

آنها را میزان و مقیاس ترقی و تقدم پنداشته‌اند. ولی جای تردید نیست که این میزان و مقیاس بسیار ناقص و نارسا است .

میزان صحیح و خطا ناپذیر در ترقی، آن قدرت و تسلطی است که انسان به هوای نفس و خواهش‌های دل داشته باشد . اگر وقتی با این میزان ارزش بشریت را بسنجیم، خواهیم دید که بشر تا کجا سقوط و هبوط کرده است.

باید در نظر داشت که این میزان و مقیاسی که به آن اشاره شد، موضوعی نیست که ادیان و علم اخلاق آن را بدون مبنای واقعی وضع کرده باشند، بلکه این تنها میزانی است که نظام دقیق طبیعت، وزن و ارزش اقوام و ملل گذشته را با آن تعیین کرده و صورت و سیاهی آن را در صفحات تاریخ ثبت و ضبط کرده است.

به همین دلیل است که قوم و ملتی یافت نخواهد شد که در عین آلودگی و شهوترانی، نیرومند و پایدار مانده و در راه ترقی و تقدم و اصلاح و خیر بشریت گامی برداشته باشد.

کدام علت بود که مجد و عظمت تاریخی یونان را درهم شکست و روم را نابود ساخت و دولت ساسانی را بدست زوال و فنا سپرد؟

کدام علت بود که سبب شد فرانسه در جنگ جهانی اخیر در اولین ضربه بزانو در آید و عظمت و مجد تاریخی خود را از دست بدهد؟

آیا جز این بود که افراط در شهوات حیوانی، نیروی مادی و معنوی او را فرو کاست، و دون همتی را به جایی رسانید که شرف و حیثیت خود را از دست داد و آبرو و مجد و شکوه تاریخی خود را فدای کاباره ها و مراکز فسق و فجور کرد؟

ممکن است مردم مغفّل و شهوتران برای معارضه با ادله قوی و براهین نیرومند اسلام، کشور و ملت آمریکا را مستند خود قرار دهند و بگویند کشور و ملت آمریکا است که در بحبوحه شهوترانی و زندگی حیوانی، باز نیروی سرشار خود را حفظ کرده و از جهت قدرت سیاسی و صنعتی در رأس اقوام و ملل جهان قرار گرفته است.

جواب این شبهه این است، قدرت و نیرویی که آمریکا در اختیار دارد، مربوط به وضع حاضر آن کشور نیست، بلکه مربوط به دسترنج و زحمت مردان صابر و فعال مانند توماس ادیسون است، که روزهای متوالی در آزمایشگاه خود مانند زاهدی صومعه نشین بسر می‌برد و با اکتفا و قناعت به چند پاره نان خشک و چند جرعه آب، به مطالعات علمی و تجربیات

صنعتی خود اشتغال داشت؛ حتی در شب عروسی از مجلس جشن خود فرار کرد، و بی‌اختیار و دیوانه‌وار به آزمایشگاه خود داخل شد و به تحقیقات علمی و صنعتی خود ادامه داد.

آری این مردان صابر و فعال، قدرت و نیروی آمریکا را پایه گذاری کرده و به درجه کشفیات و اختراعات ارتقا دارند.

ولی این تولید و تثمیر عظیم و سرشار امریکا مربوط به تولیدات مادی است. یعنی آمریکا با وجود ثروت فراوان و قدرت و نیروی عظیمی که دارد ، در عالم معارف و فضیلت و معانی عالیه انسانی، تولیدات قابل ذکری ندارد.

زیرا شهوترانی‌ها و هوسرانی‌ها، مجال این امور را از وی سلب کرده، و اندکی دقت و مطالعه در طرز رفتار ملت آمریکا با سیاهپوستان آن سرزمین، برای نشان دادن سطح اخلاقی و طرز روحیه آمریکایی کافی است.

دلیل بارز دیگر این که هیچ قومی از رهگذر سقوط و هبوط در دره وحشتزا و هولناک شهوات، به ترقی واقعی نخواهد رسید.

بنابراین جهان کنونی مانند هزار و سیصد سال قبل احتیاج به اسلام و دعوت اسلامی‌دارد، تا او را از قید و بند شهوات برهاند و نیروی سرشار و عظیمش را در راه بالا بردن سطح زندگی روحی و انجام اعمال خیر بکار برد، و دل او را برای اخذ کمالات انسانی مستعد گرداند.

ممکن است بعضی از مردم کوته‌بین، چنین معتقد شوند که رسیدن به آن مقصد عالی آرزویی ببیش نیست، زیرا بشر با گرفتاری‌هایی که از نظر غرائز و رذایل اخلاقی دارد نمی‌تواند به اوج و قله آن هدف رسد.

جواب این که مدتها پیش جامعه انسانیت در طی تجربه‌ای نشان داده است که می‌توان بر آن اوج و قله و ارتفاع صعود نمود، زیرا امری که یکبار صورت گرفت و جامعه عمل پوشید، بار دیگر نیز می‌تواند واقع شود.

بشریت در روزگار قبل از اسلام در پرتگاهی نظیر این پرتگاه کنونی سقوط کرده بود و مانند وضع کنونی در شهوترانی و هوسرانی بسر می‌برد . امپراطوری روم و ساسانیان نیز غرق در شهوترانی و هرج و مرج و سقوط اخلاقی، مانند هرج و مرج و سقوط اخلاقی که امروز در کشورهای کمونیستی و سرمایه‌داری رایج است، واقع شده بود. با وجود این، اسلام همه این مفاسد را اصلاح کرد و زندگی فاسد و منحط آن عصر را به زندگی عالی و توأم با فضیلت

تبدیل نموده ، و انسانیت را چه در شرق و چه در غرب در راه ترقی و تقدم فکری و روحی پیش برد.

فهرست آیات

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ	بقره/٦	٤٨،٢٦٥
خَتَمَ اللّهُ عَلَي قُلُوبِهِمْ وَعَلَي سَمْعِهِمْ وَعَلَي أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عظِيمٌ	بقره/٧	٢٦٥
فِى قُلُوبِهِم مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً...	بقره/١٠	٢٥٧
صُمٌّ بُكْمٌ عُمْىٌ فَهُمْ لاَ يَرْجِعُونَ	بقره/١٨	٧٥
أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ وَأَنتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ	بقره/٤٤	٢١٨
انَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَالَّذِينَ هَاجَرُواْ وَجَاهَدُواْ فِى سَبِيلِ اللّهِ أُوْلَـئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ ...	بقره/٢١٨	١٩٦
وَإِن طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِن قَبْلِ ... وَ اَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوي...	بقره/٢٣٧	٢١١
لاَ يُكَلِّفُ اللّهُ نَفْسًا إِلاَّ وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ...	بقره/٢٨٦	١٠٠،٢٩١
رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لاَّ رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللّهَ لاَ يُخْلِفُ الْمِيعَادَ	آل عمران/٩	١٠٩
وَلاَ تَهِنُوا وَلاَ تَحْزَنُوا وَأَنتُمُ الأَعْلَوْنَ إِنْ كُنتُم مُّؤْمِنِينَ	آل عمران/١٣٩	١١٩
فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَنفَضُّواْ مِنْ حَوْلِكَ...	آل عمران/١٥٩	٢١٢
وَلاَ تَتَمَنَّوْاْ مَا فَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَي بَعْضٍ...	نساء/٣٢	٢٥٠
وَاعْبُدُواْ اللّهَ وَلاَ تُشْرِكُواْ بِهِ ... إِنَّ اللّهَ لاَ يُحِبُّ مَن كَانَ مُخْتَالاً فَخُوراً	نساء/٣٦	١٢١
وَلاَ تَهِنُواْ فِى ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِن تَكُونُواْ تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ ...	نساء/١٠٤	٧٧
إِنَّا أَنزَلْنَا التَّوْرَاةَ ... وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ	مائده/٤٤	٣١٨
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ...لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ	مائده/٨٧	٢٩١
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تُحِلُّواْ شَعَآئِرَ اللّهِ ...وَتَعَاوَنُواْ عَلَي الْبِرِّ وَالتَّقْوَي....	مائده/٢	١٩
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ مَن يَرْتَدَّ ... يُجَاهِدُونَ فِى سَبِيلِ اللّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ	مائده/٥٤	١١١
وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لِّيَقُولواْ أَهـؤُلاء مَنَّ اللّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْننا...	انعام/٥٣	٢٢٥
إِنِّى وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذِى فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَاْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ	انعام/٧٩	٢٠١
وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِى مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلاَ تَتَّبِعُواْ السُّبُلَ...	انعام/١٥٣	٢٥

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّه الَّتِى أَخْرَجَ لعِبَاده ...	اعراف/ ۳۲	۳۷
أَفَأَمِنُواْ مَكْرَ اللّه فَلاَ يَأْمَنُ مَكْرَ اللّه إِلاَّ الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ	اعراف/۹۹	۱۹۱
وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لجَهَنَّمَ ...أُوْلَـئِكَ كَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُوْلَـئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ	اعراف/۱۷۹	۷٦،۱٦۷،۲٦۰
وَلَمَّا سَكَتَ عَن مُّوسَي الْغَضَبُ ... هُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلَّذِينَهُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ	اعراف/۱٥٤	۱۹۳
خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ	اعراف/۱۹۹	۲٤٤،۲۱۱
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ما لَكُمْ ...اثَّاقَلْتُمْ إِلَي الْأَرْضِ ... فِى الْآخِرَةِ إِلاَّ قَلِيلٌ	توبه/۳۸	۲۰۰
أَلا إِنَّ أَوْلِيَاء اللّه لاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ	یونس/٦۲	۱٦۰
الَّذِينَ آمَنُواْ وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكْرِ اللّه أَلا بِذِكْرِالله تَطمَئِنُّ الْقُلُوبُ	رعد/۲۸	۲۸
فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيه من رُّوحِى فَقَعُواْ لَهُ سَاجِدِينَ	حجر/۲۹	۱٦٥،۱۲۳،٤۳
فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ	حجر/۳۰	۱٦٦
لاَ جَرَمَ أَنَّ اللّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ	نحل/۲۳	۲۲۳
فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَبِئْسَ مَثْوَي الْمُتَكَبِّرِينَ	نحل/۲۹	۲۲۳
إِ نَّ اللّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ	نحل/۹۰	۱۹
اُدْعُ إِلي سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ...	نحل/۱۲٥	۲۸٥
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِى آدَمَ...	اسراء/۷۰	۱۲۳
وَمَن كَانَ فِى هَـذِه أَعْمَي فَهُوَ فِى الآخِرَةِ أَعْمَي وَأَضَلُّ سَبِيلًا	اسراء/۷۲	۷٥
وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِى هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ ...كَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً	کهف/٥٤	۷٤
وَ كُلُّهُمْ آتِيه يَوْمَ الْقِيامَه فَرْداً	مریم/۹٥	۱۰٤
اذْهَبَا إِلَي فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَي فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَي	طه/٤۳و٤٤	۲۸٥
خُلِقَ الْإِنسَانُ مِنْ عَجَلٍ...	انبیاء/۳۷	۷۳
وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَاضِبًا ... سُبْحَانَكَ إِنِّى كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ	انبیاء/۸۷	۱۱۸
ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً ... فَتَبَارَكَ اللّهُأَحْسَنُ الْخَالِقِينَ	مومنون/۱٤	۱۲۳
فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ زُبُراً كلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيهِمْ فَرِحُونَ	مومنون/٥۳	۲۲۲
ادْفَعْ بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ...	مومنون/۹٦	۸٦
أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ	مومنون/۱۱٥	٤۱
وَلَا يَأْتَلِ أُوْلُوا الْفَضْلِ ... أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ	نور/۲۲	۲۱۱
اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ...	نور/۳٥	۲۷۷
لَهُمْ مَا يَشاوُونَ فيها...	فرقان/۱٦	۱٦٦
فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَجَاهِدْهُم به جِهَادًا كَبِيرًا	فرقان/٥۲	۳۱۲
يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَلابَنُونَ الاَّ مَنْ اَتَي اللّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ	شعراء/۸۸و۸۹	۳۱۲

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
وَاخْفضْ جَنَاحَکَ لمَنِ اتَّبَعَکَ منَ الْمُؤْمنینَ	شعراء/۲۱۵	۲۲٤
وَ جَحَدُوا بها و استَیْقَنَتْها أنفُسُهُم...	نمل/١٤	۱۸۰
تلْکَ الدَّارُ الْآخرَةُ نَجْعَلُهَا للَّذینَ لَا یُریدُونَ عُلُوًّا فی الْأَرْض وَلَا فَسَادًا...	قصص/۸۳	۱۲۱
وَالَّذینَ جَاهَدُوا فینَا لَنَهْدینَّهُمْ سُبُلَنَا وَإنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسنینَ	عنکبوت/٦۹	۱۹۸، ۲۷۰
فَإنَّکَ لاَ تُسْمعُ الْمَوْتَي وَلاَ تُسْمعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إذَا وَلَّوْا مُدْبرینَ	روم/٥۲	١٦٤
وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإنْسان منْ طین ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ منْ سُلالَة منْ ماء مَهین	سجده/۷و۸	۲۲۰
إنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَي السَّمَاوَات وَالْأَرْض...إنَّهُ کَانَ ظَلُومًا جَهُولاً	احزاب/۷۲	۷۳
وَمنَ النَّاس وَالدَّوَابِّ وَالْأَنْعَام ... إنَّمَا یَخْشَي اللَّهَ منْ عبَاده الْعُلَمَاء...	فاطر/۲۸	۱۹۲، ۱۹۳
إنَّا جَعَلْنَا فی أعْنَاقهمْ أغْلالًا فَهیَ إلَي الأذْقَان فَهُم مُّقْمَحُونَ	یس/۸	٤۸
وَجَعَلْنَا من بَیْن أیْدیهمْ سَدًّا وَمنْ خَلْفهمْ سَدًّا فَأغْشَیْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ یُبْصرُونَ	یس/۹	٤۸
سَوَاءٌ عَلَیْهمْ أأنذَرْتَهُمْ أمْ لَمْ تُنذرْهُمْ لاَ یُؤْمنُونَ	یس/۱۰	٤۸، ۲٦٥، ۳۲٥
إنَّمَا تُنذرُ مَن اتَّبَعَ الذِّکْرَ وَخَشیَ الرَّحْمَن بالْغَیْب فَبَشِّرْهُ بمَغْفرَة وَأجْر کَریم	یس/۱۱	٤۹
قَالُوا مَا أنْتُمْ إلَّا بَشَرٌ مثْلُنَا...	یس/۱٥	۲۲٥
قَالُوا إنَّا تَطَیَّرْنَا بکُمْ...	یس/۱۸	۸۲
قَالُوا طَائرُکُمْ مَعَکُمْ أئن ذُکِّرْتُم...	یس/۱۹	۸۲
وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ فی الْخَلْق أفَلَا یَعْقلُونَ	یس/٦۸	۱۹۰
قَالَ فَبعزَّتکَ لَأُغْوینَّهُمْ أجْمَعینَ إلَّا عبَادَکَ منْهُمُ الْمُخْلَصینَ	ص/۸۲و۸۳	۲٥
لَهُم مِّن فَوْقهمْ ظُلَلٌ مِّنَ النَّار ... ذَلکَ یُخَوِّفُ اللَّهُ به عبَادَه...	زمر/۱٦	۱۹٥
قُلْ یَا عبَادیَ الَّذینَ أسْرَفُوا عَلَي أنفُسهمْ لَا تَقْنَطُوا من رَّحْمَة اللَّه...	زمر/٥۳	۱۹٤
الَّذینَ یُجَادلُونَ فی آیَات اللَّه ... کَذلکَ یَطْبَعُ اللّهُ عَلي کُلّ قَلْب مُتَکَبّر جَبّار	غافر/۳٥	۲۲۳
یَا قَوْم إنَّمَا هَذه الْحَیَاةُ الدُّنْیَا مَتَاعٌ وَإنَّ الآخرَةَ هیَ دَارُ الْقَرَار	غافر/۳۹	۲۹۸
وَقَالَ ربُّکُمُ ادْعُونی أسْتَجبْ لَکُمْ إنَّ الَّذینَ ...سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخرینَ	غافر/٦۰	۲۲٥
تَکَادُ السَّمَاوَاتُ یَتَفَطَّرْنَ ... بحَمْد ربّهمْ وَ یَسْتَغْفرُونَ لمَنْ فی الْأَرْض...	شوری/٥	۱۹٥
وَجَزَاء سَیِّئَة سَیِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفی وَ أصْلَحَ فَأجْرُهُ عَلیَ اللّه...	شوری/٤۰	۲٤٤
وَکَذَلکَ مَا أرْسَلْنَا... إنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلي أمَّة وَ إنَّا عَلي آثَارهمْ مُقْتَدُونَ	زخرف/۲۳	۱۸۰
وَمَن یَعْشُ عَن ذکْر الرَّحْمَن نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرینٌ	زخرف/۳٦	۲۷
وَسَخَّرَ لَکُمْ مَّا فی السَّمَاوَات وَمَا فی الْأَرْض ...	جاثیه/۱۳	۱۲۳
أأفَلَا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ امْ عَلي قُلُوب أقْفَالُهَا	محمد/۲٤	۷٦
بَلْ ظَنَنْتُمْ أن لَّن یَنقَلبَ الرَّسُولُ ... ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السّوء وَکُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا	فتح/۱۲	۲۰۳
یَا أیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إن جَاءکُمْ فَاسقٌ بنَبَأ فَتَبَیَّنُوا أن تُصیبُوا...	حجرات/٦	۲۰۳

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
يَا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اجْتَنبُوا كَثيراً مِّنَ الظَّنِّ... وَاتَّقُوا اللَّهَ إنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحيم	حجرات/۱۲	۲۳۷،۲۰٤
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَي ... إنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّه أَتْقَاكُمْ	حجرات/۱۳	۱۱٦
قَالَت الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَكن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإيمَانُ...	حجرات/۱٤	۱۸۰
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإنسَانَ ... وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ	ق/۱٦	۱٦٥
وَأَن لَّيْسَ لِلْإنسَانِ إِلَّا مَا سَعَي	نجم/۳۹	۳۲
وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّه جَنَّتَان	رحمان/٤٦	۱۹۳
اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ ... وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ	حدید/۲۰	۲۹۸
سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ ...	حدید/۲۱	۲٥۱
لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...	حدید/۲٥	۳۱۰
وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ ...	حشر/۱۹	٤۰
هُوَ الَّذِى بَعَثَ فِى الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا ... وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...	جمعه/۲	۷۲
ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَي قُلُوبِهِمْ...	منافقون/۳	۷٥
يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَا ... وَ لِلّه الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِه وَ لِلْمُؤْمِنِينَ...	منافقون/۸	۱۹۷
وَ إِنَّک لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ	قلم/٤	۲۱۳
هَمَّازٍ مَشَّاء بِنَمِيمٍ مَنَّاعٍ لِّلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِکَ زَنِيمٍ	قلم/۱۱تا۱۳	۲٤٦
انّ الْإنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً	معارج/۱۹	۷۳
كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ	مدثر/۳۸	۱۰۰
يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإنسَانُ مَا سَعَي	نازعات/۳٥	۳۲
قُتِلَ الْإنسَانُ مَآ أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ من نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ	عبس/۱۷تا۱۹	۲۱٥
ثُمَّ السَّبِيلَ يسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَآءَ أَنشَرَهُ	عبس/۲۰تا۲۲	۲۱٥
كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَي قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ	مطففین/۱٤	۷٦
خِتَامُهُ مِسْکٌ وَ فِى ذَلِکَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ	مطففین/۲٦	۲٥۲
يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِى إِلَي رَبِّکِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً	فجر/۲۷و۲۸	۳۹
وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ	بلد/۱۰	۳۸
قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَاوَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا	شمس/۹و۱۰	٥۱
لا يَصْلِيهَا إِلاَّ الْأَشْقَى الَّذِى كَذَّبَ وَ تَوَلَّي	لیل/۱٥و۱٦	۱۹٦
وَلَسَوْفَ يُعْطِيکَ رَبُّکَ فَتَرْضَي	ضحی/٥	۱۹٥
لَقَدْ خَلَقْنا الانْسانَ فِى اَحْسَنِ التَقويم	تین/٤	۱۲۳
كَلا اَنّ الانْسانَ لَيَطْغى اَنْ رَاهُ اسْتَغْنى	علق/٦و۷	۲۹۲

فهرست احادیث

متن حدیث	صفحه
اَلافْرَاطُ فی الْمَلَامَه یَشُبُّ نیرَانَ اللَّجَاجَ	۹۲
اَکْرِمُوا اَوْلادَکُمْ وَ اَحْسِنُوا آدابَکُمْ	۹۰
إنَّ الْبرَّ وَ حُسْنَ الْخُلُق یَعْمُرَانِ الدِّیَارَ وَ یَزیدَانِ فی الْأَعْمَار	۵۵
اَلْحُزْنُ یَهْدِمُ الْجَسَدَ	۷۹
اَلْحَسُودُ غَضبانُ عَلَی الْقَدَر	۱۷۹
الْحَسَدُ حَبْسُ الرُّوح	۱۷۹
اَلْحَیاءُ حَیاناً، حَیاءُ عَقْلٍ وَ حَیاءُ حُمْق فَحَیاءُ الْعَقْل هُوَ الْعِلْمُ وَ حَیاءُ الْحُمْق هُوَ الْجَهْلُ	۱۱۲
اَلحَیاءُ عَلي وَجهَین فَمنهُ ضَعْفٌ وَ منْهُ قُوَّةٌ وَ إسلامٌ وَ إیمانٌ	۱۱۲
اَلْخائفُ لا عَیْشَ لَهُ	۷۹
رَأسُ الایمَان حُسنُ الخُلق وَالتّحلیّ بالصِّدق	۵۱
رُبَّ عَزیز أذَلَّهُ خُلُقُهُ وَ رُبَّ ذَلیل أعَزَّهُ خُلُقُه	۵۵
رضاءُ الْعَبْد عَنْ نَفْسه بُرْهانُ سخافَته	۹۵
شَرُّ الأُمُور الرِّضا عَنِ النَّفْس	۹۵
اَلطِّیَرَةُ شرکٌ	۸٤
اَلطِّیَرَهُ لَیْسَتْ بحَقّ	۸٤
اَلعُلَماءُ رَجُلان رَجُلٌ عالمٌ آخذٌ بعلمه فَهَذا ناجٍ وَ عالمٌ تارکٌ بعلمه فَهَذا هالکٌ	۵۳
اَلْغُلامُ یَلْعَبُ سَبْعَ سنینَ وَ یَتَعَلَّمُ الْکتابَ سَبْعَ سنینَ وَ یَتَعَلَّمُ الْحَلالَ وَ الْحَرامَ سَبْعَ سنینَ	۹۱
فَإنَّ الْعَالمَ الْعَاملَ بغَیْر علْمه کَالْجَاهلِ الْحَائرِ الَّذی لَا یَسْتَفیقُ من جَهله	۵۲
فَضْل الاول عَلَی الثّانی کَفَضلی عَلی اَدْناکُم	۲۹۳
فَهَبْنی یَا إلَهی وَ سَیِّدی وَ مَوْلاَیَ وَ رَبّی صَبَرْتُ عَلَي عَذَابکَ فَکَیْفَ أصْبرُ عَلَي فرَاقکَ	۱۹۲
فی سعَهٔ الأَخلاق کُنُوزُ الأرزَاق	۵۵
قَالَ رَسُولُ الله(ص): بُعثْتُ بمَکَارمَ الْأَخْلَاق وَ مَحَاسنهَا	۵٤
قالَ رَسُولُ الله صَلَّی اللهُ عَلَیه وَ آله : عَلَیکُم بمَکارمَ الاَ خلاق فَانَّ الله عَزّوَجَلّ بَعَثَنی بها	۵٦

متن حدیث	صفحه
قَدْرُ الرَّجُلِ عَلی قَدْرِهِمَّته	۱۰۰
لا یَجدُ عَبْدٌ طَعْمَ الایمانِ حتّی یَتْرُکَ الْکذْبَ هَزْلَهُ وَ جدّهُ	۱۱۰
ما لابْنِ آدَمَ وَالْفَخْرُ اَوَّلُهُ نُطْفَةٌ وَآخِرُهُ جیفَةٌ لایَرْزُقُ نَفْسَهُ وَلایَدْفَعُ حَتْفَهُ	۲۱۷
مَغلُوبُ الشّهوَه اَذَلُّ من مَملُوک الرِّق	۵۱
مَنْ رَضِیَ عَنْ نَفْسه ظَهَرَتْ عَلَیْه الْمَعایبُ	۹۸
مَن شَرُفَ نَفسُهُ نَزَّهَها عَن ذلَّه المَطالب	۵۳
مَنْ رَجَعْتَهُ الطِّیَرَهُ عَنْ حاجَته فَقَدْ اَشْرَکَ	۸٤
مَنْ رَضِیَ عَنْ نَفْسه کَثُرَ السّاخطُونَ عَلَیْه	۹۵
نعمَ العَطیّةُ وَ نعمَ الهَدیّةُ المُوعظَةُ	۲۹۳
وَ لا تَأْتونی بأنْسابکُم وَ أتونی بأعْمالَکُم	۱۵۰
اَلْهَمُّ یُذیبُ الْجَسَدَ	۷۸
الْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ	۷۸
یُحْفَظُ الاَطْفالُ بِصَلاحِ آبائِهِمْ	۱۰۲

فهرست راهنما

آ

آیینه: ۱٦٤،۱٦٥،۲٦٥

آتش لجاجت:۹۲

آتشکده:۱۷۸

آسمان: ۳۳،۳۲،۱۲۱،۱۱۳،۱۱۲،۷۲،٤۱،۳۸،۳۷
۲۸۷،۲۱۸،۲۰۱،۱۸٤،۱۸۱،۱۲۳

آفتاب:۱۱۰،۷٦،٦٤،۵۷،۵٤،٤۸،۳۲،۲۵،۱۸،۱۲۱
۱٦۷،۱۷٤،۲۰۱،۲۰۸، ۱٦٦ ،۱٦٤،۱٦۵، ،۱٤٤
۳۱۵،۳۱۰،۳۰۸،۲۹۱،۲۷۷

آدم(ع):۲٤۹،۱٦٦

آداب باطنی:۱۷۵

آراء باطله:۲۲۲

آزمایش:۳۲۲،۳۲۱،۲۲٦، ۱۳۰،۱۲۹،۱۲۷،۱۲٦،۱۷

آزمایشگاه: ۳۲۱،۳۲۲

آفتاب عرفان:۱۱٦

آمریکا:۳۲۲،۳۲۱

ائمه(ع): ۱۹،۱۹۵،۱۷۸،۱۱۷،٤۵،۲۱

ابرار:۳۰۷،۱۷٤

ابر:۱۸٤،۸۰

ابلیس:۲٤۹

ابوجهل:۲۲۵

ابیطالب:۱۸۷

اتقیاء:۱۷۷،۱۷٤

اجناس فضایل:۲۹۵،۲۹٤،۲۸۹،۲۷۵،۲۷٤،۱٤٤

احادیث قدسیه:۲۱۸

احترام به کودک(فرزند) :۹۱،۹۰

احترام به پدر و مادر:۱۰۷

اخبار(اهل‌بیت): ٤٤،۱۷۹،۱٤۰،۱۰٦،۱۰۰،۸۸،۷۲
۲۱٤،۲۱۲،۲۱۱،۲۰۹،۲۰۸،۱۹٦،۱۹۵،۱۹۳،۱۹۱،
۲٤۷،۲٤٤،۲۳۹،۲۳۳،۲۲۹،۲۲٦

اختراعات:۳۲۲،۳۲۰

ادیسون:۳۲۱

اراده آهنین:۱۳٤،۱۳۳

اروپا:۳۲۰،۳۱۸،۳۱۷

اروپاییان:۳۱۸

از خود راضی:٦۳

اسب:۲۲

اسباب بازی:۱۰٦،۹۱

اشراقات باطنی:۲٦۸

اصالت فطرت:۳۷

اصول حکمت:۲۷۷

اضطراب : ،۱۲۱، ۸٤ ،۸۲ ، ۸۱ ،۲۸،۳۹،۷٦،۷۷
۳۱۰،۲۸۱،۲۸۰،۲۷۸،۲۵۳،۲۱۹،۱۹۷،۱۹۱،۱۵۵
اعتدال:۱٤٤،۱٤۱،۱۳۹،۱۲۰،۱۱٤،۷۹، ۷۸، ۳۷
۲۵۵،۲۰۷،۲۰٦،۱٦۵،۱٦۱،۱۵٤،۱۵۲،۱۵۰،۱٤٦،
۲۹۱، ۲۸٦،۲۸۲،۲۸۱،۲۷۵،۲۷٤،۲٦۷،۲٦٦، ۲۵٦
۳۰۳،۲۹۲،۲۹۵

اعتماد به نفس: ۹۹،۱۰۰،۱۰۱،۱۰۲،۱۰۳ ۹۰ ۸۲
۱۰۵

اَعراض:۲۷۱

اکتشافات:۳۲۰

الهام:۱۰۵،۲۳،۱۷
امپراطوری روم:۳۲۲، ۳۱۷
امتحان: ۱۳،۱۱۱،۱۹۱،۲۲٦
امراض نفسانی: ۱٤۷، ۱٤٥،۱٤٦
امواج افکار: ۲۳۲، ۱۳۳،۱۳٤
امیرالمؤمنین(ع): ←— علی(ع)
انتحار: ۳۰۰، ۳٤،۲٥۸
انتقاد: ٦۳،٦٤،٦٥،٦٦،٦۷،٦۸،٦۹،۷۰، ٦۰،٦۱،٦۲
۷۱
انبیاء(ع):۲۱۰،۲۰۲،۱۹٥،۱۷٤،۱۲۸،۷۲،٥٦،۳۸
۳۱۰،۳۰۷،۲۷۷،۲۷٥
انس:۱۸۷،۱۸٥،۱۷۲،۱۷۱،۱۷۰،۱٥۷،۱٤۱،۲۸
۱۹۳
انسان فطری:۳۳،۲۹
انسان محسوس:۱٦
انسان معقول:۱٦
اَنعام:۲٦٤،۱٦۷
انفاس قدسیه:۱۷۳
انقلاب:۱۳٤،۱۲۸،۱۲۷،۱٤،۱۳
اودیه وسواس:۲٤
اولوالابصار:۲٤٤
اولی الامر :۲۲۸
اوصیاء(ع):۳۰۷،۲۷۷،۲۰۲،۱۸۷،۱۷٤،۱۲۸
اولیاء:۸٥،۷۱،٦۷،٦٤،٦۱،٦۰،٥۸،٥٦،٥٤،٤٥
۲٤۱،۱۹۲،۱۷٤،۱٦۰،۱۲۸،۱۰۳،۹۸،۹٤،۸۹،
۳۰۷،۲۷۹،۲۷٦،۲۷۳
اهل احسان:۳۰۷
اهل باطن:۲۷٦
اهل بدعت:۲۲۲
اهل جهل:۱٦۳،۱٥۲
اهل حق:۲۸۷،۲۸٦،۱۷٤،۱٦۳
اهل خیر:۱۷۱،۱۷۰
اهل فوز:۳۰۷
اهل معرفت:۲۷٦،۱٥۷،۱٤۰
اهل یقین:۳۰۷،۲۸۷
ایرانیها:۸۱
ایلات:٤٦

ب

باران :۲۹۷،۲۹۲
بازی کودک:۱۰۳،۹۱،۸۷
باصره عقلی:۱٥
باغبانی:۱۲٦
باقر(ع):۲۸۳،۲٤۷،۲۳٦،۱۹۷
بت:۳۱۷،۳۱٥
بت پرستی:۳۱٥،۱۰۸،۳۰
بت علم:۳۱٥
بدبینی :۱۱۸،۱۱٤،۷۹
بذر:۱۱٤،۱۰۹،۹۰
برف:۱۸٤،٥٤
برهان نورانی:۱٦۸
بزرگان:۱٥۳،۱٤۹،۱٤۱،۱۳۸،۸٥،۸۰،٦٤،۳۷،۲۱
۲۲٤،۲۲۳،۲۱۹،۲۰۸،۱۹٤،۱۸۰،۱۷٤،۱٦۲،۱٦۱،
۲۷۲،۲٦۷،۲٥٦،۲٥۱،۲٥۰،۲٤٦،۲٤۳،۲۳۳،۲۳۰،
۳۰٦،۳۰٥،۳۰۱،۳۰۰،۲۹۸،۲۸٤
بسط خاک:۳۱۳
بلوغ:۸۸،۸۷
بمب اتمی:۳۲۰
بنایی:۹۱
بهائم صفتان:۲٦۳
بیابان:۲۸۹،۲۲۱،٤۰
بی‌حرفی:۱۱٥
بیداردلان:۲۷۷
بیماری روانی:۸۰،۷۹،۷۸،۷۷،۷٦،۷٥،۷۳،۷۲،۳٤
۱۲۲،۱۲۱،۹٥،۸٥،۸٤
بینوایان:۱۱٦

پ

پرحرفی:۱۱٥
پرونده:۱۰۹،۸٥،۸۰

پزشکی:۷۸
پزشکان:۸۰
پسر بچه:۸۸
پیامبر(ص): ←رسول اکرم(ص)
پیر عقل:۳۰۱
پیشوا(پیشوایان):۸۵،۸٤،۸۱،٦۸،٦۲،۵۲،۲۰،۱٤،
۱۰۵،۲٤۳
پیغمبر (ص): ←رسول اکرم(ص)
پیغمبران:۲۲۵،۲۱۳،۱۰٤

ت
تابستان:۱۸۲
تازیانه:۳۰
تحقیر:۲۹۸،۲٤۰،۱۲۵،۱۱۱،۹۱،۹۰،٦۸،٦۳
تخلیه نفس:۲۸
تخیل(تخیلات):۲٦٦،۱٤٦،۱٤۵،۱۳۷،٤۸،۲٦،۲۲
۳۰٦،۲۷۸،۲۷۲
ترازو: ۳۲۰
ترازوی تاریخ:۳۱۹
تراوشهای فکری:۲۲۷
تغافل:۱۵۹،٦۲،٦۱،٦۰
تغذیه روحی و روانی:۲۵٦،۹٦،۳۵،۳٤
تفضل:۳۱۰،۳۰۹،۲۵۰،۱۸۳،۱۸۲،۱۸۱،۱۰۵
تفکر صالحین:۱۸۵
تفکر مقربین:۱۸۵
تکریم:٦۸
تلبیس:۲۵
تلقین:۱٤۱،۸۲،۸۱،۳٤
تلویزیون:۳۲۰
تمسخر:۱۱۱
توارث صفات:۱۳۵
توحید مفضل:۱۱۲
توسعه معاش:۲۹۲،۲۹۱
توهین:۱۵٤،۱۱۱،۹۲،۹۱،۹۰
تهذیب اخلاق:۲۷۲،۲۷۰،۱۷۷،۱٦۳،۱۳۷،۲۲
تیمارستان:۱۲٤

ج
جبرئیل:۲٤٤
جبهه جنگ:۱۰۸
جنگ جهانی:۳۲۱
جنین:۷۳
جواهر:۲۷۱،۱۷۲،۱۷۱،۱٤۲
جوهر:۲۷۱،۲٦۵،۱۷۱،۱۵۷،۱۲٦،٤۳،٤۲،۱۷،۱۵
۳۱۰،۳۰۳
جوهر دل:۲٦۵
جهاد اخلاقی:۳۱۳
جهاد ادبی:۳۱۲
جهاد اکبر:۳۱۳
جهاد حربی:۳۱۳
جهاد قرآنی:۳۱۳
جهل بسیط:۱٤۷
جهل مرکب:٤۸
جیفه دنیا:۲۸٤

چ
چاه:۳۰۱،۹۱،۱۹
چاپلوسی:۱۱۵
چین:۳۱۵

ح
حافظه:۱۳٤،۱۳۱
حج:۱۸۲،۱۸۱
حدیث نبوی(ص):۲٤۸،۲٤۰
حساب و هندسه:۱٤۸
حسن(ع):۷۰
حسن عسکری(ع):٦۷
حسن معاشرت:۹۰
حسین(ع):۲٤۷،۱۸۰،۱۷۹،٦٤
حضرت احدیت:۳۰۸،۱۰۹

حضور قلب:۱۷۵
حقایق مجرد:۱۲٦
حقوق ملی اسلامی:۱۰٦
حقیقت باطنی:۲۲٤
حقیقت وحدانی:٤٤
حق الیقین:۲۷۳
حکمت:۲۰،٤۸،۳۱٤
حیا:۱۱۲،۱۳۷،۱۵۳،۲٤۳،۳۰۲،۳۰۸
حیاء عاقلانه:۱۱۲
حیاء احمقانه:۱۱۲
حیرت:۲۰،۱۲٦،۱٤۷،۱٦۰،۲۳۱۲٦۱،۲۷٦،۲۹۵
۳۰۵،۳۰۷
حیوانات:۱۵،۱۷،٤٤،٤٦،۵۲،۷٦،۱۱۲،۱۳۵،۱٤۳
۱٤۳،۱٤۸،۱٦۲،۱۸٤،۲٦۰،۲٦۹،۲۷۳،۲۹۹

خ
خاک:۲۲،٤۵
خاکی:٤٤
ختنه:۷۳
خدایان:۳۱۵،۳۱۸
خرافات:۳۲،۳۱۵،۳۱۷،۳۱۹
خرده‌گیری:۲۸۷
خواب غفلت:٤۱،۲۸٤،۲۹۷،۲۹۸
خواطر نفسانیه:۲۸
خودپسندی:۱۳،۹۵،۹٦،۹۸،۱۵۰،۱۷۷،۲۱۵
خود دوستی:۵٦،٦٦
خودستایی:۲۲۸
خودشناسی:۱۲۲،۱۲۳
خودکشی:۷۳،۹۳،۹٤
خوی اهریمنی:۱۱٤،۱۱۵،۱۲۳

د
داروهای جسمانیه:۲۳٦
داروهای رحمانی:۲۵۹
داروهای معنوی:۱۱۸
داغ کردن:۱٤٦
دانشمندان:۳٤،٤۱،٤٦،۷۸،۷۹،۸۱،۸٤،۱۱٤،۱۲۲
۱۲٦،۱۳۲،۱۸۲،۱۹۲،۲۷٦
دخانیات:۱۱۵
دختر بچه:۸۸
درّ مکنون:۲۷۳
درندگان:۱۸۲
دروغ:۳۰،۳٤،۸۲،۱۱۰،۱۵۰،۱۵۱،۲٤۷
دریا:٤۸،۱۲۸،۱٤۹،۱۷۷،۱۹۵،۲۲۰،۲۲۱،۲۳۲
۳۰۰،۳۰۷
دگر دوستی:۵٦،۵۷،۵۹،٦۵،٦٦،٦۹
دوا:۱٤٦
دوزخ : ۲٤۸،۲٤۰،۲۳٦،۲۲۵،۲۲۳،۱۹۵،۲۱
دولت ساسانی:۳۲۱
دیده باطن:۱۳٦
دیکتاتور:۹۳
دیوانگان:۱٤۳،۱۸۲
دیوانگی:۹۳،۲۰۷

ر
رادیو:۳۲۰
راز آفرینش:۷۲،۷۳
ربانی:۱۷،٤۱،٤۳،۱۸۰
رحم مادر:۷۳
رذایل نفسانیه:۲۳٦
رسول اکرم(ص):۲۰،۲۱،۲۳،۲۵،۳۸،٤۹،۵۲،۵۳
۵٤،۵۷،۵۸،۵۹،٦۵،٦۸،۱۹۷،۲۱۰،۲۱۲،۲۱۳،۲٤۸
رشد فکری:۱۲٤
رشوه:۳۵
رضا(ع):۸۵،۸۸
رعد و برق:۱۸٤
روان:۳٤،۳۵،۷۳،۷٦،۷۸،۷۹،۸۳،۹٦،۲۵۹،۲۷٦
روان کودک:۹۳،۹٦،۱۰۲
روانشناس:۸٤،۱۲۲،۱۲۹
روانشناسی:۸۳،۱۲۲،۱۲۸،۱۲۹،۱۳۰

روح الهی:۴۱،۴۳،۴۴
روح مجرد:۴۱،۴۲
روح ملکوتی:۳۵
روحیه آمریکایی:۱۲۱
روزقیامت:۳۲،۳۹،۷۵،۱۰۴،۱۰۶،۱۸۵،۱۹۱،۱۹۵
۲۱۳،۲۲۱،۲۳۶،۲۳۹،۲۴۱
روزه:۲۲،۱۸۱،۱۸۲،۲۹۳
روم:۳۱۷،۳۲۱،۳۲۲
رهبری:۱۲،۶۴،۶۵،۸۷،۲۷۷
رهبانیت:۲۹۱،۳۱۴
ریاضت:۱۶۳،۲۶۳،۲۶۷،۲۷۶،۳۰۵،۳۰۸

ز
زنجیر بی‌خبری:۴۹
زنجیر شهوات:۴۵
زنجیر علایق:۱۸۸
زودرنج:۹۳
زهر: ۲۸۵،۳۰۲،۱۷۹،۲۱۵

س
ساحر:۲۴۸
سالهای تحصیلی:۱۱۱
سبُع:۲۶۰
ستاره:۱۷۴،۲۰۱،۲۳۲
سجاد(ع):۷۶،۱۰۰،۱۰۴،۱۰۵
سخا:۲۶۸،۲۷۴،۲۸۲
سرباز:۱۰۸
سرور دل:۲۶۹
سرمایه‌داری:۳۲۰،۳۲۲
سعادت نفسانی:۱۴۰
سعادت بدنی:۱۴۰،۲۶۳
سعادت حقیقی:۳۷،۴۵،۱۳۸،۲۶۶،۲۷۰،۲۷۱
۲۷۲،۲۹۵
سعادت مدنی:۱۴۰
سعادت مطلقیه:۲۶۳
سعید مطلق:۲۶۶
سکته قلبی:۳۴
سگ:۲۲،۱۴۳
سم:۳۰،۱۴۶
سن روانی:۱۲۴
سنین طفولیت:۳۴
سیاهپوستان:۳۲۲
سید رسل(ص):۲۱۲
سیر ولایتی:۱۸

ش
شجاعت:۲۱،۸۲،۱۲۰،۱۵۸۲،۱۵۴،۱۹۸،۱۹۹
۲۰۶،۲۰۸،۲۰۹،۲۱۹،۲۶۶،۲۷۴،۲۷۵،۲۷۹،۲۸۷
۲۹۵،۲۹۶،۲۹۹،۳۰۰
شجره طیبه:۳۷
شجره ملعونه:۳۰۸
شخصیت کودک:۹۰،۹۱،۹۲،۱۰۲
شرع مطهر:۲۴۷
شرم و حیا:۱۱۲
شریعت مطهره:۲۴۲
شمشیر:۱۴،۱۹۸،۲۸۸
شوم(شومی):۳۰،۳۷،۸۱،۸۲،۹۳،۹۴،۹۹،۱۷۸
۲۱۲،۲۵۱،۲۹۳
شیطان(شیاطین):۲۳،۲۴،۲۵،۲۶،۲۷،۲۸،۱۱۷
۱۲۰،۱۸۹،۱۹۵،۲۰۰،۲۰۲،۲۰۳،۲۱۵،۲۲۶،۲۳۷
۲۴۱،۲۴۸،۳۰۸،۳۱۳

ص
صاحبان معرفت:۲۵۸
صاحبدلان:۲۵۸،۲۵۹
صادق(ع):۳۶،۵۱،۵۴،۵۵،۵۸،۵۹،۶۴،۶۶،۶۷،۶۹
۷۹،۸۳،۱۱۲،۱۷۸،۱۹۷،۲۰۸،۲۱۰،۲۱۴،۲۳۶،
۲۴۹،۲۹۱،۲۹۳
صاعقه:۱۸۴
صدر اسلام:۶۹،۱۰۸

صراط مستقیم:۲۵۸،۱۰۵،۷۹
صفات حقانی:۲۷٤
صفات حمیده:۲۳٦،۹٦،٦۰،۵۹،۵٤،۵۲،۵۱
صفای ذهن:۲۹٤،۲۷۸
صوَر علمیه:۱۸
صومعه‌نشین:۳۲۱

ض
ضمیر آگاه:۵٦
ضمیر باطن:٦۱
ضمیر ظاهر:٦۱
ضمیر مغفول:۵٦

ط
طایر عقول:۲۷۷
طب :۱٤۵،۱۳۹،۱۳۵،۱۲۲
طب ابدان:۱٤٤
طب جدید:۸۰
طب جسمانی:۱٤۱،۱۳۹
طب نفسانی:۱۳۹
طب نفوس:۱٤٤
طبع نباتی:۳۵
طبع حیوانی:۳۵
طوفان روحی:۲۳۰

ع
عارف(عارفان):۱۵۵،۱٤۰،۱۳۹،۱۱۷،٤٤،۲۸،۱۳
۲۹۵،۲۷٦،۲۷۱،۲٦۹،۲٦۸،۲۵۸،۱۷٤،۱٦۷،۱٦۳،
۳۲۲،۳۰۷
عارف کامل:۲٦٦،۲٦٤
عالم تکوین:۱۵،۱٤
عالم مجردات:۱۷
عالم امر:۲۰۰،٤۱
عالم(علمای) ربانی: ۲۱۸،۲۸۵
عالم قدس:۱۹۰،۱۸۷،۱٤۱،۵۰،۲۲
عجم:۱۱٦
عجوزه خودآرا:۲۹۸
عدالت:۱٦۹،۱٦۱،۱۵٤،۱۵۲،۱٤۰،۱۰۸،۳۱،۱۹
۳۰۵،۳۰۳،۲۸۹،۲۸۷،۲۸۵،۲۷٦،۲۷۵،۲۷٤،۲٦۸،
۳۱٤،۳۱۰،۳۰۹،۳۰٦
عدالت اجتماعی:۱٤
عقده:۱۱۸،۱۱٤،۸۲،۷۹،۷۸
عقده روحی:۸۵،۷۹،۷۸
عقده روانی:۸۲
عقده حقارت:۱۱۵
عرب(عربها):۱۱٦،۱۱۱،۸۱
عسل:۲۰۸،۵٤
عرصه قیامت:۱۹۵
عشق:۲٦۹،۲۰۱،۱۷۰،۱٤۵،۱۲۳،۱۰۲،۸۷،٤۰
۳۱٦
عشق تام:۱۷۱
عشق محمود:۱۷۰
عشق مذموم:۱۷۰
عفت:۲۹۵،۲۸۹،۲۸۷،۲۸۱،۲۷۵،۲۷٤،۸۸،۸۷
۳۰۹،۳۰۲،۲۹۹
عقل سلیم:۳۰،۲۹
عقول سلیمه:۲۹۲
عقول عالیه:۲۹۲
علت غایی:۲۷۱،۱٦۵
علم النفس:۱۲۹،۱۲۸
علمای شیمی:۲۷۱
علم باطنی:۲۷۷،۲۷٦،۱٦۸،۱٦۷
علم روانشناسی:۱۲۸،۱۲۲
علم الیقین:۲۷۲
علم روانشناسی:۱۲۸،۱۲۲
علم ظاهر:۲۷۷،۲۷٦
علوم روحی:۱۲۲
علوم ریاضی:۱٤۸
علی(ع):۲۱۷،۲۰۵،۲۰۳،۱۹۸،۱۷۹،۱۰۰،۳۵
عوالم باطنی:۲۷۵

عوامل ارثی:٤٦
عهد جاهلیت:۳۱۹
عین الیقین:۲۷۳

غ
غریزه جنسی:۳۵،۸۷،۸۸،۸۹
غفلت:۳۳،۳۵،٤۰،٤۸،٤۹،۸۵،۱۱۷،۱٤۱
،۱۸۵،۱۹۱،۲۱۹،۲۷۱،۲۸٤،۲۸۷،۲۸۹،۲۹٤
۲۹۵،۲۹۷،۳۰۱
غولان:۲۸۹
غیور:۲۷۵

ف
فاجر:۲٤۳
فال بد:۸۱،۸۲،۸۳،۸٤،۸۵
فرانسه:۳۲۱
فردوس برین:۲۸۷
فرشته(فرشتگان):۱۹۵،۲۵،۱۲۰
فرشته تعلیم و تربیت:۱۲۱
فرعون:۲۲۵،۲۸۵
فرهنگ یونانی:۳۱۸
فریضه عادله:۲۰
فطریات:۵٦،۸۷،۱۰۹
فقها:۱۸۱
فلاسفه:۲۵۵
فن تربیت:۲۵۳،۲۵٤،۲۵۵
فن روانشناسی:۱۲۹،۱۳۰،۲۵۳
فیض ملک:۲۳
فیلسوفان:٤۱
فیلم عکاسی:۱۱۰
ق
قاضی:۳۸
قانون سببیت:۱۳۲
قانون صناعی:۱٤٤
قدرت ابتکار:۹۱،۱۰۳
قدرت باطنی:۲٦۹
قرآن مجید: ٦۸،،٤۳،۳۸،۳۷،۳۲،۲۹،۲۵،۱۹،۱۳
۱۲۱،۱۱۸،۱۱۷،۱۰۹،۱۰٤،۹۷،۸٦،۷٦،۷۵،۷۳،۷۲
۳۱۲،۳۱۰،۲۹۱،۲۵۷،۲۳۳،۲۱۸
قریش:٦٤
قلب سلیم:۷۵،۷۷،۲۵۷،۲۵۸
قوانین طبیعت :۸۷،۱۲۷
قوای باطنی:۱۳۸،۲۵۳،۲٦۳،۲٦۹
قوه تحریک:۲۷۵
قوه جذب:۱٤۵
قوای خالقه روح:۲۳۱
قوه دفع:۱٤۸
قوس نزول:۱٦۵
قوه عاقله:۲۸،۱۵۳
قوس عروج:۱٦۵
قوه عملی:۲۷۵
قوه فکر:۲۸۹
قوه متخیله:۲۸
قوه نظری:۲۷۵
قوه واهمه:"۲٦،۲۸
قوه هوش:۱۳۱

ک
کاظم(ع): ۵۲،۵۵،٦۳،٦٦،۱۰٦
کالبد عنصری:۳۰٦
کحل وحدت:۲۷٤
کرکس:۱۷۸
کشتی:۱٤
کلاغ:۸۱
کمونیسم:۵۸،۳۲۰
کنعان:۲۲
کودک(کودکان):۳٤،۳۵،٤٦،۳۱۵،۳۱۷
کمیل:۵۰

گ

گوش حقیقی:۱۵
گنجهای مدفون:۱۳۸
گندم:۱٤۸
گناهان کبیره:٦۳
گرگ:۲٤۸،۳۰۱

ل
لدنی:۱۷
لوس:۹۳،۹٤،۹٦،۹۷
لقمان :۱۰۳
لذت عقلی:۲٦۹،۲۷۰
لذت حسی:۲٦۹

م
مالک اشتر:۱۰۸
ماوراء طبیعت:۳۲،۱۲۲،۲۵۹
مبدأ و معاد:۳۳،٤۸،۷۳،۱۸۷
متکبران:۱۷٤
متواضعان:۱۷٤
مجرد:٤۱
مجردات :۱۸،٤۱،٤۳،۱٤۵،۱٦٦
مجوس:۱۷۸
محاسن اخلاق:۵٤،۵۵
محبت الهی:۱۷۱،۳۱۸
محبت غریزی:۱٦۹
محسنین:۳۰۷
محیط نامساعد:٤٦
مدرسه:۱۱۱،۱۲۵
مذاهب فاسده:۲۲۲
مذاهب باطله:۲٤۳
مراقبت نفس:۱۲۹
مربی(مربیان):۵۳،۸۷،۹۰،۹۳،۹٤،۱۰۵،۱۰٦،۱۰۹،۱۲٦،۱۲۷،۱۲۸،۱۲۹،۱۳۰،۱۳۱،۱۳٤،۲۵٦
مرگ ارادی:۱۵۷
مرگ طبیعی:۱۵۷
مرگ:۱۳،۳۲،۳۳،۳٤،٤۳،۷٦،۷۷،۱۵۵،۱۵۷،۱۵۸،۱۷۸،۱۸۰،۱۸۷،۱۸۹،۱۹۰،۱۹٦،۱۹۸،۲۰۲،۲۰۷،۲۱۵،۲۱۷،۲۵۳،۲۵۸،۲۵۹،۲۹۹،۳۰۰،۳۰۲
مرگ ناگهانی:۲۰۷
مزاج:۱۳،۷۹،۱٤۰،۱٤٤،۱۵۰،۱۸۹،۲۰۷،۲۰۸،۲۷۲
مسؤولیت فردی:۹۹،۱۰۰
مستبصر:۲۷۵
مستی:۲۸۷،۳۰۱،۳۰۵،۳۰۹
مسکرات:۳۰
مشروبات الکلی:۳۰
مشرق زمین:۱۲٦
مطب صاحبدلان:۲۵۹
معاد:۳۲،۳۳،۷۳،۷۷،۱۵۵،۱۵۷،۱۸۱،۲٦۱
معاد نفس:۱۵۵،۱۵۷
معرفت: ۳۵،٤۰،٤۱،٤۹،،٦۹،۱۳۲،۱۵۳،۱٦٦،۱۸۰،۱۹۱،۱۹۳،۲٦۱،۲٦٦،۲۷۱،۲۷۵،۳۰٤،۳۰۷،۳۱٦،۳۱۸
معرفت نفس:۱٦۳
مغرب زمین:۱۲٦
مفضل:۱۱۲
مقام اقصی:۲٦۳
مقام تام مطلقیه:۲٦۱
مقررات زندگی:۹۱
مکارم اخلاق:۵۲،۵٤،۵۵،۵٦،۵۷،۵۸،۵۹
مکان اسفل:۲٦۳
مکان اعلی:۲٦۳
مکتب توحید:۱۱۷
مکتب اسلام:۵۲،۵۳،۵٤،۵۵
مکتب تربیتی:۵٦
مکتب کمونیسم:۵۸
مکتب روانشناسی:۷۹
ملاحان:۱٤۹
ملامت و سرزنش:۹۲
ملکوت اعلی:۲۰

مَلک:۲۳،۲۵،۲۷
ملل گذشته:۳۲۱
ملکه:۲۱،۲۸
ممالک اسلامی:۳۱۸
منافسه:۲۵۱
منفی بافی:۱۱۵
مورچه:۱۷۵
موسی‌بن جعفر(ع): ⟵ کاظم(ع)
موسی(ع):۲۸۵
موقنین:۳۰۷
مهندس ساختمان:۹۱

ن

نازپرور:۹٤
ناف:۷۳
نامحرم:۸۹،۱۱۸،۱۹۹
نامیات:۲۷۳
نبوغ:۱٤
نحوست سیزده:۸۱
نطفه:۱۲۳،۱۳۷،۲۱۶،۲۱۷،۲۵٤
نفس اماره:۲۲٦،۳۱۳
نفس بهیمی:۲۷۳
نفس حیوانی:۲۷۲،٤۰
نفس سبعی:۲۷۳
نفوس قدسیه:۱۹۲
نفس ملکی:۲۷۳
نفس ناطقه:٤۱،٤۳،٤٤،۱۲٦،۲٦۱،۲۷۲،۲۷۳
نگرانی:۳۹،۷۸،۷۹،۸۰،۸۱،۸۲،۸٤،۸۵،۱۵۵
نمرود:۲۲۵
نوابغ:۱۱٦
نور معرفت:۲۸۷
نوزادان روحی:۲۲۷
نیروهای باطنی:۳۱٦

و

وجدان:۱۹،۳۸،۳۹،٤٤،۱٦۳،۲۳۱
وحی:۱۷،۲۲۲،۲۸۷،۲۹۷
وساوس شیطانیه:۲۵،۲۸
وسوسه:۲۳،۲٦،۲۷،۱۸۹،۲۰۱،۲۹۸
وضع اقتصادی:۵۸
وفا بعهد:۱۰٦،۲۸٦
ولد صالح:۱۰۲

ه

هادی(ع):۷۱،۹۵
هارون(ع):۲۸۵
هدایت:۲۹،۳۸،۷۲،۱۲۰،۱۳۹،۱۹۳،۲٤٤،۲۸۷
۲۸۹،۲۹۳،۲۹۷،۳۱۲،۳۱۳
هما:۱۷۸
هندوستان:۳۱۵
هوا:۲۷،٤۷،۹۷،۱٦۵،۱٦٦،۲۳۲،۲٦۵،۳۱۰
هوش نهان:۳۱۸
هیولی:۱۵

ی

یاد مرگ:۳۲،۳۰۲
یعقوب(ع):۱۱۷،۱۱۸
یوسف(ع):۲۲،۷۹،۱۱۸،۳۰۱
یوسف دل:۲۹۸
یونانی(یونانیان):۳۱۷،۳۱۸
یونان:۳۲۱
یونس(ع):۱۱۷،۱۱۸

گزیده منابع و مآخذ

۱ ـ قرآن مجید	
۲ ـ نهج البلاغه	امام علی(ع)
۳ ـ اصول الکافی	محمد بن یعقوب کلینی
٤- اخلاق ناصری	خواجه نصیرالدین طوسی
٥- الاشارات والتنبیهات	ابوعلی سینا
٦ ـ اوصاف الاشراف	خواجه نصیرالدین طوسی
۷- اهمیت فن روانشناسی در تعلیم و تربیت	حسین کاظم زاده ایرانشهر
۸ ـ بحارالانوار	علامه محمد باقر مجلسی
۹ ـ تداوی روحی	حسین کاظم زاده ایرانشهر
۱۰ تحف العقول	ابن شعبه حرانی
۱۱ ـ جامع السعادات	ملامهدی نراقی
۱۲- رمز پیروزی مردان بزرگ	جعفر سبحانی
۱۳- زندگانی چهارده معصوم	محمد عباد زاده کرمانی
۱٤ ـ شرح نهج البلاغه	ابن ابی الحدید
۱٥ ـ غرر الحکم و درر الکلم	عبدالواحد بن محمد التمیمی الآمدی
۱٦- کودک از نظر وراثت و تربیت	محمد تقی فلسفی
۱۷- مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز	محمد لاهیجی
۱۷- مچموعه ورام	ورام بن ابی فراس
۱۸ ـ مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه	امام صادق(ع)
۱۹- معراج السعاده	ملا مهدی نراقی
۲۰- معنویت تشیع	علامه سید محمد حسین طباطبایی
۲۰ ـ مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز	عبدالرزاق لاهیجی
۲۱ـ مفردات الفاظ القرآن	راغب اصفهانی
۲۲ ـ مکارم الاخلاق	رضی‌الدین الحسن بن الفضل الطبرسی
۲۳ ـ منیهٔ المرید	شهید ثانی
۲٤ـ المیزان فی تفسیرالقرآن	علامه سید محمد حسین طباطبائی
۲٥- وجدان	محمد تقی جعفری
۲٦ـ وسائل الشیعه	شیخ حر عاملی